

# گلزارِ حال

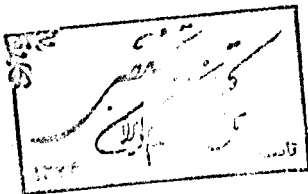
یا  
طالع و فقه معرفت

ترجمه فارسی

پیرلوی و چندراودی

بکوشش  
دکتر تاراچند

و  
دکتر سید امیر حسن مابدی



از محل عطیة اعلیٰ حضرت، هایون شاهنشاه ایران چاپ گردید  
دانشگاه اسلامی علیگر  
هند



## فهرست

- (۱) پیش‌گفتار - جناب آقای مشفق کاظمی،  
سفیر کبیر دولت شاهنشاهی  
ایران در هند .. .. . ج - ث
- (۲) دیباچه - دکتر تاراچند، سفیر کبیر سابق  
هند در ایران .. .. . ج - ش
- (۳) مقدمه - دکتر سید امیر حسن عابدی،  
استاد فارسی، دانشگاه دهلی .. .. . ض - ه
- (۴) نشانه‌های اختصاری نسخه‌ها .. .. . ی
- (۵) گزار حال .. .. . ۱ - ۱۸۰
- (۶) ضمیمه .. .. . ۱۸۱ - ۲۶۷
- (۷) فرهنگ .. .. . ۲۶۸ - ۲۶۹



## پیش گفتار

جای بسی خوشوقتی است که در دوران استقلال هند بار دیگر روابط دیرین فرهنگی بین ایران و هند بیش از پیش مورد توجه فضلا و ادبای هر دو کشور قرار گرفته و روزی نیست که مظاهری از این رشته محکم علقه دو کشور بصورتی در افق ادب و فرهنگ مشترک دو ملت پدیدار نشود. در باره این روابط که بر پایه یک نژادی و بهتر گفته شود یک خانوادگی نهاده شده نیاز به بحث فراوانی نیست، بویژه که در ادبیات و فلسفه ایران و هند آثار این خویشاوندی و هم افقی فکری بخوبی هویدا است، چنانکه زبان پهلوی با زبانهای هند از جمله سانسکریت از یک رشته هستند، و همین خویشاوندی زبانها موجب شده است که زبان آریائی پهلوی را باختریان از رشته زبانهای هند و اروپائی بدانند. در دوران هخامنشی و همچنین پادشاهان اشکانی روابط بسیار نزدیکی بین دربارهای ایران و هندوستان حکم فرما بوده، و در عصر ساسانیان این روابط علاوه بر جهان ادبی بروابط سیاسی نیز گرائیده است، چنانکه دانشمندان بیشاری از ایران به هند می آمدند و کتابهای علمی و فلسفی هند را در طب و ریاضیات و نجوم و فلسفه با خود بارمغان میبردند و بزبان پهلوی ترجمه میکردند و راه انتقال دانش هند را از ایران بکشورهای باختری باز میساختند که نمونه بارز

( ث )

در عصر کنونی بیش از پیش لازم و واجب شمرده و هر کدام  
بتقویت این روابط با تشویقها و کمکهای مادی و معنوی کمر بسته  
اند بزحمتیکه کشیده شده چنانکه باید توجه وافر مبذول دارند و قدر  
و ارزش این اثر ادبی گرانها از نظر بلند شان دور نماند .

مشفق کاظمی

دهلی نو - مارس ۱۹۶۱

اسفند ماه ۱۳۳۹

## دیباجه

سری کریشنا میسرا، نویسنده نمایشنامه تمثیلی پربودچندرودی، در زمان مهیجی می زیست. در قرن دهم میلادی امپراطوری پراتیمهارای قنوج رو بزوال گذارده بود، و نفوذ چندیلها توسعه یافت و کجوراهو، پایتخت ایشان، ثروت و هنروران قنوج را بخود جلب کرد. هنر و معماری پیش رفت کرد و معابد مشهور کجوراهو ساخته شد، که درمیان آنها معبد "کاندریا مهادیوا"، حقا دارای مقام بسزائی میباشد.

اما تهاجم محمود، فاتح غزنوی، در ابتدای قرن یازدهم میلادی بطوری نیروی چندیلا را تنزل داد که کالاجوریهای چیدی، که قبلا زیردست ایشان بودند، مستقل شدند.

کرنای کالاجوری برکیرتی ورمای چندیلا، پسرکوچک پادشاه ویجیپالا، که پس از درگذشت برادر بزرگ خود، پادشاه دیویندراورمن، در حدود هزار و هفتاد میلادی بر تخت سلطنت نشسته بود، حمله کرد و او را مجبور کرد که از قلمرو خود دست بکشد. ولی گوپال، که یکی از اسرای کیرتی ورمای بوده، کرنا را بیرون کرد و تسلط پادشاه خود را تجدید کرد. این جنگ چندی ادامه داشت تا اینکه چیدی ماندالا توقیف شد. استاندار غزنوی پنجاب بر کالنجار حمله کرد، ولی شکست خورد و سلطنت چاندیلا قدرت خود را باز یافت.



چون دنیا تحت تسلط موها است، کشمکش مرگ و زندگی در آن وجود خواهد داشت. در سلطنت موها چیزی جز شهوت و آرزو، خشم و طمع، نیرنگ و خودخواهی، که هر یک از اینها با دروغ و فریب، هوس و تعدی و میل و اشتها نزدیکی نموده است، حکومت نمیکنند؛ اما دانش بوسیله حقیقت و بردباری، کناره گیری، اراده و تفکر، که با ایمان و آرامش، شفقت و صمیمیت و بخشش همراه هستند، حمایت میشود. عقل با تعلیمات الهی ویدانتا روشن شده و با راهنمایی و مساعدت ویشنوبگتی یا پرستش خدا با سپاهیان موها یا وهم وارد نبرد گردیده و آنان را مغلوب و منکوب مینماید. اتحاد بییک و ویدانتا منجر بطلوع ماه فهم میگردد و سپس هدفنهای بدست می آید.

غالباً از نمایشنامه کریشنا میسرا بعنوان تمثیل یاد میشود، در حالیکه این عنوان زیاد مناسب بنظر نمیرسد، زیرا بازیگران نشانه ها و علامات نیستند، بلکه عینا خود فضائل و معایب بعنوان بازیگران نقش خود را ایفا میکنند. در این نمایشنامه از چگونگی دو میل متضاد و همچنین از غلبه عقل بشر بر شهوت و نادانی سخن بمیان آمده است. گرچه این نمایشنامه تراوش فکر است، معیناً ممکن است عملاً نیز صحت داشته باشد، و از این رو خود کم نظیر است. در این نمایشنامه اختلاف برجسته و شگفتیهای بی نظیر و همچنین نتیجه بچشم میخورد. صفات بارز و مشخصه

بشر در این حکایت نقشهای عمده و مهم را به عهده دارند . چگونگی این نمایشنامه تا لحظه آخر، که غلبه دانش ظاهر میگردد، شخص را افسون نموده و مدتها او را در حال بهت باقی میگذارد .

این نمایشنامه، که در قرن یازدهم میلادی بزبان سانسکریت نوشته شده، توسط بنوالیداس ولی به نثر فارسی درآمد . ترجمه فارسی این نمایشنامه تقریباً شبیه باصل است . گرچه این ترجمه لفظی نیست، مع هذا اصلیت موضوع را بدون انحرافات مهمی حفظ نموده است .

با مقایسه ترجمه فارسی و اصل آن بزبان سانسکریت متوجه می شویم که بنوالیداس بطور کلی سعی کرده است از شرح و بسط زیاد و تکرار مطالب، که دراصل اثر موجود است، جلوگیری نماید و بدین وسیله بر شدت احساسات داستان بیفزاید . بنوالیداس بعضی از ابیات سانسکریت را ترجمه ننموده و حتی بعضی از جملات و سخنرانیهای بازیگران را حذف کرده است . در موارد متعددی نیز بعضی از سخنرانیها کوتاه تر و چند تا طولانی تر شده است .

در اینجا احتیاج بجدول بندی تغییرات نیست، و با توجه به پرده اول میتوانیم بروش مترجم پی ببریم . در آغاز ترجمه دو بیت (اشلوک) مقدمه (نندی) را حذف نموده و نطق سوتردار (مدیر نمایش) را طوری ترجمه کرده که علل روی صحنه گذاشتن این نمایشنامه توضیح داده میشود . نطق سوتردار در این نمایشنامه بدین قرار است :

”بس، دیگر کافیت. شریمان گوپال وزیری است که پاهای نیلوفری وی را اشعه جواهراتی که زینت اشراف است پرستش میکند، و جهت دریدن سینه‌های دشمنان قوی بصورت نر (مرد بصورت شیر) و برای نجات این دنیا، که در زیر گرداب اقیانوس پادشاهان مقتدر غرق شده، بصورت گراز نر کبیر درآمده است. برگهای گیاه خزنده جلالش برای آرایش همه اطراف، که بصورت دختران مخیل می‌شوند، مصرف شده، و آتش عظمتش روی بادهائیکه از جنبش گوشهای فیلمها در هر چهار جهت بوجود می‌آیند پرواز میکند. چنین وزیری بمن دستور میدهد: پس از حمله کیرتی‌ورما، پادشاه خوش قلب، برای فتح دنیا، ما روزهای متعددی در حال فراموشی از سعادت حقیقی معنوی بسر برده مشغول خوش گذرانی و عیاشی بودیم. حالا ما راحت شده‌ایم، زیرا تمام دشمنان پادشاه محو و نابود شده و مسئولیت حفظ کشور را وزرای برجسته بعهده گرفته و تمام پادشاهان بر امپراطوریکه سرحدات ملکش را دریا محاصره کرده سر تعظیم فرود آورده اند. لہذا ما مائلم با دیدن نمایشیکه بر اساس احساسات صلح دوستی تنظیم گردیده سرگرم شویم. ما از شما خواهش میکنیم که درام پربودچندرودی را، که بقلم استاد معظم سری کریشنا میسرا نوشته شده، برای پادشاه کیرتی‌ورما نمایش دهید. پادشاه و امرا مشتاق دیدن این نمایش اند.

باید همین طور باشد. اجازه بدهید، من بخانه رفته از خانم خواهش کنم که ترتیب موسیقی را بدهد.

( نر )

این قسمت بزبان فارسی بقرار ذیل ترجمه شده است :

”ای یاران، اندک دست از نه‌باختن و دهان از خواندن  
بر بندید، تا مطلب خاص بز روی کار آید .

(زن سوتردار که در تقلیدسازی بی‌نظیر بود در پس پرده  
رجوع گردید . شوهرش گفت)

دلبر من، وزیر راجه کیرتورما، که گویال نام دارد و مرد  
دانا و زیرک و خیلی نیک نهاد و با اعتقاد است، بما از راه اخلاص  
التجا آورده گفت که راجه در ابتدای شعور قدیم جد و جهد در طریق  
معرفت و شاهراه سلوک نهاده بود و می‌خواست که خود را از دام  
خودی در رباید و زنگ هستی موهوم از آئینه دل زداید . در این  
اثناء که حرص دنیای دون دامگیر حال او گشته خیال ملک‌گیری  
در سرش افتاد . چنانچه در اندک فرصت هفت اقلیم را بزور بازوی  
خود در ته فرمان آورد و اکثر فرمانروایان شیریشه را با خاک  
برابر ساخت . از این سبب از نعمت معرفت بی‌نصیب مانده و از  
راه سلوک دور افتاده است . الحال که پیمانه آرزوی راجه لبریز  
گشته، باز دلش بجانب عرفان، که قبله حاجات سالکان تواند بود،  
عنان تافته است . اگر آن نسخه پر بود چقدر از تصنیف کرشن داس بت  
یادداری بوجه شایسته و روش واضح بنهای . راجه بدیدن  
آن میل تمام دارد . انشاء الله از دیدن و شنیدن آن گره خودی  
که از دیر در دل راجه محکم شده مانده است و خواهد گردید .  
(این سخنان با زن خود گفته رخصت داد تا تقلید هر شی که  
بیشتر در این نسخه مذکور خواهد شد مهیا سازد .،،)

( س )

با مقایسه این دو قسمت متوجه می‌شویم که تا چه اندازه ترجمه بنوالیداس با اصل نوشته کریشنامیسرا اختلاف دارد؟ ولی با توجه به فرق افکار و احساسات دوره‌هایی که در آنها نویسنده و مترجم می‌زیستند باید تصدیق کنیم که این ترجمه خالی از فضل و هنر و شایستگی نمیباشد.

مترجم از روش ادبیات که در قرن هفدهم رواج داشته پیروی نموده است. از خصوصیات آن روش نشر مستجع و طرز مرصع بوده که با در نظر گرفتن موضوع نمایشنامه پیروی از این روش کاملاً مناسب بنظر میرسد.

بنوالیداس ولی که در اواسط قرن هفدهم میزیست از جمله نویسندگانی بود که در توسعه و پیشرفت فرهنگ مشترک هند (هندو - مسلمان) بسیار مؤثر بوده است. او با سعی فراوان توانست شعری بتقلید از مثنوی مولانا جلال الدین رومی سراید و همچنین نمایشنامه صوفی هندو پربودچندرودی را ترجمه نماید.

در قرون وسطی تصوف یا ویدانت تنها طریقی بود که توسط هندوها و مسلمانان روشن فکر و آزاد منش طی میشد. عده زیادی از هندوها و مسلمانان، سادوها و صوفیها، شعرا و نویسندگان به نیروی ایمان خود بر اختلافات مکتبی و عقیده‌ای بشر چیره گردیده و موجب گردیدند که بجای تیرگی روشنائی، بعوض دورنگی صفا و پاکدلی و بجای کینه و خشم عشق و محبت جایگزین گردد.

( ش )

بدون شک ما خود را مدیون خدمات این قبیله افراد میدانیم .  
از این رو نباید اجازه دهیم که کارهای بزرگ آنان با مرور زمان  
بدست گردباد فراموشی سپرده شود .

جای بسی خوشوقتی است که دکتر عابدی قبول زحمت  
فرموده و حاضر بانجام کاری شده اند که دارای ارزش ادبی و فضیلت  
مدنی میباشد .

تاراچند



## مقدمه

### بابا ولی رام

بنوالی داس (یا بنواری داس) متخلص به ولی و مشهور به بابا ولی رام از نژاد کایستان و از مردم شهر مقدس بنارس است. مؤلف دبستان مذاهب ضمن شرح "عقاید ویدانتیان"، در باره بابا ولی مینویسد: "بنوالی که پسر هیرامن کایست است؛ کایست فرقه‌ایست از گروه رابع از آفرینش برها؛ و در اشعار آبدار ولی تخلص میکند؛ و از عهد صبی او را به مجلس درویشان میل تمام بود؛ و در صغرسن نزد خلیفه الارواح نام درویشی بذکر الله حاضری واحدی الله شاهی مشغول شد. در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهره‌اندوز شده در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی<sup>۱</sup> رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای الصوفی لا مذهب له بقید هیچ دین و آئین باز نه بسته. با بت و بتخانه آشنا است؛ از مسجد بیگانه نیست. از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از او سر می‌زند و میان نامه‌نگار و او در هزار و پنجاه ابواب صاحبیت باز شد. . . . . آزاده و بنوالی چون در لباس هندوانند و عقیده گیانیان دارند در این جمع شمرده آمدند."،<sup>۲</sup>

(۱) سال ۱۰۷۲ هجری ۶۲ - ۱۶۶۱ میلادی در گذشته است (۲) ص ۷۶ - ۱۷۵،

دبستان مذاهب، نولکشور



در انشاء فارسی ولی به اندازه‌ای با ذوق و صاحب استعداد بود که در سالک منشیان شاهزاده دارا شکوه<sup>۱</sup>، پسر شاهجهان پادشاه<sup>۲</sup> درآمد؛ و در تصوف و عرفان بجائی رسیده بود که آن شاهزاده او را جزو هممنشیان و دانشمندان خود در آورد و در گفتگوها و مذاکرات علمی و فلسفی دربار خود ویرا شرکت داد.

رفته رفته زنگ علائق دنیوی از قلب بابا زدوده شد. روزی می‌خواست که چیزی از نوشته‌های او را شاهزاده ببیند، اما چون شاهزاده به کار دیگری اشتغال داشت در دیدن آن نوشته. اهل و ورزید. بابا ولی رام چندی منتظر شده؛ و چون انتظارش بدرازا کشید، قلم از دستار خود برآورد و نامه و قلم هر دو را بزمین انداخت و دربار شاهزاده را به یکبارگی ترک کرد و به سوی بیابان رهسپار گردید و دیگر بر نگشت. از آن پس در جنگل زندگی خویش را در پای درخت در مراقبه میگذرانید. شاهزاده بزرگان دربار را نزد او فرستاد و درخواست که باز گردد؛ و چون بابا خواهش او را نپذیرفت و وی از بازگشت بابا ناامید شد، خود آنجا رفت. چون نزد وی رسید، از اسب فرود آمد و بسیار کوشش کرد که بابا را همراه خود باز گرداند، اما بابا به درخواست و اصرار او توجهی نکرد. شاهزاده گفت که: دست درکار و دل با یار باید داشت؛ بابا جواب داد که: در آغاز این سلوک شاهزاده‌ای چون شما پیش من ایستاده است. پس انجام آن چه خواهد بود؟

(۱) در سال ۱۰۶۹ هجری ۵۹ - ۱۶۵۸ میلادی درگذشته است (۲) ۱۰۳۷ - ۱۰۶۹

سرانجام شاهزاده ناامید شد و تنها برگشت. بابا ولی رام رباعی  
ذیل را بعنوان عذرخواهی بشاهزاده مزبور فرستاده است<sup>۱</sup>:

بشنو ز ولی وفای دنیا ای شاه  
مغرور مشو بدولت و حشمت و جاه  
هرچند چو در همی نماید لیکن  
چون قطره شبیم است بر نوک گیاه<sup>۱</sup>

نیز میگویند که چون روزی دارا شکوه برای دیدن وی بخانه اش  
رفت و او بوی توجهی نکرد، شاهزاده عصبانی شده گفت: "در این  
گوشه عزلت چه حاصل کردی؟"، ولی جواب داد: "آزمایش  
همچو توئی که پیش ما آمده است و من متوجه نمیشوم؛ و چند روز  
است که من برای مجرای شا میرفتم و شا بطرف ما نگاه نمیکردید."،  
پس از آن دارا شکوه دستور داد که از شهر خارج شود. ولی بر طبق  
حکم شهر را ترک کرد و رباعی مزبور را برای شاهزاده فرستاد<sup>۲</sup>.

پس از آن بابا ولی رام بخدست صوفی و عارف عصر ملا شاه  
بدخشی رسید و از فیض صحبتش بهره‌مند گردید. و سپس بابا در  
کوهکی که در میان رود مقدس گنگا در هردوار بود جایگزید و از آنجا  
هیچگاه فرود نمی‌آمد. مریدش بناهورام همواره در خدمت وی بود؛  
هر یک ماه یا دو ماه یکبار بشهر می‌آمد و لوازم زندگی را فراهم  
میکرد و بان کوهک برگشت<sup>۳</sup>.

(۱) سفینه خوشگو، سپه سالار (۲) ص ۶۵۴، تکلمة الشعرا، قدرت الله شوق،

نسخه خطی شماره ۲۴۱۱۴، رامپور (۳) سفینه خوشگو، نسخه خطی شماره ۲۷۲۱۴، کتابخانه

سپه سالار، تهران

بابا بکشف و کرامات ظاهری و چیزهای غیر عادی علاقه‌ای نداشت و می‌خواست که مانند مردمان عادی زندگی کند. می‌گویند که در زمان اقامت بابا بر آن کوهک دو تن از صاحبان کشف و کرامت نزد وی آمدند و خواهش کردند که بابا بخانه ایشان برود. چون اصرار بسیار کردند، بابا راضی شد. چون فرود آمدند، بابا کشتی خواست تا از دریا بگذرد. ایشان چون صاحبان کرامات بودند گفتند: چرا شما بدون کشتی و ملاح نمی‌روید؟ بابا جواب داد: من چنانکه عادت است با کشتی می‌آیم. چون بخانه رسیدند یکی از آن دو تن بوسیله ضبط نفس همه جنگل را معطر کرد و سپس دیگری بحس دم در سراسر جنگل بوی بد پراکنده کرد. اما از این تصرفات بابا هیچ متاثر نشد و بایشان هیچ اهمیتی نداد. آن مرتاضان قدم بابا را بوسیدند و اقرار کردند که: اصل فقر نزد شما است. ما این چیزها را برای استفاده دنیوی می‌کنیم. باز اصرار کردند فرمایشی کند. بابا گفت: چون شما صاحب کشف هستید، باید بدانید که حاجت ما چیست؟ چون ایشان بطریق اشراق نظر کردند، دیدند که بابا از همه احتیاجات بری است. باز اصرار کردند و گفتند که: چون ما را همچو کیمیا می‌دانند، رسم است که هر کسی که به ما بر می‌خورد چیزی می‌طلبد. بابا گفت: چون لازم شد که از شما چیزی بطلبم خواهش می‌کنم که دیگر پیش ما نیائید. جوگیان متحیر شدند و بسیار آفرین کردند!

( غ )

سراجنام در سال ۱۰۷۸ هجری (۸-۱۶۶۷ میلادی) بابا ولی رام از این جهان فانی رخت بر بست. میگویند پس از مرگ او بناهورام نمی توانست تنها مراسم تجهیز و تکفین و سوختن را انجام دهد. ناگهان آب گنگا در طغیان آمد و بلند شده تا سر کوهک رسید و لاشه بابا را در آغوش خود گرفت. "خاک ولی را آب برد، تاریخ وفات اوست".

بابا ولی رام در سلوک و تصوف تصنیفات عالی به زبان فارسی دارد. نام یکی از آن تصانیف "تفسیر وحدت است"، ولی "راجا ولی"، و "رام گیتا"، را بفارسی ترجمه کرد، ولی مؤلف خلاصه التواریخ ترجمه "راجا ولی"، را به بناهورام "خلاصه مریدان گشائین ولی"، نسبت میدهد. دیگر از آثار وی همین گلزار حال، ترجمه نمایشنامه پر بود چندراودی، میباشد.

شاعری پیشه او نبود، اما مانند شعرای صوفی احوال خویش را در شعر گنجانیده است. مؤلف ید بیضا می نویسد: "اگرچه شاعریت او مرتبه ای ندارد، اما بعضی سخنانش خالی از خیال نیست."،<sup>۱</sup> در پیروی مولانا روم ولی دم مثنوی در تفسیر و توضیح حدیث "من عرف نفسه فقد عرف ربه"، سروده است. مثنوی ولی رام در مطبع متر بلاس لاهور با اهتمام پندت مکندر ام کشمیری بچاپ

---

(۱) سفینه خوشگو، سه سالار (۲) ورق ۲۲۷، نسخه خطی شماره ۳۹۱، باکی پور

( ف )

رسیده و دارای ۲۴۴۳ بیت است. مثنوی مزبور شامل شش جلد

است و با ابیات ذیل شروع میشود:

جلد اول: ما ز کفر و دین همه بگذشته ایم

محو اصل این دو بیخود گشته ایم

جلد دوم: بیا من هم سخن گویم ز هیچت

مر او را نیست .....

جلد سوم: ما نه آن کسیم و آن وی ایم

بی نشان مانده از نشان وی ایم

جلد چهارم: عقل با عشق چه سازد آخر

روباه با شیر چه نازد آخر

جلد پنجم: انسان چه بود یکی ظهوری

از سر تا پای غرق نوری

جلد ششم: حنمد بذاتی که نمودش جهانست

وز بس پیدا شدنش بس نهانست

نسخه خطی دیوان ولی که در کتابخانه انجمن آسیائی بنگال

(شماره ۲۷) موجود است شامل سه قسمت از این مثنوی است، و مؤلف

فهرست کتابخانه مثنوی مزبور را "گلزار حال"، می خواند که اشتباه

است. نیز این مؤلف می نویسد که بجای واژه "دقتر"، "وزن"،

( ق )

بکار برده شده است . ولی عجب این است که ابیات اول دو وزن

ذیل با ابیات دو جلد اول مثنوی چاپی اختلاف دارد :

وزن اول : قادرا از من منی بستان و بس

کن عنایت ذره‌ای عرفان و بس

وزن دوم : شریعت چیست در طور مظاهر

ادب آموز عقل اهل ظاهر

البته شعر اول وزن سوم همان است که در جلد سوم داده شده است .

اشعار دیگر نسخه خطی نیز در نسخه چاپی دیده نمی‌شود . در اینجا

باید تذکر دهیم که ابیات شش جلد یا شش وزن در بحرهای مختلف

سروده شده است و بنابر این شش مثنوی مختلف بشمار خواهد رفت .

علاوه بر مثنوی، ولی غزل و رباعی و اشعار متفرق هم سروده

است . مؤلف تکملة الشعرا می‌نویسد : ” اکثر رباعیات موحدانه

و تصوفانه از او شنیده شد . ”<sup>۱</sup>

### گلزار حال

درمیان پادشاهان مغول گورکانی اکبر<sup>۲</sup> بادیات سانسکریت

علاقه مفراط داشت، اما در عهد شاهجهان شاهزاده دارا شکوه

این علاقه و شغف را بحد کمال رسانید . دارا شکوه خود پنجاه

”اوپنیشاد“، را در فارسی سلیس ترجمه کرد و نیز تحت توجهات او ”جوگ وشست“، بوسیله دانشمندان آن عهد ترجمه شد. یکی از شاهکارهای آن عهد ترجمه فارسی نمایشنامه ”پربودچندراودی“، است که ولی در سال ۱۰۷۳ هجری آنرا بفارسی ترجمه کرد و ”گلزار حال“، نامید. اما باید تذکر داده شود که پیش از ترجمه فارسی، سوامی نندداس نمایشنامه مزبور را از سانسکریت هندی ترجمه کرده بود. بر طبق نسخه‌های خطی که در علیگر موجود است ولی با کمک بوانیداس<sup>۱</sup>، که در زمان باکا یعنی هندی مهارت داشت، این کتاب را ترجمه کرد، و بر طبق نسخه خطی دهلی ولی آنرا از سانسکریت ترجمه کرده است؛ اما بر طبق نسخه چاپی ولی با کمک بوانیداس، که در زبانهای باکا و سانسکریت هر دو مهارت داشت، این کتاب را بترجمه رسانید، و بر طبق نسخه خطی دانشگاه بنارس  $\left(\frac{P. IX 9}{15}\right)$  ولی با کمک ”بوانیداس“، که محرم کتاب باکا بود، از زبان سنسکرت، بفارسی ترجمه کرد. مثل اینکه در ترجمه مزبور از اصل سانسکریت و ترجمه هندی آن هر دو استفاده شده است.

مصنف پربودچندراودی باسم کریشن داس میسرا یاد می‌شود، ولی در نسخه‌های فارسی بنام کریشن داس بت ذکر شده است.

تخیل خیر و شر و جنگ بین یزدان و اهرمن از تصوراتیست که در همه مذاهب و فلسفه‌ها و ممالک و اقوام عالم جایگیر شده

است. نمایشنامهٔ پرپودخندراودی همین جنگ و تضاد را بیان میکند. در قرن یازدهم میلادی کیرتی ورمَن پادشاه چندیلّا بوده که در جیجاکابوتی حکومت میکرد. کیرتی ورمَن از کرن سین پادشاه چیدی شکست خورد، اما پس از چندی گوپال کرن سین را شکست داده دوباره پادشاه خود کیرتی ورمَن را بر تخت سلطنت نشانید. کریشن داس میسرا نمایشنامهٔ مزبور را برای مریدش تصنیف کرده بود، اما مصنف در آغاز کتاب میگوید که این نمایشنامه بتقاضای گوپال وزیر در حضور کیرتی ورمَن نمایش داده شده بود. نمایشنامهٔ مزبور دارای شش پرده است که در ترجمهٔ فارسی بچمن یاد شده است. هدف اصلی نویسنده در نوشتن این نمایشنامه این است که میخواهد از فلسفه ویدانتیسم و وحدت الوجود پشتیبانی کند.

چمن اول - پورک در واقع یکی بوده، اما با مایا توأم شده دارای پسری بنام من است، و من نیز از دو زن نوررت و پرورت دو بچه بنام بییک و مهموه دارد. نسل مهموه بطور محسوس قوی شده، در حالیکه موقعیت بییک و نسل او بخطر افتاده است. کام با زن خود رت محبت میکند و مطمئن است که برای بدست آوردن نتیجه فعالیت زیادی کرده است. اما یک پیش بینی شده است که بر طبق آن از اتحاد بییک و اوپنیشد پرپود و ودیا بوجود خواهند آمد، ولی مدتهای مدیدی است که بییک و اوپنیشد از هم جدا هستند



و وصل آنان غیر ممکن بنظر میرسد. بهر حال کام و رت از روبرو شدن با پادشاه بییک خودداری کرده و از جلو او که با یکی از زنان خود بنام مت مشغول صحبت میباشد میگریزند. راجه بییک از اینکه مت از اتحاد او با اوپنیشد موافق میباشد خوشحال بنظر میرسد، و اگر این عمل صورت گرفت مت کاملاً راضی و خوشنود خواهد بود.

چمن دوم - دنب بنارس را که مرکز عالم است در تحت اقتدار سهاموه می آورد. در همان شهر تصادفاً اهنکار نیز میرسد و نوۀ خود دنب را می بیند. سهاموه فالتخانه در شهر بنارس داخل و چارباک دولت او را تقویت میکند؛ اما پس از چندی بشن بگتی علیه سهاموه قیام میکند و اوپنکد می خواهد که بوصول بییک برسد. سهاموه دستور میدهد که درم و سردا را در حبس بیندازند و شانت را بکشند؛ نیز متیادارشت مامور می گردد که اوپنکد و سردا را از یکدیگر جدا سازد.

چمن سوم - شانت مادر خود سردا را گم کرده است و در فراق وی می خواهد خود را بکشد، اما رفیقش کرنا از این عمل جلوگیری میکند. شانت مادر خود سردا را در مذاهب بودیسم، چینیسیم، شیویسم می جوید، ولی وی در این کیشها دیده نمیشود، اگرچه هر یک از این کیشها میگویند که سردا زن اوست. بودیسم، چینیسیم و شیویسم هر یک تفوق خود را بیان و از دیگر تحقیر میکنند، اما بالاخره شیویسم آنها را مست کرده مطیع و پیرو خود میسازد و بتعقیب شانت میفرستد.

چمن چهارم — نزدیک بود که بیروی بدیا سردا و درم را فنا سازد، اما بشن بگتی ایشان را نجات میدهد. سردا از طرف بشن بگتی به بییک پیغام میرساند که برای جنگ حاضر شود. بییک سرداران خود بست بچار، چما، سنتوک و غیره را دستور میدهد که به بنارس رفته کام و کروود و لوب و غیره را دستگیر نمایند و خود را نیز بانجا میرساند.

چمن پنجم — در جنگ بین بییک و مهاموه، مهاموه با فرزان و لشکریان خود معدوم میشود. من از درگذشتن مهاموه و پرورقی غمگین میگردد، اما سرسوقی ویرا تسکین میدهد. سپس من تصمیم میگیرد که با زن دیگر که نوروت میباشد زندگی رهبانی بسر برد.

چمن ششم — من هنوز مهاموه را فراموش نکرده است و همچنین مایا از مهاموه پشتیبانی میکند. اما پس از چندی ترک شاستر نشان میدهد که من اشتباه کرده است و سپس من مدومتی، فرستاده مهاموه، را از خود دور می اندازد. با مساعی شانت و سردا اوپنکد و تمیز جمع میشوند. اوپنکد بدبختیهای خود را با پورک بیان میکند و بان هستی عالی می فهماند که وی همان خدای مطلق است. آن هستی مطلق در فهمیدن این مطلب دقیق تأمل میکند، اما تمیز این مشکل را حل میکند. در آخر بشن بگتی برای اظهار مسرت و خروشوقی ظهور میکند و نمایش پایان میرسد.

”گلزار حال، بصورت نمایشنامه نبوده، و چون اکنون این کتاب بشکل نمایشنامه در آورده شده، بعضی الفاظ مثلاً ”گفت، و ”پرسید، حذف گردیده است.

ترجمه مزبور دارای ابیات زیادی است؛ و چون آن اشعار همان مطالب نثری را تکرار میکند و نیز بیشتر بی‌مزه و خسته کننده است، از این نظر از اصل نمایشنامه تفکیک گشته بصورت ضمیمه نقل و یکجا جمع شده است.

ترجمه فارسی پربودچندراودی ترجمه آزاد است و مترجم نسبت باصل کتاب در ترجمه خود اضافات کرده، و سپس بعضی لغات سانسکریت آورده است که در اصل کتاب نیست. نیز وی بعضی لغات سانسکریت را ترجمه کرده و بعضی را بدون ترجمه گذاشته است. در اینجا معانی لغات سانسکریت را از اصل کتاب مجزا و بصورت فرهنگ آورده و نیز لغاتی که در اصل متن ترجمه نشده معنی کرده شده است. در اینجا باید تذکر داده شود که علاوه بر لغات سانسکریت بعضی لغات هندی و غیر سانسکریت هم در این ترجمه ذکر گردیده که در فرهنگ توضیح داده شده است. در نوشتن لغات سانسکریت و هندی فقط حروف عربی و فارسی استعمال شده، اما برای تلفظ صحیح این لغات معادل هر واژه بخط لاتینی ذکر شده است.

از استاد محترم جناب آقای دکتر تاراچند تشکر میکنم که همواره درکارهای علمی و فرهنگی از بنده تشویق میفرمایند و باوجود کارهای زیاد وقت خود را صرف کرده ترجمه فارسی را دیده و با اصل سانسکریت مقابله کرده اند که کاری بس مشکل است. نیز در نتیجه زحمات و توجهات ایشان است که کتاب مزبور برای خوانندگان گرامی تهیه شده و بچاپ رسیده است.

درآخر از آقای عبد الودود اظهر و دوستان دیگر تشکر میکنم که با من نسخه های فارسی را مقابله کرده و همه گونه کمک فرموده اند.

سید امیر حسن عابدی



## نشانه‌های اختصاری نسخه‌ها

د - نسخه خطی دانشگاه دهلی (868, G 95) که در سال ۱۲۰۴ هجری قمری استنساخ شده و نسخه مصحح مضبوطی است.

ع ۱ - نسخه خطی دانشگاه علیگر (مجموعه سر سلیمان  $\frac{۲۶۱}{۸۰}$ ) که در سال ۱۲۸۳ هجری قمری استنساخ شده و نسخه مصحح مضبوطی است.

ع ۲ - نسخه خطی دانشگاه علیگر (مجموعه سر سلیمان  $\frac{۲۶۲}{۸۱}$ ) که در سال ۱۹۳۰ سمیت استنساخ شده و بغایت سقیم و مغلوط است.

ن - نسخه چاپی که در مطبع نو لکشور بچاپ رسیده است. این نسخه بغایت سقیم و مغلوط است.



# گلزار حال

ترجمہ

بابا ولی رام





## اشخاص نمایش

سوئردار

زن، سوئردار

راجہ بییک

راجہ مہاموہ

مت، زوجہ بییک

کام، شوہر رت

رت، زن کام

دنب، شوہر پرتارنا

اھنکار، جد دنب

مرید دنب

چارباک

قاصد مد و مان

است سنگ، چویدار مہاموہ

کرود، شوہر ہمسا

لوب، پدر دنب و شوہر ترشنا

ترشنا، مادر دنب و زن لوب

برماوقی

متیادشٹ = متیادشت

چنک، مرتاض جینی

سریورہ، مرتاض بودائی

کاپالک، پیرو شیوائی

شانت، دختر سردا

کرنا، دوست شانت

میتری

سردا، مادر شانت و دختر درم

شخصی از حاضران راجہ بییک

بید بدیا = بیدوقی، چویدار راجہ

بییک

بست بچار

چما

سنتوک

نجومی

پہل بان

بشن بگتی

من (یعنی دل)

سنگاپ، خدمتگار دل

سرسوتی

پیراگ

پورک

اوپنکد، زن بیک

ندیاسن

پر بود چندر

برخی دیگر که نامشان در این نمایشنامه برده شده است :

کیرت برم = کیرتی، ورما، راجه

گوپال، وزیر

کرن سین، راجه

بدیا، دختر بیک

بسم الله الرحمن الرحيم

## سبب تصنیف کتاب<sup>۱</sup>

روزی از روزهای فصل بهار، که اسباب خرسی آماده و ابواب بیغمی گشاده بود، در مکان متبرکه هردوار<sup>۲</sup> با هم نشینان خاص و اهل عرفان مجلس داشت. در این ضمن ذکر کتابهای هندی<sup>۳</sup> که متضمن بر مضمون حقیقت الحقائق باشد در میان آمد. از آن جمع یکی از هواخواهان صادق این نسخه زیبا و لطیفه رعنا را گذارش نمود. چون طرز استیصال حظات نفسانی و آئین معموری گنجینه حقائق سبحانی در آن مندرج یافت، در خاطر فقیر حقیر بنوالی که در شعر تخلص ولی دارد، چنانچه این رباعی حسب حال اسم مذکور است<sup>۴</sup>:

اسم بدنام نیست بجز بنوالی      در شعر تخلصم ولی ای<sup>۵</sup> والی  
گر در نگری باصل ذاتم یابی      از اسم وز جسم وز تخلص خالی

---

(۱) د: کتاب گوید (۲) ع ۱: مکان هردوار گنگ (۳) ع ۱: چندی (۴) ن، ع ۲: بدان و آگاه باش (که) این نسخه ایست مسمی باسم پر بود چندر نانک از تصنیف حقایق و معارف آگاه استاد اهل الله عارف (بالله) کرشن داس بت در زبان فصاحت بیان سانسکریت بر شش داستان ترتیب یافته. بعد از آن (بر) این نسخه زیبا و (بنیاد نهاده) این لطیفه رعنا (را) که بیدار ساز خفتگان عالم غفلت و رهنمای گمراهان بادیه (ذلت و) ضلالت است سر آمد حقیقت شناسان کشور یکتائی و سر حلقه دانش اندوزان دیار داناتی یعنی سوای نند داس در زبان گوالیار که آنرا با کا(ی) نامند منظم کرده بود. چون از مطالعه نسخه مسطور در خاطر . . . رباعی شاهد همین حقیقت است (۵) ع ۱: را (۶) ع ۲: در

حلاوت بی‌غایت و طراوت بی‌نهایت رو نمود و شوق در شوق افزود .  
 بنابر آن این گلدسته حقیقت و معرفت را از زبان سانسکریت<sup>۱</sup> بزبان  
 فارسی ترجمه نموده<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> با اصطلاحات زبان هند در فرس بکار برده،  
 تا مشام<sup>۴</sup> طالبان صادق<sup>۵</sup> از عطر<sup>۶</sup> مطالعه<sup>۷</sup> این حقائق معطر  
 شود<sup>۸</sup>؛ و این نسخه را که بزبان هندی پر بود چندراودی  
 ناتک موسوم بود بزبان فارسی گلزار حال نامش نهاد<sup>۹</sup> :  
 مظهر تاریخ این گلزار حال  
 یکمزار و سیزده با شصت سال<sup>۱۰</sup>

گذارنده این مجموعه اخبار<sup>۱۱</sup> چنین روایت کرده است<sup>۱۲</sup> که در  
 زمین دکن زنارداری بود، بیدار ساز خفتگان عالم غفلت و رهنمای  
 گم‌شدگان طریق معرفت و سرآمد حقیقت شناسان کشور یکتائی  
 و سر حلقه دانشوران دیار دانائی، کرشن داس بت . او را مریدی بود،  
 جوان نورسیده . از بسکه استاد در حق مرید کمال مهربانی داشت،  
 می‌خواست که او را یکی از اهل عرفان سازد . از این جهت اکثر  
 کتابهای تصوف و توحید باو تعلیم می‌داد . اما چون میل مرید  
 بحرفات قصه‌خوانی و تقلیدات احمقانی فراوان بود، نصیحت استاد عارف

---

(۱) ع ۱: هندی (۲) ع ۲: معرفت را بانفاق صادق العقیده و الاخلاص خادم الفقرا  
 بوانیداس که محرم پوتی کتاب باکا بود بزبان فارسی منسلک ساخته (۳) ع ۱ ندارد  
 (۴) ع ۱ ندارد؛ ع ۲: دماغهای (۵) ع ۲۰۱ ندارد (۶) ع ۲۰۱ ندارد  
 (۷) ع ۲ ندارد (۸) ع ۲: شوند (۹) ع ۱: از مطالعه آن حظ وافر گیرند .  
 چون این نسخه بزبان هندی پر بود چندر بود درین‌ولا گلزار حال نام نهاد (۱۰) ع ۱:  
 یکمزار شصت سال است (۱۱) ن؛ این نسخه والا (۱۲) ع ۱، د: کرده که

و مضمون نسخه‌جات<sup>۱</sup> تصوف در دلش جایگیر نمی‌شد. کرشن‌داس بت، که استاد عارف بود و در گفتن شعر استعداد تمام داشت، برای تلقین مرید خود این نسخه را مشتمل بر شش چمن ترتیب داد، که در نمود<sup>۲</sup> صورت نشان از تقلید و بازی می‌دهد؛ اما در معنی مغز سخن تمام بر خودشناسی و خدارسی است<sup>۳</sup>.

---

(۱) د: نسخات؛ ن: نصیحت و مضمون نسخجات (۲) ن: در این صورت

(۳) ع ۲ ندارد: گذارنده... است.



## چمن اول

(در بیان آنکه انسان از صحبت جهل و بیدانسی صورت اصلی خود را فراموش کرده<sup>۱</sup>. اگر برهنمویی طالع قدری بعرفان و علم الیقین صحبت گزیند، پرده دویی از پیش رخ او خارج گردد<sup>۲</sup>.)

(کرشنده<sup>۳</sup> بت بزبان فصاحت بیان بمیرید خود می گوید<sup>۴</sup> که در زمان حال کیرت برم نام راجه<sup>۵</sup> عظیم الشان<sup>۶</sup> بود. روزی سوتردار بیارگه سلاطین<sup>۶</sup> پناه راجه<sup>۵</sup> مذکور در آمد<sup>۷</sup>؛ و جمعی از عورات، که حوران بهشتی رشک از حسن و لطافت شان می بردند، و طایفه مردان، که هر یک در علم رقاصی و سازندگی نظیر نداشتند، همراه داشت. در آن وقت خوانندگان خوش الحان سرود طرب<sup>۸</sup> افزا آغاز کردند و سازندگان شیرین دست سازهای فرحت بخش بنواختند و پرده ها<sup>۹</sup> در پیش روی مجلس ایستاده کردند. اول سوتردار در پس پرده آمده سخن آغاز کرد.)

سوتردار — ای یاران، اندک دست از نواختن و دهان<sup>۱۰</sup> از خواندن پر بندید، تا مطلب خاص بر روی کار آید. (زن سوتردار،

---

(۱) ن: ساخته است (۲) ع ۲ ندارد: در بیان... گردد (۳) د: کهن بت

(۴) ع ۲ ندارد: کرشن... میگوید (۵) ع ۲: راجه بود (۶) ع ۱: سلطنت

(۷) ن: راجه کرت برمه آمد (۸) ع ۱، د: راحت (۹) ع ۱، د: ردائی

(۱۰) ع ۱: دهن



که در تقلیدسازی بی‌نظیر بود، در پس پرده رجوع گردید. شوهرش گفت<sup>۱</sup>) دلبر من، وزیر راجه کیرت برم، که گوپال نام دارد و مرد دانا و زیرک و خیلی نیک نهاد و با اعتقاد<sup>۲</sup> است، بما از راه اخلاص التجا آورده گفت که راجه در ابتدای شعور قدم جد و جهد در طریق معرفت و شاهراه سلوک نهاده بود و می‌خواست که خود را از دام خودی دررباید و زنگ هستی موهوم از آئینه دل زداید. در این اثنا که حرص دنیای دون دامنگیر حال او گشته خیال ملک‌گیری در سرش افتاد. چنانچه در اندک فرصتی هفت اقلیم را بزور بازوی خود درته فرمان آورد و اکثر فرمانروایان شیر بیشه را با خاک برابر ساخت. از این سبب از نعمت معرفت بی‌نصیب مانده و از راه سلوک دور افتاده است. الحال که پیمانۀ آرزوی راجه لبریز گشته، باز دلش بجانب عرفان که قبلۀ حاجات سالکان تواند بود عنان تافته است. اگر آن نسخه پربود چندر که از تصنیف کرشن داس بت یاد داری، بوجه شایسته و روش واضح بنا. راجه بدیدن آن میل تمام دارد. انشاء الله از دیدن و شنیدن آن گره خودی، که از دیر در دل راجه محکم شده

---

(۱) ن، ع ۲: در زمان پیشین کیرت برمه نام راجه فرمانروائی میکرد. شخصی رسن‌باز که آنرا در زبان هندی نت میگویند بهارگاه سلاطین پناه راجه مذکور رسیده (آمده) با زوجۀ خود که در هنر رسن‌بازی و زمانه‌سازی دلپذیر و بی‌نظیر بود آغاز کرد (اظهار نمود) (۲) ع ۱: اعتماد

مانده است، و خواهد گردید<sup>۱</sup>. (این سخنان<sup>۲</sup> با زن خود گفته رخصت داد تا تقلید هر شی، که<sup>۳</sup> بیشتر درین نسخه مذکور خواهد شد، مهیا سازد.)

(۱) ن، ع ۲: ای عروس دلربا امروز الهای غریب و ندای عجیب (از عالم غیب) که بی نقص و عیب است بگویم رسیده. از استماع آن بار خودی از دوشم افتاده. دلبرش پرسید که ای صاحب مهربان دهنده این الهام کیست و مطلب از آن (ندا) چیست؟ نت گفت (که) آن تخت نشین عالم اطلاق که از زمان و مکان میراست و از نام و نشان معرا (است) و وجود پس از عدم و عدم پس از وجود ندارد شادی صورت و دانش پیکر و قدیم و بی نیاز و یکتاست و در لباس صورت و معنی کل شی هویداست و تمام عالم از برهما تا مورچه مظهر اسما، صفات اوست و برتر از وهم و گمان ذات او و در هر جا برنگی و لعیتی (هر یکی نفسی) تجلی نموده و هیچکس و هیچ چیز غیر او و بیرون او (ازو بیرون) نیست بلکه تا مغز و پوست همه اوست: آنرا که بجوئیم بجانست ای جان، از قدرت کامله خود از زبان بیزبانی چنان (چین) فرموده) که (چون ابن کیرت برمه راجه پیش از آن (ابن) در طریق عرفان که قبلة حاجات سالکان و کعبه مرادات اهل دلان است دل داده و قدم در شاهراه سلوک نهاده بود میخواست که خود را از دام خود ربائی در رباید و زنگ هستی موهوم که جز اعتباری (غباری) بیش نیست از آئینه دل زداید. درین اثنا (گوپال) وزیرش که در دانش و تدبیر بی نظیر بود چنین مشورت داد که خیال جهانگیری در سرش افتاد و در اندک فرصت هفت اقلیم را در زیر فرمان آورد. اکنون باز دل او بطرف عرفان عنان تافته و از هستی موهومی بسوی هستی (نیستی) حقیقی شتافته. و این پروده چقدر که تصنیف کرشن داس بت که بر شش داستان منتظم (منظم) شده است و بت مذکور از دری مهربانی آن (این) نسخه را بمن تلقین کرده هاتف غیبی چنین فرماید که مضمون ناتک مزبور (مذکور را) بر راجه کیرت برمه و آنرا نموده خودی که در دل او محکم شده مانده است بکشا.

(۲) ع ۲: این با (۳) ع ۱: کمتر

زن سوتردار<sup>۱</sup> - ای صاحب تمیز، در دل من این حرف مطلق جا نمی گیرد و بس تعجب می نماید، که راجه کیرتی ورما در فرمانروائی بیمثال و صاحب ملک و مال است و باتفاق گوپال وزیر اکثر راجه های کلان را پسپا ساخته ؛ خصوصاً کرن سین راجه را، که از افزونی حشم و دولت دم نخوت می زد، در طرفه العین بملک عدم فرستاد . دلش از هوا و حرص نفسانی و لذات جسمانی چگونه خلاص شده که راه معرفت<sup>۲</sup> در آن جایگیر خواهد شد؟ و فی الواقع شخصی که اوقاتش در گیرودار و کشتن و بستن و شکستن و ریختن خو گرفته باشد چنان<sup>۳</sup> یک مرتبه قطع نظر از صفات بشری، که سراسر خانه بلا و آفت است، نموده راه حقیقت و معرفت<sup>۴</sup>، که رسانند به عالم سوکت است، خواهد گزید؟

سوتردار<sup>۵</sup> - ای عصمت شعار، در این سخن هیچ تعجیبی نیست . شخصی را که باطنش از خواهشهای نفسانی پاک شده و دل از لذات جسمانی سیرگشته نظر برگنجینه معانی<sup>۶</sup> افتاده باشد، اگر چندگاه بمقتضای بشریت<sup>۷</sup> از آن دولت لایزال بی نصیب گردد و<sup>۸</sup> باز چشم

(۱) ن، ع ۲: ن فی (۲) ن، ع ۲: تمیز در خاطر من ... نمی گیرد که راجه کیرت برمه در فرمانروائی بیمثال و در عدل بی بدل است و بر کرن سین راجه که دم نخوت بر حشم و دولت خود میزد تصرف یافته است و او را بملک عدم فرستاده و پس از هوا ... خلاص شده و طریقه عرفان (۳) ع ۲: چنان (۴) ع ۱: راه معرفت (۵) ع ۲: نت (۶) ن، ع ۲: حقائق سبجانی (۷) ع ۲: بشریت که خلوتخانه سرایت است (۸) ن، ع ۲: بی نصیب بود اما چون

تمیز و دیده دور بین و نموده راغب حقیقت الحقائق شود، باکی نیست<sup>۱</sup>. و<sup>۲</sup> بسیار همچنین شده است که اکثر سالکان عالم حقیقت از سبب فریب نادانی<sup>۳</sup>، که مایل کننده حظه‌های نفسانی<sup>۴</sup> است، شاهراه سلوک را گم کرده در خار و خاشاک کوچه‌های مجازی<sup>۵</sup> درافتاده‌اند و<sup>۶</sup> باز دل را<sup>۷</sup> از کوی ضلالت بر داشته<sup>۸</sup> بسوی هدایت آورده؛ از آنجا پی براه "من عرف نفسه فقد عرف ربه"، برده از جام طریقت شربت حقیقت نوشیده‌اند؛ چنانچه دریای عظیم الشان در هنگام کلپانت در جوش آمده تمام روی زمین را<sup>۹</sup> با اینهمه کوههای پر شکوه<sup>۱۰</sup> در ته آب می‌گیرد<sup>۱۱</sup> و باز بر حد خود ساکن می‌شود. پس اینرا از طبع ذاتیه نتوان گفت؛ بلکه این مقدمه موقوف به مقتضای وقت قرار توان داد. و<sup>۱۲</sup> نیز بمثل<sup>۱۳</sup> پرسرام اوتار که به بهانه خون پدر بیست و یک مرتبه در سر زمین کورکیت که الحال به تانیسر مشهور است<sup>۱۴</sup> تمام فرمانروایان قوم چتریان را، که دست تظلم بر فقرا و مساکین دراز می‌کردند و زمانه از جور و تعدی آنها به تنگ بود<sup>۱۵</sup>، به<sup>۱۶</sup> تیغ بیدریغ کشته؛ و مشهور<sup>۱۷</sup> است که در جنگ او

---

(۱) ع ۱: پاک است (۲) ع ۲: ندارد (۳) ع ۲: نفسانی (۴) ع ۲: نادانی (۵) ع ۲: ضلالت (۶) ن: در افتاده با (۷) ع ۱: دل از (۸) ع ۲: ضلالت بسوی (۹) ع ۲: زمین با (۱۰) ع ۲: پر شکوه را (۱۱) ع ۲: کرد (۱۲) ع ۲: ن ندارد: پس ... توان داد و (۱۳) ع ۲: نیز پرسرام (۱۴) ن: ع ۲: یک مرتبه تمام (۱۵) ن: ع ۲: چتریان را (۱۶) ع ۱، د: ن: در ته تیغ (۱۷) د: شایع

جویهای خون جاری می‌شدند<sup>۱</sup>؛ بعد از آن که بر پله سلوک آمد، دودانی و دو بینی و بی‌شفقی و غضب را از دل فراموش ساخته<sup>۲</sup> کم آزار مطلق گردید. پس اینهمه صفات<sup>۳</sup> او را فی حد<sup>۴</sup> ذاته قرار نتوان بست<sup>۵</sup>. همچنان این<sup>۶</sup> راجه کیرت ورماء، که بر راجه کرن سین ظفر یافته<sup>۷</sup>، بان مانند که راجه بییک بر راجه مہاموہ فتح<sup>۸</sup> یافته<sup>۹</sup> پرپود چندر را بر منصہ ظہور آورد<sup>۱۰</sup>.

(۱۱) در این اثنا سوانگ کام در پس پرده آمده گفت<sup>۱۲</sup>.)

کام - ای سوتردار<sup>۱۳</sup> واژگون طالع و ای طلسم ساز کمینہ پیشہ! چه فضولیهای غیر<sup>۱۴</sup> معقول است که فتح بییک بر<sup>۱۵</sup> راجه مہاموہ می‌نمائی؟ در جائیکه مثل ما بندگان کارگذار و خدمتگاران جانشپار راجه<sup>۱۶</sup> مہاموہ در عالم حیات بوده باشند، کیست که بر راجہ ما<sup>۱۷</sup> فتح تواند یافت؟

(۱) ن: شد (۲) ع ۲: کرده (۳) ع ۱: پس صفات (۴) ع ۱: فیحد  
(۵) ن، ع ۲: گردید همچنان (۶) ع ۲: همچنان راجه (۷) ع ۱، د: همچنان  
این گویال وزیر تمام فرمانروایان را که سر از جادۂ عبودیت حق سبحانہ تعالیٰ بر تافته  
شیوۂ ظلم پیش نهاد خاطر ساخته بودند همه را بملک عدم فرستاد. راجه کیرت برہم را  
بر تخت شاہی بی‌خلل بنشانند. (۸) د، ع ۱: ظفر (۹) ع ۲: یابد (۱۰) ع ۲  
ندارد: پرپود... آورد (۱۱) ع ۲، د: چون (سوتردار) سخن را تا اینجا رسانید در  
(۱۲) ع ۲، ن: آوازی (سوانگ کام) از غیرجنس خود شنید که میگوید (۱۳) ع ۲:  
رسن باز (۱۴) ع ۲: غیرجنس؛ ن: فضولها غیر واقعہ و نامعقول (۱۵) ع ۲:  
براجه (۱۶) ع ۲: براجه (۱۷) ع ۲: موہ

سوتردار<sup>۱</sup> - (از این<sup>۲</sup> سخن ترسان<sup>۳</sup> شده بزوجه<sup>۴</sup> خود گفت که) ای همدم همراز من<sup>۵</sup>، شنیدی که این آواز از چه کس سرزد<sup>۶</sup>؟ این مردیست پر زور و بی‌مروت، که از زبردستی همه زبردستان را زبردست خود کرده، که آنرا کام می‌نامند؛ و از جمله مصاحبان و عمده اسرایان راجه مهاموه<sup>۷</sup> است<sup>۸</sup>؛ و زن خود را که رت نام دارد همراه گرفته می‌رود؛ و<sup>۹</sup> سخن فتح بیبک را بر مهاموه<sup>۱۰</sup> شنیده بر سر غضب آمده<sup>۱۱</sup> است. حالا بودن ما درین جا خوب نیست. (این<sup>۱۲</sup> حقیقت را بیان نموده دست زن<sup>۱۳</sup> خود گرفته بیرون رفت<sup>۱۴</sup>). (کام با زن خود از پس پرده بر آمده پیش مجلس حاضر شد. اول رقص کرد؛ بعد از آن بزَن خود در گفتگو آمد<sup>۱۵</sup>).

کام - دیدی؟ آن بدبخت هیچمدان چه حرف ناپسند<sup>۱۶</sup> گفته از اینجا چون دزد بگریخت<sup>۱۷</sup>؟ حکم من بر همه<sup>۱۸</sup> ذیحیات جاریست. در جائیکه یراق من یعنی<sup>۱۹</sup> طایفه زنان مهوش و نازنینان دلکش در نظر آیند و گلشن جنت نظیر و باغمهای دلپذیر و خانه‌های رنگین<sup>۲۰</sup>

(۱) ن، ع ۱: رسن باز (۲) ع ۲: از سخن (۳) د، ع ۱: مولاک؛  
 ۲: دلتنگ (۴) ع ۲، ن: بامکوحه (۵) ع ۲، ن: عفت اطوار (۶) د، ع ۱  
 ندارد: من... این (۷) ع ۲: راجه موه (۸) ع ۲: می‌گویاند (۹) ع ۱، ۲:  
 گرفته سخن (۱۰) ع ۲: راجه موه (۱۱) ع ۱، د: شنیده اعتراض شده  
 (۱۲) ع ۱: سوتردار این (۱۳) ع ۲، ن: عروس (۱۴) ع ۲: گرفته برفت  
 (۱۵) ع ۲: خود گفت (۱۶) ع ۲: ناپسندی (۱۷) ع ۲: گریخت (۱۸) ع ۲  
 جمع (۱۹) ع ۲: که (۲۰) ع ۱: دلپذیر و جایهای

و جایهای بهشت آئین و عطریات طراوت افزا و نغمه های هوش ربا  
و الحان مرغوب<sup>۱</sup> و شبهای ماهتابی<sup>۲</sup> که مطلوب و مرغوب<sup>۳</sup>  
اهل نفس است مهیا باشند<sup>۴</sup>، کدام بیهک و چه نصیحت کتبهای  
حقیقت الحقائق و چه توحید و چه عرفان و کجا صبر و کجا اختیار  
و کجا قرار؟

رت — ای صاحب شجاعت<sup>۵</sup>، بادشاه مایان یعنی راجه مهاموه<sup>۶</sup>  
مردیست نرم دل؛ و امریان راجه بیهک بغایت سخت و زورآور  
و پرتدبیر<sup>۷</sup> واقع شده اند. می ترسم و بسی ملاحظه دارم که  
کار بدشواری نکشد<sup>۸</sup>.

کام — ای زوجه، اینهمه بیدلی و کم همتی که از تو ظاهر  
می شود از خاصیت زنان است که ناقص العقل<sup>۹</sup> واقع شده اند؛  
والا در تمام مخلوقات و موجودات عالم سه گانه کیست که زخم از  
تیرهای ما نخورده و کشته شمشیر خونخوار ما نگشته؟ اول ایندر  
پادشاه روحانیان<sup>۱۰</sup> از غایت مستی<sup>۱۱</sup> با اهلیا نام زن<sup>۱۲</sup> مرتاض زنا  
کرد<sup>۱۳</sup>؛ و نتیجه آن دید آنچه دید. دوم چندرمان فریفته زن

(۱) ع ۱، د، ع ۲: هوش ربا و شبهای (۲) ع ۱، د: ماهتاب (۳) ع ۲:

مطلوب اهل (۴) ع ۲، ن: بوده باشد (۵) ع ۲، ن: ای شجاعت پناه وای

شهامت دستگاه (۶) ع ۲: راجه موه (۷) ن: با تدبیر و زور و زبردست

(۸) ع ۲: کشد (۹) ع ۲: ناقص عقل (۱۰) ع ۲، ن: اول خود گواه این معنی

حال اندر است که (۱۱) ع ۲، ن: نهایت مستی ابلهانه و بی تمیزانه؛ د، ع ۱: مستی من

(۱۲) ن: زنی (۱۳) ع ۱: کرده نتیجه

مرشد خود، که در معنی مادر است،<sup>۱</sup> گردید؛ و<sup>۲</sup> کارش بجائی رسید که از آن نداشت هنوز بر رویش سیاهی<sup>۳</sup> هویداست. سوم برها از سبب غایت مستی<sup>۴</sup> چشم تمیز<sup>۵</sup> بر دوخته دنبال<sup>۶</sup> دختر خود دویده بود. غرضکه از اینها تا چند گویم؟ اگر خواهیم تمام عالم را برهم زخم تا هیچیکی را شناخت خویش و بیگانه نماند.<sup>۷</sup>

رت — ای شوهر<sup>۸</sup>، اگرچه میدانم که همه عالم در زیر<sup>۹</sup> فرمان تست و همه فرمانروایان روی زمین از آن تو و هیچکس را با تو مجال مقاومت نیست، اما گفته اند: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد. شنیده می شود که راجه بییک هشت وزیر بغایت<sup>۱۰</sup> زبردست و عاقل و دوراندیش و حقیقت کیش با خود همراه دارد، که آنها را سم، دم، جم، نیم، پرا نایام، پرتیهار، دارنا، سادی گویند.<sup>۱۱</sup>

کام — ای دلبر من<sup>۱۲</sup>، تو از شنیدن دلاوری وزرای راجه بییک ملاحظه بخاطر خود می آری. ظاهراً کیفیت وزرا و غازیان راجه مهاسوه نشنیده ای<sup>۱۳</sup>. بشنو که بر تو بوجه احسن معلوم می سازم<sup>۱۴</sup>:

- 
- (۱) ع ۲، ن: همچنان ماه فریفته زن استاد خود (۲) ع ۲: گردید کارش (۳) ع ۲، ن: تا امروز (داغ) سیاهی پیدا و (۴) د، ع ۱: سبب مدهوشی من (۵) ع ۲: دورین (۶) ن، ع ۲: عقب (۷) ع ۲، ن ندارد: غرضکه... نماند (۸) ع ۱، د: بزرگ راجه (۹) ع ۲: عالم زیر (۱۰) ع ۱، د: غایت (۱۱) ع ۱، د: اول سم دوم دم سوم جم چهارم نیم پنجم برانایام ششم پرتیهار هفتم دارنا هشتم سباد. طبق شاستر هشت قسم مشهور بجای سم و دم شامل آسن و دیان می باشد: اما چون لغات سم و دم در سراسر کتاب مستعمل شده است در متن بجای آسن و دیان سم و دم باقی گذارده میشود. (۱۲) ع ۲، ن: زوجه (۱۳) ع ۲، ن: تو حقیقت وزرای راجه بییک شنیده ملاحظه بخاطر آوردی اما کیفیت راجه (وزرای) ما هم (۱۴) ع ۲، ن: بشنو اول



اول فقیر که کام نام دارم با طائفة عورات که تمام ذبیحات فریفته و شیفته آنهاند<sup>۱</sup>؛ اگر احياناً خیال و تصور زن در دل تجرد گزینی و گوشه نشینی<sup>۲</sup> بگذرد، آتش آن<sup>۳</sup> شوق بهیچوجه فرو نمی نشیند و نوای آن درد بجز صبر<sup>۴</sup> نمی بیند؛ و مردمانی<sup>۵</sup> که زن مهوش و عروس دلکش همیشه با خود دارند یعنی اهل دنیا، آنها خود<sup>۶</sup> حلقه بگوشان ما هستند؛ دوم همسا؛ سوم کروم؛ چهارم لوب؛ پنجم مد؛ ششم متسر؛ هفتم دنب؛ هشتم متیا. وقتیکه اینهمه وزرای راجه<sup>۷</sup> ما باتفاق یکدیگر در دفع راجه بییک و لشکرش<sup>۸</sup> کمر سعی بر بندند، یقین بدان که هیچکس را قدرت مقابله<sup>۹</sup> اینها نخواهد بود؛ و ایشان همه بیارگاه راجه مهاموه پناه خواهند آورد<sup>۱۰</sup>.  
رت — ای شوهر، شنیده‌ام که راجه مهاموه و راجه بییک هر دو از یک قبیله پیدا شده اند. کیفیت این مقدمه<sup>۱۱</sup>، چنانچه هست، بمن وانما<sup>۱۲</sup>.

کام — ای زوجه، این تحقیق است<sup>۱۳</sup> که توشنیدی<sup>۱۴</sup>. اول از اجتماع پورک و مایا من پیدا شد. و آن<sup>۱۵</sup> دو عروس دارد: یکی

- 
- (۱) ن، ع ۲: اول طائفة عورات است که تمام ذبیحات را فریفته و شیفته خود میسازد  
(۲) ع ۲، ن: (خیال) عورتی که در جمال بر مثال باشد در دل کسی (که) (۳) ن: این  
(۴) ن، ع ۲: این درد هوا و هوس (خود) جز آن نمی بیند (۵) ن: آنها  
(۶) ن، ع ۲: آنها خود بسته و کشته (و) از جمله (۷) ع ۲: بییک کمر  
(۸) ع ۲: مقابله نمودن آنها (۹) ع ۲، ن ندارد: و ایشان ... آورد  
(۱۰) ع ۲: این چنانچه (۱۱) ن: هست وانما (۱۲) ع ۲: شده (۱۳) ع ۱،  
د: تحقیق است این سخن که تو میگوئی (۱۴) ن، ع ۲: دل

پرورت دوم نرورت . از پرورت راجه سهاموه و کام و کروود و لوب و سد و متسر و غیره بوجود آمدند<sup>۱</sup> و از نرورت راجه بییک و سم و دم و جم<sup>۲</sup> و غیره پیدا شده اند<sup>۳</sup>.

رت — ای شوهر<sup>۴</sup> دانا دل، هر گاه<sup>۵</sup> شما همه پسران<sup>۶</sup> یک پدر باشید و نسبت برادری شما<sup>۷</sup> در میان جلوهر گر باشد، اینهمه<sup>۸</sup> دشمنی و خلاف<sup>۹</sup> با یکدیگر از چه رو بظهور آمد؟

کام — از<sup>۱۰</sup> قدیم<sup>۱۱</sup> شده آمده است که در برادران<sup>۱۲</sup> بواسطه قسمت ملک و مال و میراث<sup>۱۳</sup> بغض و خصومت<sup>۱۴</sup> پیدا می شود<sup>۱۵</sup>. پدر میان که دل باشد راجه صاحبقران و عالیشان است و تمام عالم در تحت فرمان<sup>۱۶</sup> اوست . چون راجه سهاموه موافق مرضی پدر کار<sup>۱۷</sup> می کند و شب و روز کمر بسته در خدمت حاضر می باشد، بنابر آن پدر<sup>۱۸</sup> از روی مهربانی و شفقت<sup>۱۹</sup> ملک بسیار و دولت عظیم بدو تفویض فرموده ؛ و راجه بییک که برخلاف مرضی پدر کار می کند

- (۱) ع ۱، د، ن: پیدا شدند (۲) ع ۲: جم و نیم (۳) ع ۲: و غیره که تفصیل اینها بالا مذکور شده بوجود آمدند (۴) ع ۱، د، ن: ای دانا (۵) ع ۲: هر گاه که (۶) ع ۱، ع ۲: پسران از (۷) ع ۲، د، ن: شما لاریب (۸) ع ۱، د، ن: اینهمه آثار (۹) ن، ع ۲: بی اخلاص (۱۰) ع ۲: این از (۱۱) ع ۲: قدیم پیدا (۱۲) ع ۲: برادری (۱۳) د، ع ۱: قسمت میراث؛ ع ۲: ملک و میراث البته (۱۴) ع ۱، د، ع ۲: خصومت و تقاضت (۱۵) ن، ع ۲: می گردد (۱۶) ن، ع ۲: فرمانروائی (۱۷) ع ۱: کارها (۱۸) ع ۲ ندارد: چون ... پدر (۱۹) ع ۱: مهربانی ملک

و در خدمت کردن خیلی کاهل است، از اینجهت دولت و ملک کم باو داده، یعنی در عالم خال خال از اهل بییک اند<sup>۱</sup>. ازینممر آنها برافزونی دولت و حشم ما نظر گماشته و تخم غیرت در زمین دل کاشته<sup>۲</sup> دشمنی پیدا کرده اند.

رت — ای صاحب همت<sup>۳</sup>، اول<sup>۴</sup> بنیاد عداوت<sup>۵</sup> سهیل بود. حالا<sup>۶</sup> رفته رفته کار بجائی رسید که شما از هر دوطرف<sup>۷</sup> دشمن جانی شده اید<sup>۸</sup>. الحال اینرا بفرما<sup>۹</sup> که هیچ علاج هست که دشمنی از قبیله برطرف گردد<sup>۱۰</sup>؟

کام — چون تو از فرقه زنان هستی و زنان را همت بلند نمی باشد، ازینممر ماهیت آنرا بتو نمی گویم.

رت — از راه لطف و کرم خوانخواه بمن اظهار فرما<sup>۱۱</sup>.

کام — از بعضی مردم<sup>۱۲</sup> شنیده ام که در این قبیله<sup>۱۳</sup> بدیا نام راجسی<sup>۱۴</sup> پیدا خواهد شد و تمام قبیله را معدوم خواهد ساخت<sup>۱۵</sup>. آن زمان بنیاد دشمنی از پا خواهد نشست<sup>۱۶</sup>.

(۱) ن، ع ۲: و راجه بییک را ملک اندک داده ازینممر (۲) د، ع ۱: پس آنها بر افزونی دولت مایان نظر حسد و غیرت بر گماشته (۳) ن، ع ۲: شوهر (۴) ن: اول خود (۵) ع ۲، ن: دشمنی (۶) ن، ع ۲: اکنون (۷) ن، ع ۲: از طرفین (۸) ن، ع ۲: شدید (۹) ن: بفرمایند (۱۰) ن، ع ۲: بفرما که آنها در چه خیال اند (۱۱) ع ۲ ندارد: کام گفت که چون تو ... فرما (۱۲) ع ۱، ع ۲، ن: ای زوجه چنین: (چنان) (۱۳) ع ۲: در قبیله مایان (۱۴) ن، ع ۲: بدبخت (۱۵) ع ۱، د: بلکه عدم خواهد فرستاد: ع ۲: فرستاد هر گاه این واقعه جائگداز بیاد می آید لرزه در اندام مایان می افتد (۱۶) ن، ع ۲ ندارد: آن زمان ... نشست

رت — (از استماع این سخن ترسناک شده گفت<sup>۱</sup> که) هزار لعنت بر<sup>۲</sup> قبیله ما باد<sup>۳</sup>، که در او<sup>۴</sup> این قسم راجسی ناسهریان پیدا شود و تمام قبیله ما<sup>۵</sup> را خوراک خود سازد<sup>۶</sup>.

کام — ای همدم من<sup>۷</sup>، از این گفتار اندیشه<sup>۸</sup> مکن. خدا داند که گوینده این سخن بیم افزا و آرام ربا<sup>۹</sup> راست گفته<sup>۱۰</sup> یا دروغ.

رت — ای شوهر<sup>۱۱</sup>، اوضاع و اطوار بدیای مذکور بمن نیک<sup>۱۲</sup> و انما، که<sup>۱۳</sup> چگونه پیدا خواهد شد و چه خواهد کرد؟

کام — چنین حکایت می کنند<sup>۱۴</sup> که از پورک که محیط کل شی است و مایا من نام فرزند بوجود آمده<sup>۱۵</sup>. بدیا نام راجسی<sup>۱۶</sup> از آن دل<sup>۱۷</sup> هویدا گشته<sup>۱۸</sup> تمام قبیله را بغارت خواهد برد و بعالم عدم خواهد فرستاد<sup>۱۹</sup>.

- (۱) ن: حقیقت پریشان ساز بخاطر ملاحظه آورد؛ ع ۲: حقیقت پریشان نشده  
ملاحظه بخاطر آورد (۲) ن، ع ۲: باین؛ ع ۱، د: که لعنت بر (۳) ع ۲، ن: ما که  
(۴) ع ۲، ن: از (۵) ع ۱، ن، د: قبیله را (۶) ع ۱: نماید (۷) ع ۲، ن:  
ای زوجه (۸) ن: ملاحظه (۹) ع ۲، د: سخن آرام ربا؛ ع ۱: سخن بیم افزا  
(۱۰) ن: گفته است (۱۱) ن، ع ۲: صاحب فطرت (۱۲) ن، ع ۲: بن و  
(۱۳) ع ۲: و انما چگونه (۱۴) ع ۲، ن: آورده اند (۱۵) ن: موجود آمده؛ ع ۲:  
که مایا عورت زن پورک است من نام فرزندی از و پیدا خواهد شد (۱۶) ع ۲:  
راجسی نیز (۱۷) ع ۲: ازان هویدا (۱۸) ع ۲: گشته که در قبیله مایان از روی  
تناسخ ظهور آمده (۱۹) ن ندارد: و بعالم... فرستاد

(رت از شنیدن<sup>۱</sup> این سخن بیهوش شده بر زمین<sup>۲</sup> افتاد.)

کام - (از روی شفقت او را برداشته در کنار گرفت<sup>۳</sup>) بهیچوجه<sup>۴</sup> غم مخور و بیقراری را بخود<sup>۵</sup> راه مده. تا که من در قید حیات باشم، قدرت نیست که آن بدیای راجسی صفت و هیچکس بر لشکر ظفر اثر مهاموه فتح توان یافت<sup>۶</sup>.

رت - ای صاحب فطرت، خود می گوئی<sup>۷</sup> که آن راجسی بدبخت<sup>۸</sup> در قبیله ما پیدا خواهد شد؛ و باز می گوئی که<sup>۹</sup> قطع سلوک از طرف<sup>۱۰</sup> ما نموده بطرف راجه بیک میل خواهد کرد و تمام قبیله را معدوم خواهد ساخت. پس در حیرتم که سم و دم و غیره که در یک قبیله هستیم، هرگاه همه را معدوم سازد، تعجب می نماید که اهل بیک چرا بآن راجسی خونخوار<sup>۱۱</sup> محبت می کنند و عزیز می دارند<sup>۱۲</sup>؟

کام - شرح احوال بدیا اینست که<sup>۱۳</sup> راجه بیک یک زن اوپنکد نام دارد<sup>۱۴</sup>. میگویند که از آن عورت پر بود نام پسر و بدیا نام دختر بوجود خواهند آمد<sup>۱۵</sup>؛ و از تولد شدن آنها وزراء و لشکریان راجه بیک قوت و قدرت بسیار حاصل خواهند کرد<sup>۱۶</sup>.

(۱) ن: استماع (۲) ع ۲، ن: شده افتاد (۳) ن: گرفته (۴) ع ۲: هیچ وجه (۵) ن: بدل (۶) ع ۲: راجسی و غیره هیچکس بر لشکر ظفر اثر ما غالب تواند آید؛ ن: و این راجسی مذکور و غیره هیچکس... مهاموه غالب تواند آمد. (۷) ع ۲: ای شوهر میفرمائی (۸) ع ۲، ن: راجسی در (۹) ع ۲، ن: خواهد شد قطع (۱۰) ع ۲، ن: قبیله (۱۱) ۲: راجسی محبت (۱۲) ن ندارد؛ و تمام... دارند (۱۳) ع ۲ ندارد؛ شرح... که (۱۴) ع ۲، ن: یک عورت (دارد) که او را اوپنکد مینامند نیز (۱۵) ن، ع ۲: (چنان) شنیده شد که پر بود... دختر ازو تولد خواهد شد (۱۶) ع ۲، ن ندارد؛ و از تولد... کرد

رت - ای شوهر<sup>۱</sup>، کیفیت ناهمواری و سخت دلی و بی‌مروتی  
 بدیای<sup>۲</sup> مذکور<sup>۳</sup> بمرتبه کمال گفتی . در حیرتم که<sup>۴</sup> اینهمه بزرگان  
 و مرتاضان راجسی مزبور را که بدیا نام دارد<sup>۵</sup> از جمله نیکان  
 و شایسته کرداران از چه رو قرار می‌دهند؟

کام - ای دل‌آرام من<sup>۶</sup>، مردمانی که مرده دل و ابلیس صفت  
 واقع شده‌اند<sup>۷</sup> از نجاست اخلاق ذمیمه و<sup>۸</sup> کثافت<sup>۹</sup> اوصاف بهیمه  
 سینه پرکینه و دل خیره<sup>۱۰</sup> و باطن تیره دارند . همان خیره دلی  
 و تیره باطنی نیست و نابود کننده<sup>۱۱</sup> آنها می‌گردد . چنانچه<sup>۱۲</sup>  
 از آتش دود پیدا می‌شود و رفته رفته همان دود صورت ابر گرفته  
 و<sup>۱۳</sup> آب شده بر سر<sup>۱۴</sup> آتش مسطور، که درحقیقت<sup>۱۵</sup> ازو پیدا گشته<sup>۱۶</sup>،  
 بارش می‌نماید و زود آتش را معدوم می‌سازد، همچنان راجه بیک  
 و لشکریانش از بس حاسدی در پی استیصال ما سعی بکار می‌برند؛  
 اما از پیدا شدن بدیا خود هم به ملک عدم خواهند رفت<sup>۱۷</sup>.

(چون کام سخن را تا اینجا<sup>۱۸</sup> رسانید، در اینضمین سوانگ  
 راجه بیک در پس پرده آمده<sup>۱۹</sup> باواز بلند گفت .)

- (۱) ع ۲ ندارد: ای شوهر (۲) ن، ع ۲: راجسی (۳) ع ۲: مذکور را  
 (۴) ع ۱، د: گفتی اینهمه (۵) ع ۱، د: و مرتاضان آنرا (۶) ع ۲، ن: قرار داده  
 می‌گیرند (می‌گویند) و این از چه روست (۷) ن، ع ۲: دلبر (۸) ع ۲: شدند  
 (۹) ع ۲، ن: و از (۱۰) ع ۲: کثافت و (۱۱) ع ۲: سینه پر و دل خیره؛  
 ن: سینه پر و باطن (۱۲) د، ع ۱: باعث استیصال (۱۳) ع ۱، د: چنانچه که  
 (۱۴) ع ۲، ن: ابر می‌گرفته و از ابر آب (۱۵) ع ۲: بر آتش (۱۶) ع ۲، ن:  
 درحقیقت دود (۱۷) ن، ع ۲: شده است (۱۸) ع ۲، ن: ندارد؛ همچنان... رفت  
 (۱۹) ن، ع ۱، د: تا اینجا (۲۰) ع ۲، ن: درینضمین شخص غیرجنس

راجه بییک - ای فضول گوی ناهموار و ای بدسرشت کجرفتار  
 وای تیره ساز<sup>۱</sup> دل‌های مردم و ای گمراه کن<sup>۲</sup> هجده هزار عالم  
 و آدم، چطور ما را بد درون و خیره دل<sup>۳</sup> و نمودی؟ و اگر این  
 سخن از آن<sup>۴</sup> می گوئی که من ترک پدر خود کرده‌ام، سبب اینست<sup>۵</sup>  
 که بزرگان<sup>۶</sup> در دانش نامه‌های حقائق و معارف آمیز چنین<sup>۷</sup> فرموده اند  
 که اگر مرشد یا استاد یا پدر باشد و در نفع و ضرر خود تمیز نکند  
 و نیک و بد نفهمیده<sup>۸</sup> طریق سلوک حقیقت انگیز معرفت<sup>۹</sup> آمیز گذاشته  
 و رو از راستی و درستی تافته بدنیا دل ببندد و باخلاق ناپسندیده  
 و اوصاف ناشایسته پردازد و از<sup>۱۰</sup> راه بد کرداری و مردم آزاری که  
 بجهنم میرساند ملاحظه نکند، لازم است ترک آن کردن<sup>۱۱</sup> و صحبت  
 او<sup>۱۲</sup> نباید گزید<sup>۱۳</sup>. این پدر ما راجه من یعنی دل بذوق لذات<sup>۱۴</sup>  
 جسمانی و حظ‌های نفسانی، که در آغاز خوش آینده<sup>۱۵</sup> و در آخر کار زشت  
 است و گذشتن از آن بسیار لازم<sup>۱۶</sup>، خرسند شده<sup>۱۷</sup> صحبت بدکیشان

---

(۱) ن، ع ۲: کشته (۲) ن، ع ۲: سازنده (۳) ن: بد درون  
 (۴) ن: و اگر درین میگوئی؛ ع ۲ ندارد: این سخن از آن (۵) ن، ع ۲: الحق چنین  
 است (۶) ن، ع ۲: بزرگان پیشین (۷) ع ۱، د: چنان؛ ن: معارف آمیز فرموده اند  
 (۸) ع ۲، ن: در میان نیک و بد تمیز نکند و نفع و ضرر خود نفهمیده (و نفع و ضرر  
 خود را نفهمید) (۹) ع ۲: و معرفت (۱۰) ع ۲، ن: از رفتن راه (۱۱) ن، ع ۲:  
 لازم (است) که آنرا ترک باید کرد (نمود)؛ د: کرد (۱۲) د، ع ۱: آنرا  
 (۱۳) ع ۲: کرد؛ ن: هرگز نباید گزید (۱۴) ن: یعنی راجه من بذوق و لذات  
 (۱۵) ع ۲: آینده دارد (۱۶) ن: دشوار؛ ع ۲: لازم است (۱۷) ع ۲: خرسند  
 لازم است؛ ن: شده و

و شرارت‌انگیزان، که غصه و طمع و شهوت و غیره باشند، اختیار نموده<sup>۱</sup> و از صحبت<sup>۲</sup> نیکان و پاکان و مرتاضان<sup>۳</sup> بکلی پرهیز کرده یکسو افتاد<sup>۴</sup>. ازینممر من از پدر خود دوری گرفته و صحبت او را ترک کرده‌ام<sup>۵</sup>. و سوای این از پدر من امری دیگر نامعقول سرزده است، که پورک پدر بزرگوار خود را گرفتار انواع غم و اندوه ساخته. ازین گناه کبیره خاطر من مطلق از او متنفر است<sup>۶</sup>.

کام—(که با زن خود در هنگامه تقلید رقص می کرد این حرفات شنیده آهسته با زن خود<sup>۷</sup> گفت) شنیدی؟ این آواز راجه بیبک است. اینهمه لاغری و ضعیفی وجود او<sup>۸</sup> از سبب کم خوری و شب بیداری و بسیاری ریاضت است؛ و مت نام زن همراه<sup>۹</sup> دارد. <sup>۱۰</sup>سخنانی که خلاف مرضی راجه بیبک از زبان ما<sup>۱۱</sup> سرزده، آنرا<sup>۱۲</sup> شنیده<sup>۱۳</sup> خیلی پر جوش و خروش آمده است. حالا بودن ما مناسب نیست<sup>۱۴</sup>. (اینرا گفته و دست زن خود<sup>۱۵</sup> گرفته از آنجا بگریخت<sup>۱۶</sup>).

- (۱) ن، ع ۲: که کنایت از غضب و طمع و بی‌انصافی (و غیره) باشد گرفته  
 (۲) ع ۱، د، ن: خلت (۳) ع ۲، ن: پاکان بکلی (۴) ن: کرده ازینممر (۵) ن:  
 داده‌ام؛ ع ۲: دادم (۶) ع ۲، ن ندارد: و سوای... است (۷) ع ۲، ن ندارد:  
 که با زن... خود (۸) ع ۲، ن: اینهمه که (وجود) او را لاغر و ضعیف می‌بینی  
 (۹) ع ۲، ن: همراه خود (۱۰) ن: و سخنانی (۱۱) ع ۲، ن: مایان (۱۲) ن:  
 آنها (۱۳) ع ۲: شنیده بینم که (۱۴) ع ۲، ن ندارد: حالا... نیست (۱۵) ع ۲:  
 نیست. دست زن خود را (۱۶) ن ندارد: اینرا... بگریخت



( راجه بییک با زوجۀ خود که مت نام دارد<sup>۱</sup> از پس پرده برآمده  
پیش مجلس ایستاده با زن خود گفت . )

راجه بییک — ای دلریا<sup>۲</sup>، دیدی که<sup>۳</sup> کام ناکام<sup>۴</sup> چه حرفهای<sup>۵</sup>  
نامعقول<sup>۶</sup> گفته بیرون<sup>۷</sup> رفت؟ ما<sup>۸</sup> را کجرفتار و بدکردار قرار داده  
و خود<sup>۹</sup> را از جمله نیکان و پاکان روزگار تصور نموده .

مت — ای راجه<sup>۱۰</sup> در عدل و انصاف بی بدل<sup>۱۱</sup>، اکثر مردم<sup>۱۲</sup>  
کوتۀ اندیش، که از<sup>۱۳</sup> دانش اندوزی و دورینی عاری و تهیدست و از  
شراب اخلاق نامرضیه و اوصاف ردیه مست اند، خود<sup>۱۴</sup> از مردم آزاری  
و بدکرداری انبارها جمع کرده<sup>۱۵</sup> بسوی آن نمی بینند؛ و روز و شب<sup>۱۶</sup>  
در عیب جوئی دیگران، که<sup>۱۷</sup> جمله آن برابر یک ذره هم نباشد<sup>۱۸</sup>،  
کمر سعی می بندند<sup>۱۹</sup> .

راجه بییک — ای مهبوش مزاجدان، پدر من که دل نام  
دارد پرتویست از پورک؛ و از کسی نزاده<sup>۲۰</sup>؛ و از<sup>۲۱</sup> قدیم است؛

- (۱) ع ۱ ندارد: که مت نام دارد (۲) د، ع ۱: دلپذیر (۳) ع ۲: که این  
(۴) ع ۱: ز ناکام (۵) ع ۱، ن ۵: د: حرفات (۶) ع ۲: غیرمعقول (۷) ع ۲،  
ن: گفته رفت (۸) ع ۲، ن: مایان (۹) ع ۲: خودها (۱۰) ن: راجه بدانکه  
(۱۱) ع ۲: بی بدل هستی (۱۲) ن، ع ۲: مردمان (۱۳) ع ۲، د: در (۱۴) ن:  
مست اند از؛ ع ۲: خود را (۱۵) د، ع ۱: نموده؛ ع ۲: می کنند (۱۶) ع ۲،  
ن: کرده (و) نمی بینند (و) (۱۷) ع ۲: که از (۱۸) ع ۲، ن: یکذره نیست  
(۱۹) ع ۱: به بندند (۲۰) ن، ع ۲: نزاده است (۲۱) ن: و قدیم

و روشنی و شادی و نورانی و دانش پیکر است؛<sup>۱</sup> قیاس را در سر ادقات کبریای او راه نیست؛ و عقل در ادراک او عاجز است؛ و از آرایش تعلق<sup>۲</sup> پاک و منزّه است؛ و غبار نیستی بر دامن هستی او نمی‌نشیند.<sup>۳</sup> اما از صحبت مهاموه چنان از اوج دانش در تنگنای جهل و بیدانسی و نافهمیدگی افتاده است<sup>۴</sup>، که مطلقاً نه از مبدأ<sup>۵</sup> و معاد<sup>۶</sup> خود خبری دارد و نه از اصل<sup>۷</sup> و حقیقت اثری و نه از خود در خود گذری. و این وزراء و وکلای مهاموه، باوجود آنکه<sup>۸</sup> چنین عزیزی را از راه راست و درست برده در مغاک ناراستی و نادارستی انداخته نشانه تیر دودانی و دویینی<sup>۹</sup> و دورنگی ساخته اند، خود<sup>۱۰</sup> را از جمله راست کیشان و نیک اندیشان میگویند؛ و ما<sup>۱۱</sup> را، که در پی تدبیر خلاصی<sup>۱۲</sup> او که در دام جهل و نادانی و پندار و نادانی افتاده است میکوشیم، بد درون و بد نهاد قرار میدهند<sup>۱۳</sup>.

مت — ای بادشاه عالم پناه و ای راه نماینده هر گمراه، در حیرتم که پدر شما در معنی پرتو آن ذات پاک است که در صورت همه موجودات و مخلوقات نور او<sup>۱۴</sup> ظاهر و هویدا است<sup>۱۵</sup>؛ چگونه او را در ضیق جهالت و ضلالت انداخته ابله و نادان و هیچمدان ساخته اند؟

---

(۱) ن: و قیاس (۲) د: آرایش تعلق؛ ع ۱: اندیش تعلق؛ ن: تعلقات (۳) ن: او نشیند یعنی دانه از آن خروار و مشق از آن انبار است (۴) د، ع ۱: اما این بدبختان چند یعنی مهاموه و غیره چنین علیم و خبیر را از اوج دانش فرود آورده در تنگنای جهل و بیدانسی انداخته اند (۵) ع ۱: ابتدای؛ ع ۲: از معاد (۶) ن: معاد (۷) ع ۲: اصل حقیقت (۸) ن: مهاموه چنین (۹) ع ۲: دودانی و دورنگی (۱۰) ع ۲: خودها (۱۱) ع ۲: مایان (۱۲) ع ۱: خلاص (۱۳) ع ۲: داده اند (۱۴) ع ۱: از او (۱۵) ن: میناید

راجه بییک - ای نیک اندیش، مردان را اینهمه بلا و محنت و درد و رنج و اندوه که پیش می آید<sup>۱</sup>، همه از تاثیر صحبت و محبت زنان است که ناقص العقل<sup>۲</sup> واقع شده اند. همچنان<sup>۳</sup> این پورک، که به تخلقو باخلاق الله متخلق می نماید، از سبب صحبت<sup>۴</sup> مایا صورت اصلی خود را، که بس روشن و صاف و دانش پیکر بود، فراموش کرده از عالم یکتائی و لطافت در تنگنای دوتائی و کثافت افتاده است.

ست - ای نگهبان عالم، در حضور پر نور ذات پاک، که هزاران هزار آفتاب کمتر از ذره<sup>۵</sup> می نمایند، مایا چه وجود دارد و چه قدرت<sup>۶</sup> که اینچنین<sup>۷</sup> آفتاب عالمتاب را از شمه تاریکی تواند پوشید؟

راجه بییک - ای دوربین، مایا<sup>۸</sup> طرفه عورقی پر هنر، که فریب دهنده هیجده هزار عالم و آدم است، بوجود آمده که<sup>۹</sup> پورک را البته<sup>۱۰</sup> از راه راست می برد و گمراه می سازد. اما پورک در معنی تمثال<sup>۱۱</sup> سنگ بلور است، که بجز سفیدی و صفائی و روشنائی<sup>۱۲</sup> چیزی دیگر در او نیست. اگر<sup>۱۳</sup> چیزی برنگ سرخ

(۱) ن: میآید و ساعت و ساعت می افزاید (۲) ع ۱، ۲، د: عقل (۳) ع ۱، د: و همچنان (۴) ن: از صحبت و محبت (۵) ع ۱: او (۶) ع ۲: مینماید (۷) ن، ع ۲: وجود و چه قدرت دارد (۸) ن، ع ۲: این چنین روشنی (۹) ن: این مایا (۱۰) ع ۲: آمده است پورک (۱۱) ع ۲: البته که؛ ن: بر هنر فریب ... است که بوجود آمده پورک (۱۲) ع ۲، ن: بمثل (۱۳) ع ۲: روشنی (۱۴) ن: اما اگر

یا سبز یا زرد<sup>۱</sup> یا سیاه پهلوی او بگذارند، همان رنگ<sup>۲</sup> در او بنظر<sup>۳</sup> آید و بهمان رنگ می نماید<sup>۴</sup>؛ اما اگر بدیده حقیقت و<sup>۵</sup> چشم تمیز در او نظر کنند<sup>۶</sup>، بهمان سفیدی و صفائی و روشنائیست که<sup>۷</sup> اصلاً تغییری و تبدیلی ندارد. همچنان این پورک، که درحقیقت عین ذات<sup>۸</sup> است، از صحبت و محبت<sup>۹</sup> مایا برنگ غیر می نماید.

مت — ای آگاه<sup>۱۰</sup> از ماضی و مستقبل<sup>۱۱</sup> و حال، از چه سبب این<sup>۱۲</sup> پورک عالیشان<sup>۱۳</sup>، که در عین نشان بی نشان است<sup>۱۴</sup>، فریب از مایا خورده<sup>۱۵</sup> صورت اصلی خود را، که بس روشن و صاف و لطیف و بی همتاست، فراموش نموده چون بی نوایان بی مایه<sup>۱۶</sup> و بیقرار و<sup>۱۷</sup> همیشه در آزار است؟

راجه بییک — ای گزیده کردار، هیچ سببی در میان نیست؛ اما خاصیت محبت طائفه زنان<sup>۱۸</sup> چنین قرار یافته است که اگر در دل مردی جا یابند کدام کار بد<sup>۱۹</sup> که از دست او نکنانند<sup>۲۰</sup>؟ گاهی از گلشن مهر و محبت برآورده در گلخن غصه و قهر در آرند و<sup>۲۱</sup> گاهی از عالم دوستی کشیده در چنگل دشمنی گذارند<sup>۲۲</sup>؛ گاهی

(۱) ن: سبز و یا زرد و (۲) ن: ۲: همان درو (۲) ع: ۱، د: نظر (۱۴) د: و بصورت آن نماید (۵) ن: و چشم (۶) د: ۱، ن: کفی (۷) ع: ۲: روشنیست اصلاً (۸) د: ۱، ع: ۲: عین است (۹) د: صحبت مایا (۱۰) ن: آگاه دل (۱۱) ن: گذشته و آینده؛ ع: ۱: در ماضی ... (۱۲) ن: این چنین (۱۳) ع: ۲: عالی نشان (۱۴) ن: شد (۱۵) ع: ۲: خورده که (۱۶) ن: پایه (۱۷) د: ۲: بیقرار همیشه (۱۸) ع: ۱، د: عورات (۱۹) ع: ۱، د: بد نیست (۲۰) ع: ۲: نمی کنانند (۲۱) ع: ۲، د: ن: در آرند گاهی (۲۲) ع: ۲: در آرند؛ ع: ۱، ن: گذارند و

از خانه ۱ قبائل و ۲ خویش و ۳ اقارب جدا سازند و ۴ گاهی با یکدیگر نرد دغابازند .

مت - ای ۵ دانا دل، هر گاه سببی در میان نباشد، در حیرتم که مایا بی سبب چطور فریب داده اینچنین دانش پیکری ۶ را در صورت بیداشتی آورده و از عالم آزادی و شادی کشیده در صحرای درد و اندوه و ۷ بیابان الفت ۸ و کلفت گذاشته است؟

راجه بییک - ای دل آرام، چون تو پرسیدی و میل تو بدانستن آن ۹ بدرجه تمام است، ازینجهت بتو اظهار می کنم؛ بشنو. چون مایا دید که این پورک بجمیع اوصاف موصوف است ۱۰ و از همه منزّه و مبر است، بخاطر آورد که ۱۱ اگر از چنین مرد ۱۲ بزرگ یک فرزند ارجمند از من پیدا شود، بادشاهی عالم سه گانه بدو تفویض کنم ۱۳. این معنی در دل داشته مایای مذکور، که بیخ درخت هر سه عالم است، بنظر خواهش ۱۴ در پورک نظاره کرد. ظاهر است که مرد از کرشمه های نازنینان البته فریفته میشود. پورک که بنظر خواهش در مایا نگاه کرده، در طرقة العین مطلب خاص مایا از باطنش بظهور آمد: یعنی فرزند حاصل شد ۱۵. آنرا

---

(۱) ن: از قبائل (۲) ع ۲: از خویش (۳) ن: و از (۴) د، ع ۲: سازندگامی (۵) ع ۱، د: ای صاحب (۶) ع ۲: پیکر (۷) ن: و در (۸) ع ۱: بیابان و (۹) ن: این (۱۰) ن، ع ۲: راجه بییک گفت که هیچ سبی نیست مگر همینکه چون پورک را مایا دید که (این مرد) جمیع... است و شادی صورت و دانش پیکر (دارد) و در همه (۱۱) ع ۲: میراست اگر (۱۲) ع ۲: مردی (۱۳) ن: بکنم (۱۴) ن: بیخ عالم سه گانه قرار دارد و از نظر التجا؛ ع ۱: قرار داده اند بنظر (۱۵) ن، ع ۲: پورک دید چنانچه پورک فریفته او شده در او (در) آویخت. مطلب باطن مایا از عدم بوجود آمده (از ملاقات پورک فرزند)ی (ازو) تولد شد (که)

جان نام نهاد<sup>۱</sup>. بعد از آن قالبهای گوناگون<sup>۲</sup> از عناصر پنجگانه مهیا ساخت<sup>۳</sup>؛ و هر قالب<sup>۴</sup> را به نه<sup>۵</sup> دروازه مزین<sup>۶</sup> کرده همان یک جان را در آن قالبها<sup>۷</sup>، که از احاطه خیال و<sup>۸</sup> شمار بیرونست، آبادان کرد<sup>۹</sup>. بعد از آن مایا هر فضیلتی<sup>۱۰</sup> و هنری که در خود داشت به پسر تلقین کرد<sup>۱۱</sup>.

مت - این سخن راست است<sup>۱۲</sup>. هر صفتی نیک یابد که در مادر باشد، تاثیر<sup>۱۳</sup> آن در پسر هم جلوه می دهد<sup>۱۴</sup>.

راجه بییک - ای دوست دار من<sup>۱۵</sup>، این جان در حقیقت ذره<sup>۱۶</sup> نور همان<sup>۱۷</sup> ذات پاک است، که زیب و زینت<sup>۱۸</sup> بخش آب و خاک است. نیز<sup>۱۹</sup> همین جانرا دل می نامند یعنی من. و او یک زن پرورت نام دارد. پسر کلان<sup>۲۰</sup> که از او بوجود آمده<sup>۲۱</sup>، آنرا اهتکار یعنی پندار می نامند<sup>۲۲</sup>. چون جان بآن پندار میل<sup>۲۳</sup> و الفت تمام<sup>۲۴</sup> گرفت، کبر و منی درو<sup>۲۵</sup> افزود. ابدیا نام خوابش در ربود؛ و<sup>۲۶</sup> بر بستر غفلت<sup>۲۷</sup> چنان بخواب رفت، که صورت اصلی خود را که بس لطیف

(۱) ن، ع ۲: می مانند (۲) ن: گوناگون قالبها را (۳) ع ۲: ساخته (۴) ع ۲: یکی (۵) ن، ع ۲: نه نه (۶) ن: مرتب (۷) ع ۱: در قالبها؛ ن، ع ۲: در قالبهای مذکور (۸) ع ۲، ن: احاطه شمار (۹) ع ۱: ساخت (۱۰) ن، ع ۲: آبادان و هنری (۱۱) ن، ع ۲: باو تلقین نمود (۱۲) ع ۲، ن: ندارد؛ این... است (۱۳) ن، ع ۲: اثری از (۱۴) ن، ع ۲: نیز (در پسر) بظهور می آید (۱۵) ع ۱، د: زوجه (۱۶) ن، ع ۲: حقیقت نور (۱۷) ع ۱، د: نور ذات (۱۸) ن: زینت و زیبایی (۱۹) ع ۱، ن: است همین (۲۰) ن: و پسر (۲۱) ن: کلان او (۲۲) ن: آمده است (۲۳) د: می نامند یعنی پندار (۲۴) ن: میل کرد (۲۵) ن: الفت گرفت (۲۶) ع ۱: در افزود (۲۷) ع ۱: ربود بر (۲۸) ن: ربود و چنان؛ ن: در چهار پای مایا آن؛ ع ۲: بر چهار پای مایا

و روشن و صاف و نورانی بود فراموش کرد. چنانکه<sup>۱</sup> کسی در خواب گفتگو می کند و آن گفتگو در حالت بیداری اعتبار ندارد،<sup>۲</sup> همچنان این جان در عین خواب گفتن گرفت<sup>۳</sup> که این<sup>۴</sup> مادر و پدر و یار و برادر<sup>۵</sup> و این ملک و میراث و حشم و دولت و اینهمه باغات و عمارات و عورات و عیال و اطفال و مال و منال از ما هستند؛ و من<sup>۶</sup> دانشمند بی نظیر و پادشاه عالمگیر هستم و<sup>۷</sup> از شراب عیش و عشرت<sup>۸</sup> مستم. غرض که در خواب آمده<sup>۹</sup> حالت اصلی خود را از یاد داد<sup>۱۰</sup>؛ و از بهشت بی صورتی و منزهی<sup>۱۱</sup> در جهنم تقلیدی و تشبیهی افتاده بحال<sup>۱۲</sup> بیداشی و کوتاه اندیشی و دو بینی و دودانی گرفتار شد.

مت - ای هادی سیل معانی و ای سالک طریق<sup>۱۳</sup> جاودانی، پدر<sup>۱۴</sup> شما که از راه غفلت و نادانی<sup>۱۵</sup> در خواب جهل و بیداشی<sup>۱۶</sup> فرو رفته و اینهمه دروغ را راست دانسته الفت بآن چیزها می گیرد<sup>۱۷</sup>، هیچ علاج هم هست که او از خواب عظیم بیدار شود و صورت اصلی خود را بشناسد<sup>۱۸</sup>؟

(۱) د، ع ۱: چنانچه (۲) ع ۱: و همچنان (۳) د، ع ۱، ن: گرفته؛ ع ۲: میکند گفتن گرفت (۴) ع ۲: که مادر (۵) ن: برادر و آشنا (۶) ع ۱: و دانشمند (۷) ن: و پیوست (۸) ع ۱: عیش مستم (۹) ن: آمد یا (۱۰) ن: داده (۱۱) ن: تندهی؛ ع ۲: سرشتی (۱۲) ن: بجان (۱۳) ع ۱، د، ن: طریق دولت (۱۴) ن، د، ع ۱: و پدر (۱۵) ن: غفلت در (۱۶) ع ۲: غفلت در خواب نادانی و جهل (۱۷) ع ۱: میکرد (۱۸) ن، ع ۲: فرو رفته اصل حقیقت خود را از یاد داده است (و) هیچ (تدبیر) بیدار کردن از آن خواب خودی و خود بینی شنیده اید (یا نه)

( راجه بیبک از شنیدن این حرف<sup>۱</sup> سر فرو کرده خاموش ماند  
و در جواب لب نگشاد<sup>۲</sup> ).

مت — اینهمه شرم و سر فرو بردن<sup>۳</sup> در گریبان تفکر از چه  
روا<sup>۴</sup> است؟

راجه بیبک — ای خیرخواه حقیقی، چون<sup>۵</sup> زنان را غیرت از حد  
زیاده است<sup>۶</sup>، هیچ عورتی را<sup>۷</sup> سوای خود در خانه شوهر نمی تواند دید .  
ازینممر حقیقت این کار بتو اظهار<sup>۸</sup> نمی توانم کرد .

مت — ای خداوند قدردان من، این خصلت در زنان دیگر  
خواهد بود . اما باعتقاد من زنی که در رضاجوئی شوهر خود نباشد،  
همیشه آتش دوزخ می شود<sup>۹</sup>؛ و زنانی که خیراندیش و راست کیش  
و دوربین و عصمت گزین می باشند، حکم شوهر را بمنزله حکم قضا  
تصور می کنند<sup>۱۰</sup> .

راجه بیبک — ای مزاجدان با اخلاص، اگر تو بر این پله  
آمدی، سخن راست را از تو پنهان نمی سازم . یک زن دیگر دارم  
که نام او اوپنکد است . مدتی گذشته که از من آزرده شده<sup>۱۱</sup>  
جدائی اختیار نموده است . اگر شانت و غیره بطریق دلاله رفته

(۱) ن، ع ۲ ندارد: راجه ... ابحرف (۲) ن، ع ۲ ندارد: و در ...  
نگشاد (۳) ن: کردن (۴) ن: وجه (۵) ن، ع ۱، د: حقیقی زنان (۶) ع ۲:  
است که (۷) د، ع ۱: عورت سوای (۸) ع ۲: یا تو حقیقت اینکار (۹) ع ۲،  
ن: این در آن زنان می دانم که خیراندیش درست کیش و دوربین (اندیش) و عصمت (شمار)  
و قناعت گزین هستند باعتقاد ... رضای شوهر ... نباشد هم بآتش می سوزد (۱۰) ن ندارد:  
و زنانی ... کنند (۱۱) ع ۱: که آزرده شده: ع ۲: شده و



سخنهای نرم<sup>۱</sup> و دلربا<sup>۲</sup> و مهرازا<sup>۳</sup> از طرف من گفته او را  
 مهربان ساخته پیش من<sup>۴</sup> بیارند، و بعد از آمدن او، اگر تو  
 در خدمت من خلل نیندازی و بحسد و غیرت که شیوه زنان  
 کوتاه اندیش است نپردازی، این سه مکان را، که تعلق بتو دارد:  
 اول جاگرت دوم سپن سوم سکپت، بتو گذاشته در مکان چهارم  
 که تریا باشد با اوپنکد در خلوت بگذرانم. امیدوارم که در  
 اندک فرصت بدیا نام دختری و<sup>۵</sup> پر بود چندر نام پسری، دورین  
 و حقیقت و معرفت آئین و جمعیت و تویدگزين، از او تولد شود  
 و پدر ما را از<sup>۶</sup> خواب غفلت و پندار بیدار سازد<sup>۷</sup>.

مت - ای غیر گذار<sup>۸</sup>، اگر از این تدبیر خلاصی پدر بزرگوار  
 شما<sup>۹</sup> بشود، من هم از جان و دل رضامندم<sup>۱۰</sup> و سر از اطاعت و فرمان  
 تو بیرون نمی‌نهم. در طلبیدن اوپنکد تعطل نباید کرد و در آوردن  
 او اهمال نباید نمود: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.

راجه بییک - (از شنیدن این<sup>۱۱</sup> کلمات حلاوت نما و<sup>۱۲</sup> طراوت افزا  
 خوشدل شده با زن خود گفت که) ای عروس زیبا<sup>۱۳</sup>، در رضا جوئی  
 و نیک خوئی بی‌همتا و بی‌نظیری. اکنون که تو بر پله عنایت  
 و شفقت شده‌ای، همه کارهای ما حسب المدعا بانصرام

(۱) د، ع ۲، ۱: سخنهای نرم نرم (و) (۲) د، ع ۱: نرم دلربا مهر (۳) ع ۲،  
 ن: آمیز (۴) ع ۲، ن: را بیارند (۵) ن: در صحبت ما خلل نیندازی و در غیرت  
 که شیوه زنانست نپردازی در اندک فرصتی پر بود (۶) ن: از آن (۷) ع ۲: در  
 صحبت خللی نیندازی و در غیرت... است و حقیقت و معرفت آئین... تولد شده که پدر  
 ما را از آن خواب پندار و غفلت بیدار تواند کرد. (۸) د: گذار (۹) ن، ع ۲: تو  
 (۱۰) ع ۲: رضامندم سر (۱۱) ع ۱: آن (۱۲) ن: حلاوت و (۱۳) ن: زیبا که

خواهد رسید. این پورک، که در حقیقت قطره‌ای از دریای بیچونی و چگونگی است، از تاثیر صحبت جهل و پندار و خودی و دورنگی و غیره از گشن معرفت در گلخن بیدانسی و ضلالت افتاده کیفیت<sup>۱</sup> اصلی خود را از دست داده است. برای قطع علائق<sup>۲</sup> مایا، بدیا نام دختری و پریود چندر نام پسری پیدا ساخته آن جماعت را، که گمراه سازنده پورک هستند، بعالم فنا فرستاده شود و<sup>۳</sup> پورک را، که از صحبت آنها مقید<sup>۴</sup> شده مانده است<sup>۵</sup>، برهم کرده<sup>۶</sup> شود<sup>۷</sup>. و در عوض خون آن<sup>۸</sup> جماعت، که بالا مذکور شده و بقتل خواهیم رسانید، چنان قرار داده‌ام که بعد از خلاص شدن پورک من هم وجود هستی خود را معدوم<sup>۹</sup> ساخته در همان پورک محو خواهم گردید<sup>۱۰</sup>.

( راجه بیک در میان یکدیگر این قسم مشورت کرده سم و دم و جم و نیم و غیره وزراء<sup>۱۱</sup> خود را طلبداشته بطرف تیرتها و زیارتگاه‌ها رخصت کرد، که رفته جا بجا عمل خود نمایند. سردا را که مادر شانت باشد<sup>۱۲</sup> برای آوردن او پنکد فرستاد؛ و دست عروس خود گرفته از تقلیدگاه بدر رفت<sup>۱۳</sup>. )

- (۱) ن: و کیفیت (۲) ع ۲: علاقه (۳) ع ۲، ن: ساخته (و باز این پورک (۴) ع ۲: صحبت مایا چنان شده (۵) ع ۱، د: مانده برم (۶) ع ۱: گفته (۷) ع ۲: بود (۸) د: این (۹) ع ۱: مقدم (۱۰) ن ندارد: و در عوض... گردید. (۱۱) ع ۲: وزیران (۱۲) ع ۱، ن، د: شانت مادر سردا را (۱۳) ن، ع ۲ ندارد: و دست... رفت: ن: فرستاد داستان اول تمام شد.

## چمن دوم

(در بیان آنکه چون راجه مہاموہ خبر قصد راجہ بیبک برای استیصال خود شنید، لشکریان خود را جا بجا<sup>۱</sup> تعین ساخت، تا عزم راجہ بیبک صورت نپذیرد<sup>۲</sup>.)

(اول خوانندہ‌های الحان سرود آغاز کردند و سازها بنواختند. بعد از آن سوانگ دنب از پس پردہ بر آمدہ این سخن باآواز بلند گفتن گرفت.)

دنب — من از جملہ مصاحبان خاص و خاصان با اخلاص راجہ مہاموہ ام. راجہ مہاموہ بمن حکم کردہ است کہ راجہ بیبک با وزراء خود مصلحت نمودہ اکثر ارکان دولت خود را بطرف تیرتہا و معبدہا تعین نمودہ قصد دارد کہ پرہود چندر را پیدا سازد و اسرایان ما را با تمام قبیلہ نیست و نابود گرداند.<sup>۳</sup> پس لازم است کہ وزراء و اسرای ما ہمہ از خواب بیغمی

---

(۱) ع ۱: را تین (۲) ع ۲، ن ندارد: چمن... نپذیرد: (۳) ن، ع ۲: راجہ بیبک وزیران مزاجدان و امرایان کشورستان خود را بجانب تیرتہا و زیارتگاہا رخصت نمودہ در پی تلاش اوپنک گردید. ناگاہ دب کہ از جملہ مصاحبان و از زمرہ خامران راجہ مہاموہ بود ظاہر شد. باآواز بلند این سخن بر زبان راند کہ راجہ... مصلحت نمود سم و دم و سم وغیرہ ارکان... تیرتہا و زیارتگاہا تعین نمودہ کہ پرہود چندر را پیدا ساختہ وزراء و امرایان ما را با ما معدوم سازد.

و بی پروائی بیدار گشته<sup>۱</sup> و هوشیار شده<sup>۲</sup> سلاحهای<sup>۳</sup> خود را مرتب و مهیا<sup>۴</sup> دارند که دشمن در کمینگاه است<sup>۵</sup>. و بمن، که دنب نامی از<sup>۶</sup> فدویان پادشاه جهان پناه راجه مهاموه<sup>۷</sup> هستم، فرمان شده<sup>۸</sup> که در شهر بانارسی، که هندوان<sup>۹</sup> آنرا موکت پوری می خوانند<sup>۱۰</sup>، رفته سکونت نما: و<sup>۱۱</sup> هر خللی که در بنای طریقه ریاضت کیشان صلاحیت شعار و خداشناسان<sup>۱۲</sup> معرفت اطوار و صاف باطنان حقیقت اندوز و روشندان خودی سوز توانی انداخت، باعث<sup>۱۳</sup> ازدیاد منصب تو خواهد شد. ازینممر حسب الحکم در شهر بانارسی ساکن می شوم.

(این سخن را<sup>۱۴</sup> گفته دنب در بانارسی که در آن تقلیدگه قرار داده بود در<sup>۱۵</sup> آمد و بخواهش تمام خیل دنییان<sup>۱۶</sup> را آراسته جا بجا بنشانند<sup>۱۷</sup>؛ بعضی ها بلباس بیشنوائی<sup>۱۸</sup>، یعنی شیخی ملبس

- (۱) ن، ع ۲: شده (۲) ع ۲، ن: خبردار گشته (۳) ع ۲، ن: یراقهای  
 (۴) ع ۲: میا و مزین (۵) ع ۲، ن ندارد: که... است (۶) ع ۲، ن: از جمله  
 (۷) ع ۲: پناه هستم (۸) ن: شد (۹) ع ۱: هنود (۱۰) ن، ع ۲: می خوانند  
 (و) قرارگاه و مرتاضان و رکیشان (و) اهل ریاضت است (و) (۱۱) ع ۲: نما هر  
 (۱۲) ع ۲: پرستان (۱۳) د، ن: باعث بگری و (۱۴) ع ۱: سخن گفته (۱۵) ن،  
 ع ۲ ندارد: که... در (۱۶) ع ۱: دنبان ع ۲، ن: تمام جبل و بهتان (۱۷) ع ۱:  
 نشاند (۱۸) ن، ع ۲: دنبان (بهتان را) به پیرایه دنب (و آراسته و) پیراسته بدین طریق  
 که مذکور خواهد شد جا بجا نشانده (و) بعضی (ها) لباس شیخی و بیشنوائی

شده تسبیح دراز در دست گرفته و در تمام بدن قشقه<sup>۱</sup> دراز کشیده؛ و گروهی دلق درویشی در بر کرده و کلاه حریفانه و ظرفانه بر سر گذاشته خود را از جمله مرتاضان جمهور قرار داده؛ و طائفه‌ای کتبهای حقیقت الحقائق در پیش داشته شهرت<sup>۲</sup> دانائی و همه‌دانی چون بشست و بالمیک و بیاس داده و سر در گریبان مکر و حيله نهاده؛ فرقه<sup>۳</sup> دنیان در<sup>۴</sup> ظاهر بزیبائی و رعنائی پر نور و در<sup>۵</sup> باطن به تیرگی و رسوائی معمور و از افزونی جاه و حشم مغرور<sup>۶</sup> و از اصل حقیقت و معرفت<sup>۷</sup> بس دور؛ روز در حضور<sup>۸</sup> خلایق بر سبیل خود نمائی یعنی<sup>۹</sup> جو فروشی و گندم نمائی بسر برده و شب به شراب و کباب<sup>۱۰</sup> پرداخته با شاهد رعنا بیازی مشغول<sup>۱۱</sup>. اگرچه از روی ظاهر بغایت مقبول اند، اما از روی<sup>۱۲</sup> باطن نامعقول و بدتر<sup>۱۳</sup> از غول اند. روزی دنب بر کرسی خود نشسته و رو بطرف گنگ کرده تماشا می‌دید. در این ضمن اهنکار آن روی آب<sup>۱۴</sup> بنظر افتاد. تا که کشتیان کشتی<sup>۱۵</sup>

- (۱) ع ۲، ن: قشقه کشیده (۲) ع ۲، ن: و شهرت (۳) ن، ع ۲: فرقه از (۴) ع ۲: دنیان ظاهر (۵) ع ۲: و باطن (۶) ع ۲، ن: حشم و خودی و خودپسندی در غرور (۷) ع ۲، ن: معرفت ربانی (۸) د، ع ۱: بحضور (۹) ن، ع ۲: سبیل جو (۱۰) ن، ع ۲: کباب و شراب گلگون (۱۱) ن: شاهد بازی مشغول اند (۱۲) د، ع ۱: راه (۱۳) ع ۲: کمتر (۱۴) ع ۲، ن: خود رو بطرف دریای گنگ کرده نشسته بود که آن روی آب اهنکار (۱۵) ع ۲، ن: کشتی را

بکنار<sup>۱</sup> آرد، از بس<sup>۲</sup> جلدی و تندی<sup>۳</sup>، که لازمه صفت ذاق اوست،  
با تمام رخت<sup>۴</sup> در دریا افتاده<sup>۵</sup> و امواج غصه از<sup>۶</sup> سر زدن گرفت. )  
دنب — ای یاران، این جوان کیست که خود بخود از روی  
جهل و بیدانسی<sup>۷</sup> و بی انصافی در آتش قهر و غضب می سوزد  
و چراغ کبر و کینه<sup>۸</sup> می افروزد؟ از قیاس دانسته می شود که  
از راداپوری آمده است. در آنجا جد بزرگوار ما اهنکار<sup>۹</sup>  
می باشد. باری خبر سلامتی او از این قاصد استفسار باید کرد<sup>۱۰</sup>  
که چگونه می گذراند؟

( چون اهنکار از دریا گذشته در شهر<sup>۱۱</sup> داخل شد<sup>۱۲</sup>، پندتهای  
بید خوان<sup>۱۳</sup> را دیده شکوه<sup>۱۴</sup> کردن گرفت. )

اهنکار — این ابلهان<sup>۱۵</sup> به مطلب حقیقی<sup>۱۶</sup> نرسیده<sup>۱۷</sup> در این  
چه دیده اند که تمام عمر خود را در مطالعه بیدانت و شاستر، که<sup>۱۸</sup>  
افسانه بیش نیست، صرف می کنند و از حظّات نفسانی و لذات<sup>۱۹</sup>  
جسمانی، که تقدیست آرام نما، احتراز نموده<sup>۲۰</sup> در آرزوی موکت، که

(۱) ن: کناره (۲) ع ۲، ن: کال (۳) ن، ع ۲: تندی و تیزی (۴) ن،  
ع ۲: اوست در (۵) ن: افتاده (۶) ن، ع ۲: ازو سر (۷) ع ۲، ن: جهل  
(و نادانی) و بی انصافی (۸) ع ۲: کینه در سینه (۹) ن، ع ۲: جد (بزرگوار) ما که  
(اشارت از) اهنکار است (۱۰) ع ۲، ن: کرده شود (۱۱) ن: گذشته داخل  
(۱۲) ع ۲: گذشت داخل شهر شد (۱۳) ع ۱: خوانان (۱۴) ن: شکوه سرانی  
(۱۵) ن، ع ۲: ابلهان که (۱۶) د، ع ۱: حقیقت (۱۷) ن، ع ۲: نرسیده آیا  
(۱۸) ن، ع ۲: که جز (۱۹) ع ۲: لذات نفسانی و حظّات (۲۰) ع ۲، ن:  
نموده و چشم پوشیده

اعتباری ندارد و<sup>۱</sup> از جمله نسیه است محنت افزا، کمر تردد<sup>۲</sup> و تلاش می‌بندند؟ (بعد از آن سناسیها را<sup>۳</sup> دیده بر احوال آنها خنده بسیار کرد<sup>۴</sup> که) اینها برای پارچه و نان تن و دل و جان را در آتش ریاضت شاقه<sup>۵</sup> می‌سوزند و از ذوق شهوات<sup>۶</sup> جسمانی که دلربای عالمیان است بی‌نصیب<sup>۷</sup> و در معنی خود را خود رقیب اند. (از آنجا پیشتر رفته در زمره بیراگیان زنده دل، که در مجاهدت و عبادت مشغول اند و به پیرایه ذکر مدام و فکر تمام مقبول و از سرحد اتحاد حلول<sup>۸</sup> گذشته چون قطره در دریای احدیت و صمدیت و<sup>۹</sup> بی‌ضدیت افتاده اند و از قید مائی و تویی آزاد<sup>۱۰</sup> و دل را به بیرنگی<sup>۱۱</sup> داده<sup>۱۲</sup>، عبور نموده از دورگفتن گرفت که) این پست فطرتان نفس‌گذار چیزی که بوجود موجود است آنرا نابود<sup>۱۳</sup> می‌خوانند و چیزی که معدوم است آنرا<sup>۱۴</sup> موجود می‌دانند؛ و از صورت که بغایت زیبا است بسوی معنی که ناپیداست می‌شتابند؛ و از<sup>۱۵</sup> کج فهمی همیشه در محنت بیتاب و خراب اند. و این همه بیدانت و شناستر، که بزعم آنها رساننده بعالم حقیقت الحقائق است، باعتقاد

---

(۱) ن: اعتباری معتبر؛ ع ۲: عبارت است معتبر (۲) ن: در تردد (۳) د، ع ۱: در فرقه سناسیان (۴) ن، ع ۲: خندیدن گرفت (۵) ن: شتافته (۶) ع ۲: شهوت (۷) ع ۲، ن: بی‌نصیب اند (۸) ن: ایجاد و حلول؛ ع ۲: زنده دلانیکه ... اند از پیرایه ... فکر کام مقبول از سرحد ایجاد و حلول (۹) ن: صمدیت و احدیت (۱۰) ن، ع ۲: آزاده (۱۱) ع ۲: از نیرنگی به بیرنگی؛ ن: از تیرگی نیرنگی (۱۲) ع ۲، ن: داده بطرف آنها (اینها) (۱۳) ن: نابود و معدوم (۱۴) ن، ع ۲: و نابود (و) معدوم را (۱۵) ع ۲، د: از بر

من سراسر فریب دهندهٔ ساده دلان<sup>۱</sup> نالائق است. (الغرض همچنین هر کتاب و هر طائفهٔ ریاضت‌کیشان و دوران‌دیشان را بنظر<sup>۲</sup> حقارت دیده و مذمت هر یک<sup>۳</sup> نموده پیشتر رفت. چون جماعت دنیبان را، که<sup>۴</sup> لوازم<sup>۵</sup> جگ در پیش<sup>۶</sup> داشته و تسبیح کلان<sup>۷</sup> در دست گرفته و چشم بطریق دنیبان پوشیده نشسته بودند، دیده نهایت خرسند و خوشحال گردیده پیشتر عبور کرد، خانهٔ دنب که<sup>۸</sup> سر حلقهٔ آن جماعت بود<sup>۹</sup> بنظرش<sup>۱۰</sup> افتاد. دید<sup>۱۱</sup> که لوازم<sup>۱۲</sup> جگ بیرون<sup>۱۳</sup> خانه افتاده<sup>۱۴</sup> و دوتیهای دراز<sup>۱۵</sup> بالای ریسبان در تاب آفتاب<sup>۱۶</sup> برای خشک شدن<sup>۱۷</sup> نهاده<sup>۱۸</sup> و دود آتش<sup>۱۹</sup> اگن‌هوتر جا بجا می‌خیزد. اهنکار بدر خانه ایستاده<sup>۲۰</sup> گفت که) این منزل<sup>۲۱</sup> دانش‌اندوزان است. در اینجا چند روز آرام نموده<sup>۲۲</sup> پیشتر مراجعت خواهم نمود<sup>۲۳</sup>. ( اندرون حویلی در آمد؛ دید که دنب نشسته است. اهنکار بصورت زناردار<sup>۲۴</sup> رفته دعا گفته بایستاد<sup>۲۵</sup>.)

- 
- (۱) ن: دلان و (۲) ع ۲، ن: بنظر غیبت (عیب) و (۳) ن، ع ۲: مذمت و شکایت و شکوه (هر یک) (۴) ع ۲، ن: که همه‌ها (۵) د، ع ۱، ۲: لوازم<sup>۶</sup> (۶) ع ۱: جگ داشته (۷) ع ۱، ۲، د: تسبیح کلان و کلان (۸) د، ع ۱: خانه سر (۹) د، ع ۱: جماعت بنظرش (۱۰) ع ۲، ن: در نظرش (۱۱) ع ۱، ۲، ن: افتاد که (۱۲) د، ع ۱: بیرون از (۱۳) ع ۱: افتاد (۱۴) ن، ع ۲: دوتی‌ها بالای (۱۵) ۲: ریسبان برای (۱۶) ن، ع ۲: کردن (۱۷) ع ۱: نهاد؛ ع ۲: نهاده بود (۱۸) ن، ع ۲: دید اگن (۱۹) ن، ع ۲: می‌خیزد گفت (۲۰) ع ۲، ن: خانه (۲۱) د، ع ۱: فرموده (۲۲) ع ۲، ن: فرمود (۲۳) ع ۲: زنارداری (۲۴) ع ۲: ایستاد



مرید دنب — (او را<sup>۱</sup> مانع شد<sup>۲</sup>) ای زناردار<sup>۳</sup>، از دور بملاحظه تمام دعا بکن و نزدیک مهنت مرو.

اهنکار — چه در ملک بدسلوکان سنگدل عبور افتاده است<sup>۴</sup> که اصلا در اینجا عزت گدا و نمهمان نیست.

دنب — (باشارت دست<sup>۵</sup> خود تسلی او کرد و بمرید<sup>۶</sup> خود فرمود که) از شهر دور آمده است و<sup>۷</sup> اصل و نسل این هیچ معلوم نیست که کیست؟ باری آب از دریا<sup>۸</sup> آورده دست و پای او<sup>۹</sup> را بشوئید<sup>۱۰</sup>. بعد از آن بگذارید<sup>۱۱</sup> که بر بساط بنشیند.

اهنکار — شما را اصل و نسب ما ظاهر نیست<sup>۱۲</sup>. از ملک کور می آیم و در راداپوری که شهر عظیم آباد است می باشم<sup>۱۳</sup> و اصل ما از همه<sup>۱۴</sup> برتر است. (اینرا گفته<sup>۱۵</sup> همچنان<sup>۱۶</sup> گرد آلوده نزدیک دنب رفت و خواست که پهلوی او بنشیند<sup>۱۷</sup>).

دنب — (بر آشفته<sup>۱۸</sup> و گفت که) ای نجس<sup>۱۹</sup> بیعقل! دست<sup>۲۰</sup> و پای ناشسته نزد من می آئی! قطره های عرق<sup>۲۱</sup> وجود تو بر من خواهند افتاد؛ باز ما را غسل کردن لازم خواهد شد.

- (۱) ع ۲: دنب مانع (۲) ن: مریدان دنب ... شدند (۳) ع ۲: ن: شد(ند) از (۴) ع ۲: ن: افتاده که (۵) ع ۲: ن: دست راست (۶) ن: مریدان (۷) ع ۲: است اصل (۸) ع ۲: آب آورده (۹) ع ۱: د: ن: این (۱۰) ع ۱: بشویند (۱۱) ع ۱: بگذارید (۱۲) ع ۲: ن: ندارد: شما ... نیست (۱۳) ع ۲: ن: از ملک کور راداپوری شهر ... است از آنجا می آیم (۱۴) ع ۲: از همه اصل و همه مردم (۱۵) ع ۲: ندارد: اینرا گفته (۱۶) ن: ع ۲: اهنکار همچنان (۱۷) ع ۲: ن: ندارد: و خواست ... بنشیند (۱۸) ع ۲: ن: ندارد: بر آشفته و (۱۹) ع ۱: ع ۲: نجس (۲۰) ع ۲: بدست (۲۱) ع ۱: زیرا که قطره عرقهای

اهنکار — اینچنین فضول گوئی گاهی ندیده‌ام و نشنیده‌ام.<sup>۱</sup>

مرید<sup>۲</sup> دنب — اینجا تاج فرمانروایان زمان پشت پای<sup>۳</sup> مهنت را نمی‌تواند<sup>۴</sup> فرسود، تا بدیگران<sup>۵</sup> چه رسد.

اهنکار — (این سخن را در دل خود اندیشیده گفت که<sup>۶</sup>)  
این<sup>۷</sup> ملک را دنب خوب زیر و زبر کرده است. (خواست که  
بر آسن<sup>۸</sup> بنشیند<sup>۹</sup>).

مرید دنب — (باواز بلند) ای زناردار! این آسن پوجای  
مهنت است؛ مناسب<sup>۱۰</sup> نیست که بر آن<sup>۱۱</sup> بنشینی.

اهنکار — (از روی تعرض جواب داد<sup>۱۲</sup> که) ای هیچمدان!  
از من<sup>۱۳</sup> مهنت شما پایه کلان ندارد<sup>۱۴</sup>؛ و حقیقت حال ما را  
نشنیده‌اید<sup>۱۵</sup> که مادر من اگرچه پرهنر<sup>۱۶</sup> بود، اما در  
قبیله‌ای که پیدا شده بود<sup>۱۷</sup>، آن قبیله پاصل خوب نداشت<sup>۱۸</sup>؛  
و من<sup>۱۹</sup> دختر خاندان کلان کوه همانچیل<sup>۲۰</sup> را، که در

(۱) ع ۲، ن: اینعرف امروز تازه شنید شد (می‌شود) (۲) ن: مریدان

(۳) ع ۲: پای فرمان (۴) ع ۲: نمی‌توانند (۵) ع ۲: بدیگری (۶) ع ۲،

ن: سخن شنیده بخود گفتن گرفت (۷) ع ۲ ندارد (۸) د، ع ۱: مسند

(۹) ع ۱، ۲، د: نشیند (۱۰) د: مناسب تو (۱۱) ن: این؛ ع ۲: آسن

(۱۲) ع ۲، ن: گفت (۱۳) ع ۲: از مهنت (۱۴) ع ۲: دارم (۱۵) ع ۱:

اند؛ ع ۲: و پسندیده آمد (۱۶) ع ۲، ن: پرهنر و صاحب فضیلت (۱۷) ع ۲،

ن: شده آن (۱۸) ن، ع ۲: قبیله قابل نبود (۱۹) ع ۲ ندارد (۲۰) ع ۲:

دختر پندتان راست گوی و اصل همانچیل کوه

تورانیت و<sup>۱</sup> شان و بزرگی همتا ندارد، در نکاح خود آورده‌ام .  
 از این جهت<sup>۲</sup> مرتبه<sup>۳</sup> من از مرتبه<sup>۴</sup> پدر<sup>۵</sup> بسیار کلان گردید<sup>۶</sup> و تمام خقی  
 از کمتر و مهتر<sup>۷</sup> در حلقه بگوشی من قیام دارند . همشیره زاده<sup>۸</sup>  
 همزن<sup>۹</sup> من یاری داشت ؛ و آن یار را یاری<sup>۱۰</sup> دیگر بود<sup>۱۱</sup> . عموی  
 آن یار یک دختر<sup>۱۲</sup> داشت<sup>۱۳</sup> ؛ و آن دختر<sup>۱۴</sup> را شخصی تهمت بدکاری  
 لازم کرد<sup>۱۵</sup> . من بمجرد شنیدن این حرف غیرت افزا<sup>۱۶</sup> خانه آباد  
 و چنین عورت نسل بزرگ<sup>۱۷</sup> و بادشاهی ترک کرده<sup>۱۸</sup> برخاسته‌ام .

دنب — ای زناردار، در هر سه عالم مثل من هیچکس<sup>۱۹</sup>  
 نیست . بشنو، روزی در مجلس برها رفته بودم<sup>۲۰</sup> . برها بمجرد  
 دیدن ما از جای برخاسته با تمام روحانیان<sup>۲۱</sup> ، که در آن مجلس  
 نشسته بودند، آمده<sup>۲۲</sup> در پای من افتاد و<sup>۲۳</sup> برای نشستن من کرسی  
 طلا آورد<sup>۲۴</sup> . من بر آن مسند<sup>۲۵</sup> نشستم . بعد از آن برها آب

- (۱) ع ۲، ن : و در (۲) د، ع ۱ : در اینصورت (۳) ع ۲ : پدر شما  
 (۴) ع ۱ : گردیده (۵) ع ۲ : که و مه (۶) د، ع ۱، ۲ : همراه (۷) د،  
 غ ۱، ۲ : یار (۸) د، ن : د : بود و (۹) ن، ع ۲ : دخترک (۱۰) ع ۲ :  
 داشت آن (۱۱) ن، ع ۲ : دخترک (۱۲) ع ۲، ن : شخصی دروغ نام (یعنی) یار است  
 (سگبار است) تهمت بدکاری برو لازم شد (کرد) (۱۳) ع ۲، ن : انگیز (۱۴) ن،  
 ع ۲ : خانه . عیال و اطفال و غیره تمام (به) لوازم (۱۵) د : داده (۱۶) ع ۲ :  
 هیچکس برابر من (۱۷) ع ۲، ن : رفتم (و) (۱۸) ع ۲، ن : با همه بزرگان  
 (۱۹) ع ۲ : برخاسته (۲۰) ع ۲ : افتاد برای (۲۱) ع ۱، د : کرسی طلب کرد  
 (۲۲) ن ع ۲ : بر آن نشستم

گنگ آورده زبان خود را<sup>۱</sup> شسته بتواضع تمام التماس برای<sup>۲</sup> نشستن من کرد<sup>۳</sup>. یک لحظه در آنجا نشستم<sup>۴</sup>. تمام رکیشان و سرتاخان<sup>۵</sup> مجلس حیران ماندند.

اهنکار — (در دل خود گفت که) دنب چه دروغ می گوید؟ کجا این و کجا مجلس<sup>۶</sup> برهما؟ (بعد از آن گفت که) شما اینهمه بزرگی بر خود از<sup>۷</sup> تعظیم همین یک برهما لازم کرده اید<sup>۸</sup>. اینچنین<sup>۹</sup> کرور کرور برهما در پای من افتاده می باشند<sup>۱۰</sup>. گاهی توجه و نظر مهربانی بر حال یک کس هم نمی کنم<sup>۱۱</sup>.

دنب — (بفراسد دریافت<sup>۱۲</sup> که) این مرد بغایت شان و شوکت<sup>۱۳</sup> دارد؛ شاید که اهنکار<sup>۱۴</sup> جد بزرگوار من باشد<sup>۱۵</sup>. (برخواست<sup>۱۶</sup> و در پای اهنکار افتاد.)

اهنکار — (او را بر داشته در کنار<sup>۱۷</sup> گرفت و سر و چشم او ببوسید و دعا داد و گفت که) ای پسر، ترا در دواپر دیده بودم<sup>۱۸</sup> که طفل بودی. اکنون جوان قابل<sup>۱۹</sup> شده ای و من پیر<sup>۲۰</sup> شدم. ازینممر ترا شناختم. بگو که پسر تو انرت نام<sup>۲۱</sup> سلامت است؟

(۱) د، ع ۱، ران خود (را)؛ ن: را از آب گئب مکر؛ ع ۲: برهما مکر ران خود را از آب گنگ (۲) ن، ع ۲: التماس نشستن (۳) ع ۲، ن: نمود (۴) د، ع ۲، ۱: بنشستم (۵) ن، ع ۱، ۲: رکیشان آن (۶) ع ۲، ن: مجلس خانه (۷) ع ۲: در (۸) د: کردید (۹) ن، ع ۲: همین (۱۰) ع ۲: میباشد (۱۱) ع ۲، ن: توجه نمی کنم و نظر توجه و مهربانی بسوی آنها نمی بینم. (۱۲) ن: دنب گفت؛ ع ۲: دانست (۱۳) د، ع ۱: شوکت کلان (۱۴) ن: که جد (۱۵) ع ۲، ن: است (۱۶) د ندارد (۱۷) ع ۲، ن: بفل (گرفته) (۱۸) ع ۲: دیدم (۱۹) ع ۲، ن: اکنون خود جوان شده (۲۰) د، ع ۱: ضعیف (۲۱) ع ۲: انرت نام پسر تو

دنب — بلی<sup>۱</sup>، غلام زاده<sup>۲</sup> شما بخیریت<sup>۳</sup> است، و در اینجا پیش فقیر می‌باشد<sup>۴</sup>، والا من بی او چکاره<sup>۵</sup> باشم؟

اهنگار — مادر تو ترشنا و پدر تو لوب بخیریت اند<sup>۶</sup>؟

دنب — هم اینجا در غلامی شما بسر می‌برند<sup>۷</sup>.

اهنگار — ای پسر، چون<sup>۸</sup> بین راجه بیک و راجه مهماموه خصوصت عظیم برخاسته است، اینرا شنیده حاضر شده‌ام<sup>۹</sup>.

دنب — بلی، در این قبیله دشمنی بسیار پیدا گشته<sup>۱۰</sup>. خوب گردید<sup>۱۱</sup> که در چنین وقت در اینجا رسیدید<sup>۱۲</sup>؛ ز راجه مهماموه نیز<sup>۱۳</sup> امروز یا فردا می‌رسد<sup>۱۴</sup>. و این بانارسی را دار الخلافه راجه مهماموه قرار داده‌ام، که آمده در اینجا بر تخت فرمانروائی بنشیند<sup>۱۵</sup>.

اهنگار — ای پسر، بعضی مردم<sup>۱۶</sup> در این شهر<sup>۱۷</sup> خلاف مذهب خود دیده‌ام؛ چه سبب است<sup>۱۸</sup>؟

(۱) ن ندارد (۲) ع ۲، ن: غلام شما (۳) ن: همچنان (۴) ع ۲، ن: ست، والا (۵) ع ۱، ۲: چکار (۶) ع ۲، ن: مادر و پدر تو یعنی ترشنا و لوب با خیریت (خیر) هستند (۷) ن: شما هستند (۸) د، ع ۱: فیما بین (۹) د، ع ۱، ۲: شدیم (۱۰) ع ۲، ن ندارد: بلی ... گفته (۱۱) ع ۲: بسیار خوب گردید: ع ۱: گردید (۱۲) ع ۲، ن: وقت پیش بادشاه خود (آمده) حاضر شدید (ند) (۱۳) ن: مهماموه امروز (۱۴) ع ۲، ن: می‌آید (۱۵) د، ع ۱: نشیند: ع ۲: بانارسی خلاف مذهب خود دیدیم (۱۶) ن: مردمان (۱۷) ن: بانارسی (۱۸) ن ندارد: چه ... است

دنب - راجه بییک را بهتر می‌دانند که خیلی زورآور و زبردست است؛ و می‌خواهد که بدیا نام دختری<sup>۱</sup> و پر بود چندر نام پسری در همین جا پیدا سازد؛ و از ظاهر شدن هر دو معلوم است که بنیاد قبیله ما از پا خواهد نشست. و من<sup>۲</sup> شب و روز می‌کوشم که کاری باید کرد تا آن هر دو خونخوار معدوم کننده مایان بظهور نیایند. این جماعت که خلاف مذهب دیده‌اید، همه فرستاده و تلقین کرده راجه بییک اند<sup>۳</sup>.

اهنکار - (از شنیدن این سخنان سر خود در<sup>۴</sup> جیب تفکر فروبرده<sup>۵</sup> ساعتی خاموش ماند. بعد از آن<sup>۶</sup> گفت که) ای پسر، هیچ علاجی هست که موجب خلاص جان ما و قبیله مایان تواند شد؟ چون مردن حق است چه بهتر که در چنین مکان که آنرا موکت‌پوری می‌نامند جان بجان آفرین بسپاریم. چون این بانارسی آرامگاه سری مهادیو است بدینجهت جای با برکت واقع شده<sup>۷</sup> که اگر کسی در اینجا بمیرد به بهشت می‌رود؛ بلکه<sup>۸</sup> از آمد و رفت هر مرتبه<sup>۹</sup> بر سبیل تناسخ<sup>۱۰</sup> رهایی می‌یابد<sup>۱۱</sup>.

---

(۱) د: دختر و (۲) د: من بر آن (۳) ن: ع ۲: زورآور است (و) قبیله مایان را (ما یاران) می‌خواهد که نیست و نابود سازد. شنیده شد که بدیا و پر بود چندر در (از) همین بانارسی تولد خواهند شد (و) از عدم ظهور خواهند آمد (و) من بر آن میکوشم که اینها (همیشه) در عدم باشند و در ظهور آمدن پر بود چندر و بدیا باعث نابودی مایان است (۴) ع ۲: ن ندارد: از... سختان؛ ع ۲: سر را به (۵) ع ۱: برد (۶) ع ۲: ن: برده (و) لمحہ (ب) سکوت مانده (۷) ن: ع ۲: علاجی و کاری که موجب خلاص و جان بخشی مایان باشد دیده نمیشود اما چون این بانارسی که آنرا آرامگاه سری مهادیو که سرآمد همگی دیوت‌هاست میگویند ازین بابت جای با برکت است (۸) ن: ع ۲: ندارد: بهشت می‌رود بلکه (۹) ع ۲: ن: مرتبه که (۱۰) ع ۲: ن: تناسخ است (۱۱) ع ۲: یابد، بلکه مایان هم در اینجا جان بحق تسلیم میکنیم خوب است.

دنب - ای جد بزرگوار<sup>۱</sup>، شما راست فرمودید . اما در این تعجب است<sup>۲</sup>، که تیرت بآن مردم ثمره<sup>۳</sup> نیکی می بخشد که از کمال ریاضت دل را از حرکت هوای نفس پاک ساخته<sup>۴</sup> بمراد نفس پرداخته اند؛ و مایان که همیشه در پیشه بدی و بدکاری و ناهمواری عمر بسر برده و منی بریم، تیرت<sup>۵</sup> چطور ثمره<sup>۶</sup> نیک<sup>۷</sup> خواهد داد؟

اهنکار - فی الواقع همچنین است که تو می گوئی . اما اگر کسی در مکان خوب بمیرد، هر چند اهل معصیت و تبه کار و بدکار هم باشد، در دوزخ نمی رود .

( در این ضمن شخصی با آواز بلند گفت<sup>۸</sup> که ) ای مردمان شهر، جا بجا کوچه ها را از<sup>۹</sup> خس و خاشاک پاک کرده آب<sup>۱۰</sup> خوشبو پاشیده معطر سازید<sup>۱۱</sup>، که آمدنی راجه مهاموه است . ( در این اثنا از عقب<sup>۱۲</sup> سواری راجه مهاموه رسید<sup>۱۳</sup> . بتجمل بادشاهانه در شهر بانارسی، که در آنجا مقرر نموده بودند، داخل گردید و<sup>۱۴</sup> بر تخت بادشاهی نشست . اما<sup>۱۵</sup> خاطر راجه خیلی متفکر و متردد می نمود؛ می خواست<sup>۱۶</sup> تمام عالم را در تحت فرمان<sup>۱۷</sup> خود بیارد<sup>۱۸</sup> و عبارات

---

(۱) ع ۲: بزرگوار من (۲) ع ۱: فرمودند ما را بسیار تعجب مینماید (۳) ع ۲: ن: ساخته و (۴) ع ۱، د: مکان ثواب (۵) ع ۲، ن: ثمره خواهد (۶) ع ۲: فرمود (۷) ع ۲: از غار و (۸) ع ۱: آن (۹) ع ۱، ن: سازند (۱۰) ع ۲، ن: درین ضمن سواری (۱۱) ع ۱، ۲، ن: پدیدار شده (۱۲) ن: بادشاهانه آمده داخل شهر گردید بر (۱۳) ن، ع ۲: لیکن (۱۴) ن: چرا که میخواهد که: ع ۲: مهاموه خیلی متردد و متفکر میشود میخواهد (۱۵) ع ۲: تحت خود (۱۶) ع ۱، د: آرد

فرمان فرمائی راجه بییک را از بیخ<sup>۱</sup> بر دارد<sup>۲</sup>، تا اثری از او نماند  
و او را کسی نداند<sup>۳</sup>.)

راجه مهاموه - (بر تخت حکمرانی نشسته سخنهاى نصیحت  
بر<sup>۴</sup> خلاف مشرب راجه بییک گفتن گرفت که) ای یاران، این مردم  
عجب نادانان و گمراه دیده می شوند. وجود خود<sup>۵</sup> را آتما نمی گویند؛  
و آتما را سوای وجود اعتبار می کنند<sup>۶</sup>. چیزی که نیست مطلق  
است، آنرا هست محض می دانند؛ و هست محض<sup>۷</sup> را نیست می خوانند.  
و اینکه می گویند که وجود از پنج مهابوت مرکب است و روح  
از وجود علیحده است، در جواب آن می گویم که روح سوای این  
عناصر چیزی دیگر نیست؛ بلکه آنست که از جمع شدن این پنج  
عناصر روح بظهور می آید. چنانچه از یکی شدن چونه و سپاری  
و برگ تنبول و کته رنگ سرخ صورت می گیرد، اگر اینهمه  
مصالح علیحده علیحده باشد سرخی آن در معدوم است و هرگز  
پیدا نشود، همچنان روح از یکجا شدن عناصر ظاهر شود. این  
مردم نادان بیدانت را بر خلاف وا می نمایند. اول خود اینست  
که اصطلاح خیل<sup>۸</sup> چهار برن که براهمن و چتری و ویش و شودر

---

(۱) ع ۲، ن: بیخ و بیاد (۲) ن: بر آرد (۳) ع ۲، ن: نبیند و نداند؛  
ع ۱، د: نداند و همین یک حکم او رواج یابد (۴) ن، ع ۲: نصیحت آمیز (انگیز)  
با همه کس بر (۵) ن، ع ۲: وجود را (۶) ن: وجود قرار داده اند؛ ع ۲:  
می گویند آتما را سوای وجود قرار دادند (۷) ع ۱، ۲، ن: مطلق (۸) د: فعل



باشند مختلف مقرر<sup>۱</sup> کرده اند، همه کذب و بهتان<sup>۲</sup> صریح است، چرا که آدمیان همه بصورت و شکل یکسان اند<sup>۳</sup> و در گویائی و بویائی<sup>۴</sup> و بینائی و شنوائی و دست و پا و همه<sup>۵</sup> اعضا برابر اند. تفاوت<sup>۶</sup> و تفریق اقوام<sup>۷</sup> از چه رهگذر قرار می دهند؟ و دوم آنکه در مال مردم خیانت و در عورت دیگر زنا مقرر داشته اهل عالم را می ترسانند، باعتقاد من درست نیست؛ چرا که در مال خود و دیگری چه تفاوت؟ همان طلا و همان نقره و همان سکه؛ و در زن<sup>۸</sup> خود و دیگری کدام فرق<sup>۹</sup>؟ که صورت وجود همه<sup>۱۰</sup> زنان بر یک جنس است<sup>۱۱</sup>. مردمانی<sup>۱۲</sup> که از نصائح پید و شاستر<sup>۱۳</sup> ملاحظه نموده از عیش و عشرت<sup>۱۴</sup> جسمانی که بالفعل نقد است محروم می مانند و نظر بر عاقبت<sup>۱۵</sup> و یا بر موکت<sup>۱۶</sup> که<sup>۱۷</sup> از جمله نسیه و مبهم است<sup>۱۸</sup>

(۱) ن، ع ۲: نیت محض می خوانند و اینکه بیدارت را خلاف (اختلاف) بر نگاشته اصطلاح کردارهای مختلف هر چهار ... باشد و آمده اند و (افعال و) اعمال (و افکار) این علیحده علیحده ظاهر (۲) ن، ع ۲: بهتان و دروغ (۳) ع ۲: هستند (۴) ع ۱، د، ن: روائی (۵) ن، ع ۲: باقی (۶) ع ۲: و تفاوت؛ ع ۱، د: تفاوت قول (۷) ن: تفریق از؛ ع ۲: تفاوت تفریق وان (۸) ع ۲، ن: قرار یافته باعتقاد درست من مال خود و دیگری هیچ تفاوتی نیست و در عورت (۹) ع ۲، ن: فرق است چرا (۱۰) ن: وجود زنان (۱۱) ع ۲، ن: است. و در همتا چه گناه است و با عورت غیری زنا (جماع) کردن چه بدکاری است (۱۲) ن: مردی (۱۳) ع ۲، ن: شاستر که فریب دهنده ابلهان طریقه اهل بیبک است (۱۴) ع ۲، ۱، ن: عشرت (و از) طرب و بهجت (و) لذات و حظات (۱۵) ع ۲، ن: بهشت (۱۶) ع ۲، ن: که آن (۱۷) د، ع ۱: نیه قرار توان بست

دارند<sup>۱</sup>، در معنی هیچمدان و کمتر از حیوان اند. و چیزی را که گیان می خوانند و باعث شادی و آزادی می دانند، همه لاف و گزاف محض<sup>۲</sup> است؛ چرا که آنچه در نظر می آید و موجود یا بود نماید، آنرا نت می توان گفت؛ و چیزی که دیده نمی شود و وجود ندارد ندارد، همه هیچ و پوچ است. آب و آتش و باد و خاک و هوا، اینهمه عناصر<sup>۳</sup> نت اند، از آنکه<sup>۴</sup> همه کس می بینند. و مطلب از زندگانی<sup>۵</sup> همین است که همیشه با عیش و عشرت بسازند<sup>۶</sup> و با طائفه زنان ماهرو، که زیادتیر از آن لذتی در عالم نیست، پردازند. و اینکه موکت می گویند<sup>۷</sup> همین سردن است. چون کسی از این عالم می گذرد باز اثر او ظاهر نمی شود.

(سوانگ چارباک از اندرون پرده درآمد؛ مرید همراه داشت؛

باو تلقین می کرد.)

چارباک — ای فرزند، بر معنی بید<sup>۸</sup> اعتقاد مکن که همه خلاف و دروغ است و<sup>۹</sup> پرتوی از درستی و فروغی از راستی<sup>۱۰</sup> ندارد، زیرا که همه بازی دهنده ابلهان<sup>۱۱</sup> و فریبده و در محنت

(۱) ع ۲، ن: (ملزم) دارد (۲) ع ۲، ن: لاف و خلاف است (۳) ع ۱:

اینهمه نت (۴) ع ۲، ن: هوا اینهمه نت اند (نیستند) چونکه (۵) ع ۲، ن: زندگانی

و پیدایش (موجودات و) وجودات (۶) ع ۲، ن: سازند (۷) ع ۲: می گویند

باعتماد مامکت (۸) ع ۲: بیدها (۹) ع ۲: است پرتوی (۱۰) ع ۲، ۱: فروغی

ز راستی و پرتوی از درستی؛ ن ندارد: و فروغی از راستی (۱۱) ع ۲، ن: دهنده و

آرنده<sup>۱</sup> و در اندوه و مشقت گذارنده<sup>۲</sup> ساده لوحان<sup>۳</sup> است . و اینکه<sup>۴</sup> می گویند که کننده<sup>۵</sup> جگ به بهشت می رود، این سخن است بی پایه<sup>۶</sup> . باید فهمید<sup>۷</sup>، درختی که لقمه<sup>۸</sup> دهن آتش سوزان گشته خاکستر شده باشد، از او توقع بر نمودن و امید اثمار کردن از عقل و شعور دور است . و این سراده که بنام ارواح مردگان می کنند، بیهوده و نادانسته در تکلیف می افتند<sup>۹</sup>؛ چرا که اگر کسی در چراغ کشته روغن<sup>۱۰</sup> اندازد، روشنی پذیر<sup>۱۱</sup> نمی شود .

مرید - ای ارشاد پناه و مرشد کامل<sup>۱۲</sup>، اگر حقیقت حال چنین است که تو می گوئی، پس این طائفه مرتاضان ریاضت کیش<sup>۱۳</sup> حقیقت اندیش چرا ترک عیش و<sup>۱۴</sup> عشرت جسمانی و گذر از حظّات و لذات نفسانی کرده گوشه قناعت می گیرند<sup>۱۵</sup> و گاهی<sup>۱۶</sup> بسوی دوئی و دو رنگی نمی بینند؛ و چندان محنت مشقت برای دریافتن<sup>۱۷</sup> حقیقت الحقائق که قیوم جهانیان است می کشند<sup>۱۸</sup> که از احاطه تحریر و تقریر بیرون است .

(۱) ع ۲: گذارنده (۲) ع ۲: آرنده (۳) ع ۲، ن: (مردمان) ساده لوح  
(۴) ع ۲: ایتر (۵) ن: بی پایه (۶) ع ۲: یعنی (۷) ن: مردگان میکند... می افتد؛  
ع ۲: میکنند خلاف است که نادانسته بعمل می آرند (۸) ن: تیل (۹) ع ۲: که  
در چراغ فرو نشسته اگر کسی تیل بپندازد روشنی برتر (۱۰) ن، ع ۲، ۱: پناه اگر  
(۱۱) ن: کیش و (۱۲) ع ۲: ترک عشرت (۱۳) ع ۱: میگذرانند (۱۴) ع ۲:  
می گیرند بسوی (۱۵) ن، ع ۲: دریافتن آن (۱۶) ع ۱، د، ن: میکنند

چارباک — گویندهٔ بید عجب<sup>۱</sup> مردی<sup>۲</sup> روباه باز و فیلسوف  
زمانه است که خلاق را بر نسیه چنان فریفته ساخته<sup>۳</sup> که مطلقا  
بر نقد<sup>۴</sup> نظر ندارند<sup>۵</sup> و نه در این ره گذری<sup>۶</sup>. پس منصف باید  
شد که کجا لذت<sup>۷</sup> بوسه و کنار پری پیکران و کجا راحت ترک  
آن<sup>۸</sup>؟ اینهمه<sup>۹</sup> ذوقهای نفسانی، که عبارت از خوردن طعام نفیس  
و پوشیدن پارچهٔ نرم و بوئیدن عطریات باشد، گذاشته در تاب آفتاب  
نشستن و خود<sup>۱۰</sup> را در آتش ریاضت<sup>۱۱</sup> سوختن بآن ماند که  
کسی از راه بهشت روگردان شده<sup>۱۲</sup> دیده و دانسته در دوزخ بیفتد<sup>۱۳</sup>.

راجه مهموه — (چون این نوع گفتگو که موافق مرضی او بود  
از زبان چارباک شنید،<sup>۱۴</sup> بغایت طربناک و شادی اندوز گشته<sup>۱۵</sup>  
به نقیبان<sup>۱۶</sup> فرمود<sup>۱۷</sup> که) این جوان عالیشان را، که در دانش و تدبیر  
نظیری<sup>۱۸</sup> ندارد، پیش من بیارید<sup>۱۹</sup>.

(چویدار دویده چارباک را زود نزد راجه مهموه حاضر  
ساخت. چارباک چون در مجلس در آمد تعظیم کرده بایستاد<sup>۲۰</sup>.)

(۱) ن: بند عجیب (۲) ع ۲، ن: شخصی (۳) ن، ع ۱، ۲: ساخته است  
(۴) ن: تقدیر (۵) ع ۲: نه بر نقد نظری دارند (۶) ن: راه گذاری (۷) ع ۲:  
لذات (۸) ع ۲: زن (۹) ن: و اینهمه (۱۰) ع ۱، د: ن: وجود (۱۱) ع ۲:  
ریاضت شاقه (۱۲) ع ۲، ن: از راهی که به بهشت میرساند برگشته (۳) ع ۱، د:  
افتد (۱۴) ع ۱: شنیده (۱۵) ع ۲، ن: شده (۱۶) ع ۲، ن: نقیبان خود  
(۱۷) ع ۱: فرمودند (۱۸) ع ۱: نظیر؛ ن: بی نظیر میباید (۱۹) ع ۲، ن:  
بیارند (۲۰) د ندارد: چارباک چون ... بایستاد.

راجہ مہاموہ — گفتار تو بہجت افزای خاطر ما شدہ . کیستی  
و کجائی و چہ نام داری؟

چارباک — (تعظیم بجا آورده<sup>۲</sup> التماس کرد<sup>۳</sup> کہ) نام من  
چارباک است؛ و<sup>۴</sup> از قدیم خانہ زاد این درگاہ خلأقی پناہ<sup>۵</sup> ہستم<sup>۶</sup>؛  
و این حقیر را کلجوگ بخدمت<sup>۷</sup> عالی فرستادہ و<sup>۸</sup> عرض کردہ است<sup>۹</sup>  
کہ: چون حواشی گزینان پایہ سریر خلافت مسیر این فدوی جانسپار  
را برای کاری<sup>۱۰</sup> تعین فرمودہ بودند، از سایہ اقبال لایزال راجہ<sup>۱۱</sup> جیو  
اکثر صورت پذیر شدہ<sup>۱۲</sup>؛ و پارہ ای کہ مانده است عنقریب بانصرام  
رسانیدہ<sup>۱۳</sup> در خدمت حضور موفور السرور رسیدہ سعادت اندوز  
خواہم شد .

راجہ مہاموہ — کدام کار بانصرام رسانیدہ و چہ قدر باقی  
ماندہ؟ بتفصیل خاطر نشان من بکن<sup>۱۴</sup>.

چارباک — اول بیدارت را، کہ راہ نمایندہ و بحقیقت رسانندہ  
عالمیان است، مطلق از صفحہ<sup>۱۵</sup> روزگار برداشتہ دور انداختم؛  
و مردمان را از راہ راست بر آورده ساکن بادیہ کجی و ناراستی

(۱) ع ۲: و کیستی و از کجا می آئی (۲) ع ۲: ن ندارد: تعظیم بجا آورده  
(۳) ع ۲: ن: نمود (۴) ع ۲: ن: است از (۵) ع ۲: درگاہ آسمان جاد  
(۶) ن: درگاہ ام (۷) ع ۲: در خدمت (۸) ع ۲: فرستاد عرض (۹) د،  
ع ۱: کردہ کہ (۱۰) ع ۱: ن: کاری کہ (۱۱) ع ۲: ن: مہاراجہ (۱۲) ن،  
ع ۲: گشتہ (۱۳) ع ۲: انصرام رسانیدہ آمد (۱۴) ن، ع ۲: (کدام... رسانیدہ و)  
... ما بکن؛ ع ۱، د: کن (۱۵) ع ۲: صیغہ

ساختم ؛ و در مذهب هر یک اختلاف پیدا کرده هر فردی را از عالم اخلاق شایسته و اوصاف گزیده کشیده در شهرستان افعال بهیمه و اعمال ذمیمه گذاشتم<sup>۱</sup> ؛ و زنارداران طرف<sup>۲</sup> مغرب و شمال<sup>۳</sup> را چنان از عقل و هوش برده بیعقل و بیهوش ساختم<sup>۴</sup>، که اصلاً آشنائی ایشان به بید که سرمایه این جماعت است نمانده . از این جهت<sup>۵</sup> از کتاب خوانی و نکته دانی روتافته گرفتار قلبه رانی و سود و سودا شده اند<sup>۶</sup> ؛ و از اوصاف همه دانی تارک گشته بصفات هیچمدانی گرفتار شدند ؛ و<sup>۷</sup> بمثل کورکیت و غیره، که قرارگاه ریاضت کمیشان حق پژوه است، همه در تحت<sup>۸</sup> تصرف من در آمده<sup>۹</sup> . مبادا<sup>۱۰</sup> در خاطر مبارک ملاحظه<sup>۱۱</sup> زبردستی سم و دم و غیره<sup>۱۲</sup> امرایان راجه بییک<sup>۱۳</sup> بگذرد . و<sup>۱۴</sup> در جائی که مثل ما بندگان<sup>۱۵</sup> دولتخواه در خدمت<sup>۱۶</sup> حاضر باشند، چه قدرت بدیا و پربودچندر است که پیدا توانند<sup>۱۷</sup> شد؟

- (۱) ن: گذاشتم (۲) ع ۲، ن: جانب (۳) ع ۲، ن: طرف شمالی (۴) ع ۲، ن: کرده ایم (۵) ع ۲: آنجهت (۶) ن، ع ۲: شدند (۷) ع ۲، ندارد: و از اوصاف ... شدند و (۸) ع ۲، ۱، ن: تحت و (۹) ن، ع ۲: مادر آمده است (۱۰) ع ۱، ن: مبادا که (۱۱) ن: ملاحظه از (۱۲) ع ۲، ن: و غیره که (۱۳) ع ۲، ن: بییک اند (۱۴) ع ۲: بگذرد در (۱۵) ع ۲: بندهای (۱۶) ع ۲، ن: دولتخواه این درگاه عالم پناه (۱۷) ع ۲، ن: ظاهر تواند

راجه مهاموه — (از استماع این حقیقت خوشدل شده فرمود  
(که) هر گاه رواج تیرتها از تلاش و تردد کاجوگ به بی‌رواجی  
مبدل شده، معلومست که کارهای دیگر نیز<sup>۱</sup> بوجه احسن صورت  
پذیر می‌شوند.<sup>۲</sup>

چارباک — کاجوگ یک التماس دیگر<sup>۳</sup> کرده است که  
در خلوت بعرض بنده‌های حضور رسانیده شود.<sup>۴</sup>

راجه مهاموه — وقت خلوت است، بگو.<sup>۵</sup>

چارباک — (آهسته<sup>۶</sup> عرض نمود<sup>۷</sup> که) اگرچه کاجوگ تمام  
عالم را از راه راست گردانده<sup>۸</sup> در مغاک معصیت و ضلالت انداخته  
در شیوه بدسلوکی که باعث رضامندی مه‌اراجه است آورده<sup>۹</sup> خواهد  
آورد، اما در هر قبیله‌ای که بشن بگتی جا گرفته<sup>۱۰</sup>، در آنجا حکم  
کاجوگ جاری نیست. هرچند تلاش و تردد<sup>۱۱</sup> فریبانه در فریفتن<sup>۱۲</sup>  
آنها می‌نماید، اصلاً کارگر نمی‌شود.

راجه مهاموه — (از این مقدمه در خاطر ملاحظه کرد<sup>۱۳</sup>؛ لیکن از  
راه دلیری<sup>۱۴</sup> و شوخی و سینه‌زوری<sup>۱۵</sup> گفت که) آن بشن بگتی جوگن<sup>۱۶</sup>  
از قدیم الایام باینجانب دشمنی کرده آمده است. اما هیچ فکر

- (۱) ع ۲: م (۲) ع ۲، ن: می‌شود (۳) د، ع ۱: کاجوگ التماسی کرده  
(۴) ع ۱: رسانند ع ۲: برساند؛ د: رساند (۵) ع ۲ ندارد: راجه ... بگو  
(۶) ع ۲، ن ندارد (۷) ن: کرد؛ ع ۲: فرمود (۸) ن: کشیده؛ ع ۲: برده  
(۹) ع ۲، ن: است خواهد (۱۰) ع ۲، ن: اما بشن بگت نام جوگی در هر قبیله  
جا گرفته است (۱۱) ع ۲: تردد و تلاش (۱۲) ن، ع ۲: مطیع آوردن  
(۱۳) ع ۲، ن: کرده (۱۴) ع ۲، ن: روی دلیری (۱۵) ع ۲: سینه زوری و شوخی  
(۱۶) ع ۲: آن جوگی

نکنید<sup>۱</sup> و کام و کرود و مد و لوب و غیره لشکریان<sup>۲</sup> را خبر کنید<sup>۳</sup> که یکجا شده بروند<sup>۴</sup> و آن جوگن<sup>۵</sup> را دستگیر نموده<sup>۶</sup> بحضور بیارند<sup>۷</sup> یا همانجا بکشند<sup>۸</sup> (راجہ است سنگ نام چویدار<sup>۹</sup> را طلبیده فرمود که) زود<sup>۱۰</sup> کام<sup>۱۱</sup> و غیره لشکریان<sup>۱۲</sup> ما را خبر کن<sup>۱۳</sup> که رفته آن جوگن<sup>۱۴</sup> را نیست و نابود سازند.

(چویدار از آن هنگامه بیرون رفت؛ و شخصی بلباس قاصد<sup>۱۵</sup> در بارگاه<sup>۱۶</sup> راجہ مہاسوہ آمدہ<sup>۱۷</sup> لوازم بندگی و سجدات<sup>۱۸</sup> بجا آورده عریضہ مد و مان بہ بار یافتگان حضور پر نور گذرانید<sup>۱۹</sup>).

راجہ مہاسوہ — از کجا می آئی؟

قاصد — از ملک اوتکل کہ برکنار<sup>۲۰</sup> دریای شور واقع شدہ است. در آن ملک پوجای پرکوتم می کنند؛ و<sup>۲۱</sup> مد و مان، کہ از جملہ امرایان<sup>۲۲</sup> با اخلاص این درگاہ اند، عرضداشت ارسال داشته اند<sup>۲۳</sup>.

(۱) ع ۲۰۱: نکند (۲) ع ۲: ن ندارد (۳) ع ۱: کنند؛ ن: بکنید (۴) ع ۲۰۱: بروید (۵) ع ۲: جوگی (۶) ع ۲، ن: کردہ (۷) ع ۱۰۲: بیارید (۸) ع ۱: بکشد (۹) ن: نام خدمتگار خود (۱۰) ع ۲ ندارد (۱۱) ع ۲، ن: کام و کرود (۱۲) ع ۲، ن: ارکان دولت (۱۳) ع ۲، ن: بکن (۱۴) ع ۲: جوگی (۱۵) ع ۲، ن: درین مشورت بودند کہ شخص لباس قاصد(ی) پوشیدہ (۱۶) ع ۲، ن: بارگاہ جہان پناہ (۱۷) ع ۲، ن: درآمده (۱۸) ع ۲: سجدات و بندگی (۱۹) ع ۲: گذرانیدہ (۲۰) ع ۱، ن: کنارہ (۲۱) ع ۲، ن: میکنند مدومان (۲۲) ع ۲: امرایان خاص و (۲۳) ع ۲: است



(چون راجه<sup>۱</sup> عریضه را وا کرده مطالعه نمود<sup>۲</sup>، مرقوم بود که) سردا و شانت هر دو مادر و دختر<sup>۳</sup> از اینجا روانه شده اند<sup>۴</sup>. ظاهراً راجه بییک سردا را بطریق دلالت پیش اوینکد فرستاده است؛ و او<sup>۵</sup> شب و روز پیش اوینکد نشسته<sup>۶</sup> نصیحت می کند<sup>۷</sup>؛ میخواهد که پیش<sup>۸</sup> راجه بییک برود<sup>۹</sup>. درم نامی، که از جمله دشمنان کام باشد، از اینجا عبور کرده<sup>۱۰</sup> است. تحقیق نمایند<sup>۱۱</sup> کجا خواهد رفت؟

راجه مهاموه — (از مطالعه عریضه بغایت<sup>۱۲</sup> متفکر و ملول شد<sup>۱۳</sup> و ترس بسیار<sup>۱۴</sup> در باطن او راه یافت؛ اما دل را قوی کرده گفت<sup>۱۵</sup> که) یاران، از شانت و غیره هیچوجه<sup>۱۶</sup> غم مخورید<sup>۱۷</sup>، که به کاملان دور<sup>۱۸</sup> اندیش آمدن شانت<sup>۱۹</sup> دشوار است، تا به ناقصان کوتاه اندیش چه رسد؟ بدلیل معقول خاطر نشان شما<sup>۲۰</sup> می کنم. اول خود برهما<sup>۲۱</sup>، که در شان و<sup>۲۲</sup> بزرگی همتا ندارد و مفخر همه<sup>۲۳</sup> موجودات و سرور کائنات است، شب و روز در پیدا کردن و تربیت

- 
- (۱) ع ۱، د: چون عریضه (۲) ع ۲: نموده (۳) ع ۲: دو از (۴) ع ۲: شدند (۵) ع ۲، ن: سردا (۶) ع ۲: اوینکد را (۷) ع ۲: میناید (۸) ع ۲، ن: بطرف (۹) ع ۲، ن: مایل سازد (۱۰) ع ۲، ن: نموده (۱۱) ن: فرمایند؛ ع ۲: نماید که (۱۲) ن: مطالعه این مضمون (۱۳) ع ۲، ن: شده (۱۴) ع ۲، ن: ترس و هراس (۱۵) ع ۱، د، ن: فرمود (۱۶) ع ۱، د: هیچ وجه (۱۷) ن، ع ۲: مخورند (۱۸) ع ۲: و دور (۱۹) ع ۲: شانت و غیره آمدن (۲۰) ع ۲: شماها؛ ن: همایان (۲۱) ع ۱، ن: برهما (۲۲) ع ۲: شان بزرگی (۲۳) ع ۲: مفخر موجودات

دادن<sup>۱</sup> خلق مشغول است؛ لحظه‌ای روی فراغت<sup>۲</sup> نمی‌بیند که به شانت پردازد<sup>۳</sup> و لمحهای در گشتن راحت<sup>۴</sup> نشنید. دوم<sup>۵</sup> مهادیو، که در کام بخشی<sup>۶</sup> نظیرش نیست<sup>۷</sup>، عورت خود را که پارتی نام است در نصف بدن<sup>۸</sup> ملحق دارد؛ ساعتی بی او نمی‌باشد<sup>۹</sup>. سوم بشن، که نگهبان هر سه عالم است و مانند آب به بوستان در همه موجودات از برهما تا مورچه<sup>۱۰</sup> جاری<sup>۱۱</sup> است، همیشه لچمی را در سینه بی‌کینه خود جا داده باو صحبت می‌دارد<sup>۱۲</sup>. هرگاه<sup>۱۳</sup> از این قسم بزرگان عالیشان، که بطفیل آنها<sup>۱۴</sup> این عالم معدوم<sup>۱۵</sup> موجود می‌نماید<sup>۱۶</sup> از دست زنان خلاص نشده باشند، تا بدیگران چه رسد که روی شانت توانند دید تا بدین پایه علیه<sup>۱۷</sup> توانند رسید؟ (بقاصد مذکور که عرضداشت مد و مان آورده بود فرمود که) ای جالم، زود برو و کام را بعد از سلام بگو که درم ازینطرف رو تافته صحبت اهل راجه بپیک اختیار کرده است؛ می‌خواهد که بآن جماعت یکدل و یکرنگ<sup>۱۸</sup> و یکجهت و یکرو شود. باید که<sup>۱۹</sup> او را از روی<sup>۲۰</sup> فن

(۱) ع ۲: کردن (۲) ن، ع ۲: فرصت (۳) ع ۲: ن: که گوشه شانت گیرند  
(۴) ع ۲: ن: آرام (۵) ع ۲: و دوم (۶) ع ۲: ن: بخشی عالیان (۷) ع ۲: نیست و (۸) ن: تصنیف وجود؛ ع ۲: نصف وجود خود همیشه (۹) ع ۲: ندارد: ساعتی بی او نمی‌باشد (۱۰) ع ۲: از مورچه تا برهما (۱۱) ع ۲، ۱: ن: ساری (۱۲) ن: می‌تاید (۱۳) ن: هرگاه که (۱۴) د، ع ۲: ن: اینها (۱۵) ع ۲: ن: معدوم و (۱۶) ع ۲: نمایند (۱۷) ع ۱: علیا (۱۸) ع ۲، ن: درم که صحبت بکنان (یک کیشان) برگزیده است می‌خواهد که ازینطرف مطلقاً رو تافته بآنها یکدل و یکجهت (۱۹) ع ۲: ن: شود او (۲۰) ن: از فن

و فریب دستگیر کرده در قید کنند؛ نگذارند<sup>۱</sup> که جای<sup>۲</sup> دیگر تواند رفت، یا زنجیر کرده<sup>۳</sup> بحضور<sup>۴</sup> ارسال دارند.

(قاصد مذکور اینرا از راجه شنیده از آن هنگامه بیرون رفت.<sup>۵</sup>)

راجه مهاموه — (حقیقت شانت و سردا را یاد کرده نوعی مضطرب<sup>۶</sup> الحال شد<sup>۷</sup> که خواب و خورش<sup>۸</sup> از یادش<sup>۹</sup> رفته . بوقت نیم<sup>۱۰</sup> شب باآواز بلند گفت که) کسی از خادمان درگاه حاضر است؟ است سنگ<sup>۱۱</sup> — (آمده حاضر شد و عرض کرد<sup>۱۲</sup> که) من غلام حلقه بگوش این درگاه آسمان جاه<sup>۱۳</sup> حاضریم و کروود و لوب را آورده<sup>۱۴</sup> ام.

راجه مهاموه — بحضور بیارید<sup>۱۵</sup>.

(سوانگ کروود و لوب اندرون پرده در آمد<sup>۱۶</sup>).

کروود — (پیش آمده آداب بجا آورده<sup>۱۷</sup> عرض نمود که) شنیده<sup>۱۸</sup> ام که سردا و شانت به بشن بگتی رجوع کرده<sup>۱۹</sup> به بندگان

(۱) ع ۱: بگذارند؛ ع ۲: بگذارید (۲) ع ۲: جای (۳) ع ۲: ن: دست و پای او بسته (۴) ع ۱، ۲: ن: حضور پر نور (۵) ع ۲ ندارد: قاصد ... رفت (۶) ع ۱، ۲، د: مذذب (۷) ع ۲: شده (۸) ع ۲، ن: خور (۹) ع ۱، د: یاد (۱۰) ع ۲، ن: بوقت شب (۱۱) ن: سنگ چوبدار (۱۲) ع ۲، ن: شده (و) کروود و غیره را طلبیده عرض نمود؛ ع ۱: نمود (۱۳) ع ۲: درگام در خدمت و جانفشانی (۱۴) ع ۲، ن ندارد: و کروود ... ام (۱۵) ع ۱: بیارد؛ ع ۲: پیش بیا؛ ن: بیار (۱۶) ع ۲، ن: است سنگ و کروود بحضور رفتند. (۱۷) ع ۲، ن: ندارد: پیش ... آورده (۱۸) ع ۲: شنیدیم که؛ ع ۱، د: شنیده<sup>۱۸</sup> ام سردا (۱۹) ن: نموده؛ ع ۲: نمود و

این درگاه<sup>۱</sup> خصوصیت می‌ورزند<sup>۲</sup>؛ اما در جایی که مثل من بنده<sup>۳</sup> در حضور پایه سریر خلافت مسیر قیام داشته باشد<sup>۴</sup> سردا و شانت چه وجود دارند که خود را ظاهر<sup>۵</sup> توانند ساخت؟ در سینه شخصی که من رفته بنشینم<sup>۶</sup> هر که باشد، او را در مقام صم<sup>۷</sup> و بکم<sup>۸</sup> می‌آرم، یعنی گنگ و کور و کور می‌سازم<sup>۹</sup>. و اگر در سینه پندقی<sup>۱۰</sup> در آیم تمام توده دانائی و فهمیدگی او را آوراه<sup>۱۱</sup> می‌کنم، تا بنادان و ابلهان چه رسد؟

لوب— (پیش آمده<sup>۱۲</sup> گفت که) بر<sup>۱۳</sup> همه ذبیحات حکم من چنان<sup>۱۴</sup> جاریست که از دولت کشش<sup>۱۵</sup> من<sup>۱۶</sup> آن مردم جابجا سرگردان و پریشان<sup>۱۷</sup> می‌شوند و<sup>۱۸</sup> بهیچ نوع<sup>۱۹</sup> قناعت نمی‌گزینند<sup>۲۰</sup>؛ و شب و روز در این هنگامه بسر می‌برند که اینقدر زر<sup>۲۱</sup> جمع کردم<sup>۲۲</sup> و اینقدر دیگر در این سال<sup>۲۳</sup> جمع<sup>۲۴</sup> خواهم کرد<sup>۲۵</sup> و فلان چیز را بفلان<sup>۲۶</sup>

- 
- (۱) ع ۲، ن: (درگاه) عالم‌پناه (۲) ن: ورزند (۳) ع ۲، ن: (ما) بندگان (۴) ن: باشم؛ ع ۱: باشند (۵) د: فاتر؛ ع ۲: توانند خود را ظاهر ساخت (۶) ن: می‌نشینم (۷) ن: صم بکم (۸) ع ۲: بکم و اعمی (۹) ن ندارد: یعنی ... می‌سازم و (۱۰) ن: بیدل (۱۱) ع ۲، ن: او را دانه دانه (و) ذره ذره (۱۲) ع ۲، ن ندارد: پیش آمده (۱۳) ع ۲، ن: در (۱۴) ع ۲: (۱۵) ع ۱: ن: کیش (۱۶) ع ۲، ن: کشش آن (۱۷) ع ۲، ن: سرگردان می‌شوند (۱۸) ع ۲: می‌شوند بهیچ (۱۹) ع ۱: نوعی (۲۰) ع ۲، ن: و تمام (۲۱) ع ۲: اینقدر جمع (۲۲) ن: کرده‌ایم (۲۳) ع ۲، ن: اینقدر جمع (۲۴) د، ع ۱: فرام (۲۵) د: آورد؛ ع ۱: نمود (۲۶) ع ۲، ن: (و) بعد از آن فلان جنس را (راه) به (در) فلان

ملک دور دست<sup>۱</sup> براه دریا برده<sup>۲</sup> نفع بسیار<sup>۳</sup> بهمرسانیده<sup>۴</sup>، بعد از آن<sup>۵</sup> بطرف فلان ولایت کمر سوداگری بسته خواهم رفت. غرض شخصی که<sup>۶</sup> همه وقت<sup>۷</sup> خیالات فاسد<sup>۸</sup> در سر داشته<sup>۹</sup> در پی فراهم آوردن و جمع کردن<sup>۱۰</sup> زر بوده باشد، چگونه روی سردا و شانت تواند دید و چطور بآرامگاه توکل خواهد<sup>۱۱</sup> رسید؟

کروود - مهاراجه جیو<sup>۱۲</sup>، آنچه قوت و عظمت ماست<sup>۱۳</sup>، خود بدولت<sup>۱۴</sup> بهتر می دانند، که برتراسر نام زنارداری<sup>۱۵</sup> را همچو ایندیر، که<sup>۱۶</sup> سر آمد روحانیان<sup>۱۷</sup> است، از طغیانی من از اوج حلم و<sup>۱۸</sup> دانش در چاه قهر و ضلالت<sup>۱۹</sup> افتاده و<sup>۲۰</sup> عنان اختیار از دست داده بدست خود کشته است<sup>۲۱</sup>؛ نیز مهادیو سر برها<sup>۲۲</sup>، که پدر او باشد<sup>۲۳</sup>، از تن جدا ساخته بود<sup>۲۴</sup>؛ و نیز بسوامتر چتری صد پسر بشست زناردار، که از جمله رکشیران زمان است، کشته<sup>۲۵</sup>، اینهمه<sup>۲۶</sup> از

- 
- (۱) ع ۱، د: دراز (۲) ن: برده از آنجا (۳) ع ۲، ن: بسیار و زربست  
 (۴) ع ۱، د: بهمرسانده (۵) ن: ۲: از آنجا (۶) ع ۲، ن: که در (۷) ع ۲، د: ن: اوقات (۸) ع ۲: فاسده (۹) ع ۲، ن: داشته باشد و (۱۰) ع ۲، ن: ساختن (۱۱) ن: ع ۲: توکل و قناعت تواند (خواهد)؛ ع ۱: خواهد (۱۲) ن: سلامت (۱۳) ع ۲: قوت عظیم است (۱۴) ن: ع ۲: مهاراجه خود (بدولت) (۱۵) د: ع ۱: زناردار (۱۶) ع ۲: ایندیری سر (۱۷) د: سرگروه دیوتها؛ ع ۲: همگی دیوتها (۱۸) ع ۱: اوج دانش (۱۹) ع ۲: جهالت (۲۰) ع ۲: افتاده عنان (۲۱) ع ۱: گشت (۲۲) ع ۲: برهمان را (۲۳) ع ۲، ن: باشد از شمشیر (های) غضب (۲۴) ع ۲، ن: ساخته (خت) و (۲۵) ع ۲، ن: (نیز ... صد) پسر بشست ... است (بشوامتر) کشته است (۲۶) ن: و اینهمه

سبب عظمت و قوت بازوی من<sup>۱</sup> بوده است . هرچند که<sup>۲</sup> عالم و دانا و فاضل و دانشمند باشد و بسیار<sup>۳</sup> علوم خوانده کمال بهمرسانیده<sup>۴</sup> باشد، چون در دلش من نزول کنم در اجهای دانائی او را<sup>۵</sup> بنادانی مبدل ساخته از سردا و شانت دور می اندازم و ابله مطلق و جاهل محض<sup>۶</sup> می سازم .

( در این ضمن لوب ترشنا نام زن خود را بطلبید ؛ چنانچه سوانگ ترشنا از پس پرده حاضر شد و رقص کرد<sup>۷</sup> )

لوب — ای سرمایه حیات<sup>۸</sup>، اگر حقیقت عظمت من بشنوی، بتو باز نمایم .

ترشنا — چگونه است؟

لوب — اگر همه ملکها و ولایتها<sup>۹</sup> بلکه تمام گنبد نیلگون را مع<sup>۱۰</sup> چهارده طبقه عالم<sup>۱۱</sup> فرو برم، شکم آرزوی<sup>۱۲</sup> من سیر نشود . در جائی که شعاع<sup>۱۳</sup> آفتاب من<sup>۱۴</sup> بر تمام عالمیان<sup>۱۵</sup> چنین تابنده باشد، سم و دم و شانت و غیره کجا راه یابند و چه وجود و چه گنجایش دارند؟

(۱) ن، ع ۲: ما (۲) ع ۲: هرچند عالم (۳) ع ۱: و علوم (۴) ن: خوانده باشد و سداچار داشته؛ ع ۲: دانشمند بسیار علوم خواهد شد اختیار داشته (۵) ن: او بنادانی (۶) ع ۲: مشخص (۷) ع ۲، ن: لوب بزنی خود که ترشنا نام دارد گفت که (۸) ع ۲: حیات جاردانی (۹) ن: ولایت (۱۰) ع ۲، ن: نیلگون یعنی (۱۱) ع ۲: عالم را (۱۲) ع ۲، ن: شکم من (۱۳) ن، ع ۲: تاب شعاع (۱۴) ن، ع ۲: ما (۱۵) ن: عالم

ترشنا — ای شوهر، اگرچه عظمت و بزرگی تو بی مانند<sup>۱</sup> است،  
اما من هم<sup>۲</sup> خدمتگار جانسپار تو از این قسم<sup>۳</sup> هستم که اگر کرور  
کرور برهاند<sup>۴</sup> در شکم آژ<sup>۵</sup> من بیندازند، خبری<sup>۶</sup> و اثری از آن  
نیابند<sup>۷</sup> که چه شد و کجا رفت<sup>۸</sup>؟

(بعد از آن کرود هنسا زن خود را طلبید. سوانگ او از پس  
پرده ظاهر شد<sup>۹</sup>.)

کرود — اگر تو از صحبت من چشم‌پوشی<sup>۱۰</sup> و شمه‌ای پدر  
مدد من کوشی، در کشتن مادر و پدر و برادر هیچ<sup>۱۱</sup> احمالی راه  
نیابد<sup>۱۲</sup>، تا بدیگری<sup>۱۳</sup> چه رسد؟

راجه مہاموہ — (به کرود و لوب فرمود<sup>۱۴</sup> که) شانت، دختر  
سردا، را البته فریب داده<sup>۱۵</sup> باید کشت.

(هر چهار کس حکم راجه را قبول نموده بیرون رفتند.)

- (۱) ن: عالمگیر؛ ع ۲: بزرگی و عظمت تو تمام عالمگیر (۲) ع ۱، د:  
من خدمتگار (۳) ع ۱، د: تو هم این (۴) ن: برهاند را جمع نموده (۵) ن،  
ع ۲: آژزد (ی) (۶) د، ن: چیزی (۷) ن: نباشد (۸) ن: رفته (۹) ع ۲،  
ن: در (از) آنجا (۱۰) هنسا نام (زن) کرود حاضر بود (و) کرود با زن خود گفت که  
(۱۰) ع ۱: بیوشی (۱۱) ن، ع ۲: احمالی در دل نه آید (۱۲) ن: بدیگران  
(۱۳) ن: فرمود (۱۴) ع ۲: سرداست فریب داده او را البته؛ ن: سرداست  
و او را فریب داده البته

راجہ مہاموہ<sup>۱</sup> - (در دل خود اندیشید کہ) برای دفع شانت و سردا، متیادرشت نام قحبہ بسیار خوب است<sup>۲</sup>. اگر او را این خدمت بفرمایم، در فرصت قلیل سردا را فریب داده از نزد او پنکد خواهد ربود. وقتی کہ سردا در قید آمد، شانت کہ دختر اوست و طبع نازک دارد بی تلاش<sup>۳</sup> هلاک خواهد شد (اینرا بخاطر آورده بہ برماوتی<sup>۴</sup> فرمود کہ) زود برو<sup>۵</sup> و متیادرشت را بیار.

(در پس پرده)

(برماوتی حسب الحکم پیش متیادرشت رفته شیوہ عبودیت و بندگی بجا آورده اظہار نمود کہ)

برماوتی - راجہ جیو از کمال شفقت و مہربانی ترا یاد فرمودہ اند<sup>۶</sup>.

متیادرشت - چون از مدت مدید از خدمت راجہ جیو<sup>۷</sup> جدا افتادہ ام<sup>۸</sup> اکنون شرم و حیا دامنگیر حال من<sup>۹</sup> می شود. چگونه روبرو شوم؟ راجہ<sup>۱۰</sup> جیو چه خواہند فرمود؟

(۱) ع ۲، ن: کرو د (۲) ع ۱: است کہ (۳) ع ۲، ن: مہاراجہ سلامت متیادشت را طلبیدہ این خدمت باو بفرمایند کہ در اندک فرصت سردا را فریبیدہ از نزد (یگ) او پنکد خواہد برد. وقتی کہ سردا در قید آمد زود (۴) ع ۲، ن: این حرف را پسندیدہ برماوتی را (۵) ع ۲: زود متیادرشت (۶) د، ع ۱: طلبداشتہ اند؛ ع ۲: کمال عنایت و مہربانی یاد کردہ است (۷) ع ۲: جیو بعید و (۸) ن، ع ۲: افتادہ دور مانده ام (۹) ن: ما (۱۰) د، ع ۱: راجہ چہ



برماوتی — ای خجسته<sup>۱</sup> کردار، اینهمه چشمان تو که خمار  
آلوده و وجود تو<sup>۲</sup> سستی گرفته می بینم<sup>۳</sup>، از چه سبب است؟

متیادداشت — یک زن با یک مرد که الفت گیرد<sup>۴</sup>، او را خواب  
نمی آید؛ منکه شوهر بسیار<sup>۵</sup> دارم، مرا فرصت خواب و خور کجا<sup>۶</sup> است؟  
برماوتی — اسمهای شوهران خود<sup>۷</sup> بگو<sup>۸</sup>، کدام کدام اند<sup>۹</sup>؟

متیادداشت — اول راجه مهاسوه؛ بعد از آن<sup>۱۰</sup> کرود و لوب  
و سد و<sup>۱۱</sup> متسر و غیره. الغرض هر که در این قبیله پیدا شده است،  
بن الفت<sup>۱۲</sup> دارد. از صحبت این جماعت یک لحظه<sup>۱۳</sup> فرصت ندارم<sup>۱۴</sup>.

برماوتی — راجه مهاسوه ایرکا نام زن صاحب جمال دارد،  
و کام رت و لوب ترشنا و کرود هنسا نام و کلجوگ درکت نام  
و دنب پرتارنا نام، اینهمه<sup>۱۵</sup> با خود<sup>۱۶</sup> علیحده علیحده زن<sup>۱۷</sup> دارند.  
چطور زنان<sup>۱۸</sup> خود را گذاشته<sup>۱۹</sup> با تو صحبت و<sup>۲۰</sup> محبت می ورزند<sup>۲۱</sup>.

- (۱) ع ۲، ن: نیک (۲) ن: وجود جا بجا (۳) ع ۲، ن: است (۴) ع ۲:  
می گیرد (۵) ع ۲، ن: شوهر(ان) بسیار (۶) بیرون از شمار (اند) (۶) ع ۲:  
کی فرصت خواب و خور (۷) ع ۱: خود را (۸) ع ۲، ن: بگو که (۹) ن،  
ع ۲: است (۱۰) ن، ع ۲: دوم (۱۱) ع ۲: سوم لوب متسر (۱۲) ع ۲:  
الفت بن (۱۳) د، ع ۱: لحظه و لمحّه (۱۴) ن، ع ۲: نیست (۱۵) ن، ع ۲:  
مرکا یعنی ایرکا نامی زن دارد و رت با کام و ترشنا با (و) لوب و هنسا با کرود و دوراکت  
با کلجوگ و برمار با دنب (اینها) همه (۱۶) ع ۲: خود عورت (۱۷) ع ۲ ندارد  
(۱۸) د: زن (۱۹) ن، ع ۲: ترا بر آنها گزیده و قبول کرده (۲۰) ن، ع ۲:  
تو محبت (۲۱) ن، ع ۱: دارند

متیادداشت — جائی که من بوده باشم، کسی بطرف زن دیگر نمیتواند<sup>۱</sup> دید. نمی بینی که بر فرق تمام عالم پرتو<sup>۲</sup> من سایه گستر است.

برماوقی — ای نیک زن صالح کردار<sup>۳</sup>، در فن دلربائی و دلبری<sup>۴</sup> و فریب دهی<sup>۵</sup> بی بدلی. خدای عز و جل<sup>۶</sup> الفت تو<sup>۷</sup> بشوهران تو روز بروز افزون کند<sup>۸</sup>. بر خیز و بیا که راجه<sup>۹</sup> منتظر<sup>۱۰</sup> خواهد بود.

(اینهمه گفتگو در پس پرده با یکدیگر کردند. بعد از آن سوانگ متیادداشت بزر و زیور آراسته اندرون پرده در آمده رقص کردن گرفت. برماوقی او را پیش راجه برده سجده و بندگی بجا آورده بایستاد<sup>۱۱</sup>.)

راجه سهاموه — (بمجرد دیدن<sup>۱۲</sup> متیادداشت خیلی خوشوقت و شگفته خاطر و طرب اندوز<sup>۱۳</sup> گردیده گفت که) ای سرمایۀ حیات، بعد از مدت بسیار از آمدن<sup>۱۴</sup> خود مشرف فرمودی. اینهمه<sup>۱۵</sup> سرخی در چشم و زخم ناخن در سینه<sup>۱۶</sup> بی کینه من روا می داری<sup>۱۷</sup>، از چه رهگذر است؟ بیا بر زانوی من بنشین.

- (۱) ع ۲، ن: چطور تواند (۲) ن، ع ۲: پرتو نور (۳) ن، ع ۲: زن در (۴) ع ۱، ن: فن دلبری و دلربائی (۵) ع ۱: دلبری بی بدلی (۶) ن: خدای تعالی (۷) ع ۲: الفت ترا (۸) ن: بزاید گرداناد: ع ۲: بزاید کند (۹) ع ۲: مهاراجه جیو (۱۰) ع ۲، ن: منتظر مایان (۱۱) ن، ع ۲: متیا دشت همراه برماوقی راهی شد. پیش (مها) راجه (جیو) رسیده (رفته) بندگی و سجده بتقدیم رسانید(ه) (۱۲) ن، ع ۲: رسیدن (۱۳) ع ۲: انگیز (۱۴) ن: در اینجا از آوردن تشریف (۱۵) ع ۲: و اینهمه (۱۶) ع ۲، ن: چشم و در سینه بی کینه که زخم ناخنها داری

متیادرشت — (حسب الفرموده با تمام ناز بر زانوی راجه<sup>۱</sup> نشست . ساعتی بیوسه و کنار بسر بردند . بعد از آن متیادرشت التماس نمود که) ما را برای کدام کار یاد فرموده اند<sup>۲</sup>؟

راجه — ای جان من، یاد تو<sup>۳</sup> وقتی کنم که از دل ساعتی فراموش شده<sup>۴</sup> باشی . تصور<sup>۵</sup> تو در<sup>۶</sup> دل<sup>۷</sup> چون نقش کالحجر<sup>۸</sup> است . ترا برای این طلبداشته‌ام، که دختر داهما یعنی سردا با راجه بیک محبت و اخلاص<sup>۹</sup> بهمرسانیده بواسطه آوردن اوپنکد رفته است . تو خود برو و او را<sup>۱۰</sup> از آنجا<sup>۱۱</sup> گرفته بیار و<sup>۱۲</sup> در میان پاکندیان بگذار، که همیشه در جهنم<sup>۱۳</sup> خواری و<sup>۱۴</sup> دوزخ بیزاری<sup>۱۵</sup> افتاده باشد .

متیادرشت — از حکم<sup>۱۶</sup> مهاراجه<sup>۱۷</sup> این چه قدر کار است؟  
راجه — چطور دستگیر خواهی کرد<sup>۱۸</sup>؟

متیادرشت — چنان<sup>۱۹</sup> متیاشاستر از<sup>۲۰</sup> تصنیف خود پیدا کرده او را<sup>۲۱</sup> از جا<sup>۲۲</sup> خواهم ربود، که از بید<sup>۲۳</sup> و غیره کتابهای<sup>۲۴</sup> حقیقت

- (۱) ع ۲: او (۲) ن: اید؛ ع ۲: فرمودید (۳) ع ۲: یاد وقتی  
(۴) ع ۲: فراموش باشی (۵) ع ۲، ن: همیشه تصور (۶) ع ۱، د: بر  
(۷) ع ۲، ن: دل ما (۸) ع ۱، د: بر حجر (۹) ع ۲: الفت (۱۰) ع ۲،  
ن: آنرا (۱۱) ن: موی؛ ع ۲: آنجا از موی (۱۲) ع ۲: بیار در میان  
(۱۳) ن: چشم (۱۴) ع ۲، ن: و در (۱۵) ع ۲: بیماری (۱۶) ع ۲ ندارد:  
از حکم (۱۷) ع ۲: مهاراجه جیو (۱۸) ع ۲ ندارد: راجه... کرد (۱۹) ع ۲ ندارد:  
(۲۰) ع ۲ ندارد (۲۱) ع ۲، ن: دل او را (چنان) (۲۲) ع ۲: جان (۲۳) ن،  
ع ۲: بیدارت (۲۴) د: کتبا

و معرفت<sup>۱</sup> بیزار خواهد گردید<sup>۲</sup>؛ و اگر بفرمایند<sup>۳</sup> او پنکد را، که چون کوه پر شکوه بی جنبش<sup>۴</sup> است، از جا جنبانیده سست و بیقرار سازم. سردا چه وجود دارد؟

راجه مهموه — ای دلپذیر که در عالم نظیری نداری،<sup>۵</sup> ما را بر کار دانی و دلسوزی و<sup>۶</sup> علو همت<sup>۷</sup> تو اعتماد تمام است. این کار، که انجام آن بر ما<sup>۸</sup> مشکل و دشوار<sup>۹</sup> است بر ذمه همت تو وا گذاشتم<sup>۱۰</sup> (اینرا گفته بوسه چند بر چشم متیادرشت داد و محکم درکنار گرفت<sup>۱۱</sup>).

متیادرشت — اینهمه بوسه و کنار بحضور جماعت کثیر لطفی ندارد. اگر شوق این چیزها دارید، در مکان خلوت برویم<sup>۱۲</sup>.  
(راجه بمجرد شنیدن این سخن دست او گرفته از آن هنگامه بیرون رفت و این تقلید آخر شد<sup>۱۳</sup>).

- (۱) ن، ع ۲: حقیقت آمیز و معرفت انگیز (۲) ن، ع ۲: خواهد شد اگر (۳) ن: بخواند؛ ع ۲: بفرمائید (۴) ن: بی چین و بیقرار؛ ع ۲: بی جنبش و با قرار (۵) د، ع ۱: در عالمگیری بی نظیر (۶) ع ۲، ن: و بر (۷) ع ۱، د، ن: همتی (۸) ن، ع ۲: همین کار که بر ما انجام آن (۹) د، ع ۱: دشوار شده مانده (آمد) (۱۰) ن: بتو فرموده ایم؛ ع ۲: فرموده ایم متیادرشت نزد سردا که پیش او او پنکد بود رفته او را از پیش او در ربود. (۱۱) ع ۲، ن: ندارد: اینرا ... گرفت (۱۲) ن، ع ۲: ندارد متیادرشت ... برویم (۱۳) ن، ع ۲: ندارد: راجه ... شد؛ ن: داستان دوم تمام شد.

## چمن سوم

(در بیان آنکه<sup>۱</sup> سریوره و چنک و کپالک برای کمک راجه مهاسوه آمده هر یکی خود ستائی و بلند پروازی مذهب خودها کردند . آخرش کپالک باظهار جادو و غیره بر هر دو غالب آمد . هر دو متابعت نمودند و پیروی بدیا را برای زدن سردا فرستادند<sup>۲</sup>.)

(سازنده‌ها پکاوج و دولک بنواختند و سرود دلربا آغاز کردند . درین اثنا سوانگ شانت از پس پرده ظاهر شد و کرنا نام سکی همراه داشت . هر دو تقلید دختران صاحب جمال در اکاره درآمدند<sup>۳</sup>.)

شانت — (باواز بلند دردمندانه و بیهوشانه گفتن گرفت که) ای مادر مهربان و ای غمگسار<sup>۴</sup> بیکسان<sup>۵</sup>، کیجا رفتی و چه شدی که نه از تو اثری معلوم می‌شود و نه خبری<sup>۶</sup> مفهوم می‌گردد . ای والدۀ مشفق من، مقام بودن تو در میان سالکان حقیقت‌کیش تواند بود و گذر تو بر لب دریا و مکانهای رونق‌افزا، جائیکه

---

(۱) د ندارد (۲) ن، ع ۲ ندارد: چمن سوم... فرستادند. (۳) ن، ع ۲:

چون متیا دشت سردا (را) که دختر است از نزد او پنکد بسخنهای شیرین و رنگین در ربود شانت نامی (که) دختر سردا بود برای تعخص مادر (خود) از خانه بیرون افتاد (و) خود را در بادیه جست و جو سر داد (و) کرنا نام خدمتگاری که داشت همراه گرفته بود به درنگ (گرفت بعد از نگاپوی) بسیار و تردد بیشمار چون سراغی ازو نیافت اسوی گریه و زاری شانت .

(۴) ع ۲: غمخوار (۵) ع ۲، ن: بیکسان که (باعث) آرام دل و جان من بودی

(۶) ع ۲: چیزی

نشستگاه درویشان صاحب حال<sup>۱</sup> باشد، توان دانست. حالا که در فرقه پاکندیان افتاده‌ای، میدانم که تو زنده نمانده باشی؛ و اگر جائی زنده می‌بودی معلوم می‌شدی. و آن<sup>۲</sup> شفقت و مهربانی که در باره من<sup>۳</sup> مبذول می‌داشتی<sup>۴</sup> و ساعتی بی ماه نمی‌ماندی و اگر ما را نمی‌دیدى خواب و خور بر خود حرام می‌کردی؛ اکنون این سنگدلی<sup>۵</sup> از چه رو بر<sup>۶</sup> ما روا میداری؟ (بعد از چنین گفتگوی و های و هوی در نشیب بی‌تابی<sup>۷</sup> افتاده بخندمتگار<sup>۸</sup> خود، که کرنا نام داشت،<sup>۹</sup> اشاره کرد<sup>۱۰</sup> که) هیزم آورده انبار کن و مرا اندرون آن<sup>۱۱</sup> انداخته آتش ده<sup>۱۲</sup>، تا خود را بسوزم، که از<sup>۱۳</sup> جدائی مادرم<sup>۱۴</sup> در آزارم و<sup>۱۵</sup> بی او زیستن دشوار می‌دانم.

کرنا — ای صاحب هوش، اینهمه بی‌صبری و بی‌آرامی روا نباشد<sup>۱۶</sup>؛ و این هویداست که سردا مادر تو<sup>۱۷</sup> سر حلقه نیکان و پاکان درگاه الهی و آئینه جمال نامتناهی<sup>۱۸</sup> است. ممکن نیست که کسی

(۱) ع ۱: جمال (۲) ع ۲، ن ندارد: ای والده... میشدی و: ع ۲، ن:

آن عنایت و (۳) ع ۲، ن: ما (۴) ع ۲، ن: میداشتی چه شد و بجا رفت

(۵) ع ۲: بی‌ما ساعتی (۶) ع ۲: این از (۷) ع ۲، ن: روست که (بر حال)

(۸) ع ۱: بی‌پایی؛ ع ۲: از اوج صبر و شکیبایی در نشیب بی‌تابی و ناشکیبایی

(۹) ع ۲، ن: رو به (سوی) خدمتگار (۱۰) ن، ع ۲: داشت نهاده (۱۱) ن: کرده

(۱۲) ن: ما را درون (۱۳) ع ۲، ن: (و) آتش (را) سرد (اد) (۱۴) ع ۲،

ن: در (۱۵) ع ۲: او (۱۶) ع ۲: و ساعتی (۱۷) ن، ع ۲: بجا رواست

(۱۸) ن، ع ۲: سردا که مادر تو باشد (۱۹) ع ۲: والا همتانی

او را<sup>۱</sup> در قید کند یا پریشانی در او راه یابد<sup>۲</sup>. اما چون در این ایام لشکریان راجه مهاسوه هجوم نموده اند، شاید که<sup>۳</sup> از ملاحظه آنها در مکان بیخوف خالی از خلل<sup>۴</sup> پنهان شده باشد، یا<sup>۵</sup> در میان صاحب‌دانی که غبار خواهش و آرزو پیرامون شان نمی‌گردد مسکنت<sup>۶</sup> گرفته باشد.

شانت - ای کرنا، اگرچه من<sup>۸</sup> جا بجا<sup>۹</sup> بالیدم<sup>۱۰</sup> و در فراق او شب و روز نالیدم<sup>۱۱</sup>، هیچ جا<sup>۱۲</sup> اثری و سراغی از او نیافتم<sup>۱۳</sup>. اگر تقدیر یزدانی موافق ما غریبان<sup>۱۴</sup> جلوهرگر شود، او را بیابم<sup>۱۵</sup>؛ والا در خانه‌های جگ‌کنندگان<sup>۱۶</sup> در هر چهار آشرم، که تفصیلش بر این نمط است: اول برهمچاری دوم گرهست سوم بان پرست چهارم سنیاسی، هرچند که تفحص کردم<sup>۱۷</sup> نیافتم. اکنون بیا که در زمره<sup>۱۸</sup> پاکندیان رفته به بینم (چون راهی شدند در میان راه یک جی بنظر آمد<sup>۱۹</sup>).

- 
- (۱) ع ۲: او را کسی (۲) ع ۲، ن: باید یا احوالش از خوبی بزشتی مبدل گردد.  
 (۳) ن: شاید از (۴) ن، ع ۲: (حای) بیخوف و آرام بخش (۵) ع ۲، ن:  
 شده یا (۶) ع ۱، د: باشد در میان (۷) ع ۲، ن: که از غبار... آرزو صاف گشته  
 بکناره دریای گنگ می‌گذرانند سکوت (۸) ع ۲: اگرچه جا بجا (۹) د: جا بجا بسیار  
 (۱۰) ع ۱، ۲، نالیدم؛ ن: نالیده‌ام (۱۱) ع ۱: نالیدم از؛ ع ۲، ن: ندارد:  
 و در... از (۱۲) ن: چیزی و؛ ع ۲: خبری (۱۳) ن: ندیدم؛ ع ۲: ندیدم  
 (۱۴) ع ۲، ن: موافق (مطابق) مراد مایان (۱۵) ع ۲، ن: نمیتوان گفت  
 (۱۶) ن: کنندگان و (۱۷) ع ۲، ن: کردم بونی ازو (۱۸) ن، ع ۲: در میان  
 (۱۹) ع ۲: راجسی بنظر درآمد

(در این ضمن سوانگ چنک از پس پرده ظاهر شد<sup>۱</sup>.)

کرنا — (او را دیده بترسید و گفت<sup>۲</sup> که) عجب صورت  
هولناک راجسی<sup>۳</sup> نمودار شد.

شانث — کیجاست؟

کرنا — اینک دسته<sup>۴</sup> پر طاؤس در دست<sup>۴</sup> دارد و موهای سر  
کنده<sup>۵</sup> از سرتا پا برهنه می آید. ظاهراً دیوی است که بلباس آدم  
می نماید.

شانث — ساعتی ایستاده شده<sup>۶</sup> باید دید و بکنه حالش باید  
رسید که کیست و چیست<sup>۷</sup> و از کیجا آمده و کیجا<sup>۸</sup> می رود؟

چنک — (در این اثنا چنک سدانث خود را ظاهر کردن گرفت  
و چون گل شکفته نام ارهنت سردار مذهب خود بر زبان آورد؛  
و بمعتقدان<sup>۹</sup> خود که عبارت از سراوگیان باشد<sup>۱۰</sup> بزبان تلقین و آواز<sup>۱۱</sup>  
شیرین سخن سرائی آغاز کرد که) برهم در وجود آدمی از روی

(۱) ع ۲ ندارد: درضمن ... شد (۲) ن: کرنا که پیش پیش می رفت  
صورت جی را دید. پرسید؛ ع ۲: کرنا که پیش ... صورت و شکل راجسی را دید  
ترسید گفت (۳) ع ۲: راجسی زشت و بدخوی (۴) ن: ع ۲: در دست دسته  
طاؤس (۵) ع ۲: سر را کنده؛ ن: سر پراکنده (۶) ن: ساعتی باید؛ ع ۲:  
مانده (۷) ع ۲: تا چیست و کیست (۸) ع ۱، د، ن: بکجا (۹) ن: اثناجی  
مذکور نیز اظهار کردن سدانث خود آمد. چون گل شکفتن و نمود مست گفتن گرفت  
و به اهل مذهب (۱۰) ع ۲، ن: باشد که معتقدان بر آن باشند (۱۱) ع ۲، ن: بآواز



ذات مخفی و از وجه صفات پیداست، چنانچه درون<sup>۱</sup> فانوس چراغ و از بیرون پرتو آن<sup>۲</sup> هویداست؛ و<sup>۳</sup> بهترین اعمال و افعال در عالم فانی که جاودانی نیست همین سخاوت است. ای سراوگیان، غسل کردن و<sup>۴</sup> در پاکی بدن<sup>۵</sup> کوشیدن از روی ابله‌ی و احمقیست<sup>۶</sup>؛ چرا که<sup>۷</sup> تن عنصری از نجاست و کثافت بغایت آلوده<sup>۸</sup> است و از هر دریچه<sup>۹</sup> او بجز چرکیت و پلیدی چیزی دیگر ظاهر نمی‌شود. هرچند او را از ظاهر<sup>۱۰</sup> بشویند، اما از درون مطلق<sup>۱۱</sup> پاک شدنی نیست. خلاصه مذهب چنک این است که روح بمقدار جسم است. اینکه روح را محیط در کل شی می‌گویند خلاف است<sup>۱۲</sup>. (غرض که چنک سخنها بسیار گفته در آخر کلمه همین نصیحت نمود که) ای یاران، اگر می‌خواهید<sup>۱۳</sup> که خدا را بیابید،<sup>۱۴</sup> آنچه من می‌گویم بر آن کوشش کنید. پرستش ما مردم واسطه یافتن خدای عز و جل است. می‌باید که در هر جا جی که<sup>۱۵</sup>

---

(۱) ع ۲: در (۲) ن، ع ۲: او (۳) ع ۲: است بهترین (۴) ن، ع ۲: (عمل) غسل کردن همیشه (۵) ع ۱، د: پاکی کوشیدن (۶) ن، ع ۲: بی‌ثمری (۷) ع ۲، ن: که این (۸) ن، تن باشد عنصری که بغایت آلوده از نجاست و کیف؛ ع ۲: آلوده بحساب (۹) ع ۱، د، ن: هرنه در (۱۰) ع ۲: بیرونی (۱۱) ع ۲: مطلقاً (۱۲) ن ندارد: خلاصه ... است (۱۳) ع ۱: می‌خواهند (۱۴) ع ۱: بیابند (۱۵) ن: مطلقاً پاک شدنی نیست. وقت اینست آنچه نتوانی زود کن ورنه رود درمانی و ایمان که منزله از همه چیزهاست از خدمت و پرستش کردن جی‌ها بدست می‌توان آورد. چون صورت جی بنظر

بنظر آید<sup>۱</sup> یا بطرف او گذر افتد<sup>۲</sup>، بتعظیم‌های گوناگون و تواضع‌های<sup>۳</sup> اخلاص مشحون از خود رضامند سازید<sup>۴</sup> و<sup>۵</sup> در خانه خود<sup>۶</sup> آورده طعم‌های لطیف<sup>۷</sup> بخورانید<sup>۸</sup> و دست بسته<sup>۹</sup> در خدمت او حاضر باشید<sup>۱۰</sup>؛ و اگر بزن شما<sup>۱۱</sup> زناهم بکند، بهیچوجه<sup>۱۲</sup> بدی بخاطر آورده رنجیده نشوید<sup>۱۳</sup>، که در این عالم بی‌وفا هیچ گناهی عظیم‌تر از آن نیست که کسی از کسی بد برد.

چنک - (این<sup>۱۴</sup> نوع سخن‌سرائی کرده<sup>۱۵</sup> سردای خود را طلبید<sup>۱۶</sup> که زن او بود. بزن خود گفت که) ترا برای این مطلب طلبداشتم که زود برو و تمام فرقه<sup>۱۷</sup> سراوگیان را بر خود فریفته کن؛ و یک ساعت از آن جماعت دور مباش، که مبادا دل بطرف دیگر برند<sup>۱۸</sup>. (این گفته سردای خود را رخصت کرد؛ چنانچه سوانگ آنها از اکازه بدر رفت<sup>۱۹</sup>).

(<sup>۱۹</sup>شانت از شنیدن نام سردا ملاحظه نمود<sup>۲۰</sup> که مبادا مادر ما را فریب داده در تصرف خود آورده باشد. در این ضمن کرنا<sup>۲۱</sup> گفت که)

---

(۱) د، ع ۱: در آید (۲) ع ۲: افتد می‌نماید که (۳) ع ۲، ن: (به) تواضع (۴) ع ۱: سازند (۵) ن: مشحون در (۶) ن: خانه آورده (۷) ن: با تکلف و لطیف (۸) ن: خوراند؛ ع ۲: بخوراند (۹) ع ۱: و در (۱۰) ع ۱: باشند؛ ن: باشید و هرچه فرماید در انجام و انصرام آن سعادت خود دانند (۱۱) ن: شمایان (۱۲) ع ۱، د: هیچ (۱۳) ن: بخاطر نیاورده خوشوقت باشند (۱۴) ن: تا این؛ د: از این (۱۵) ع ۲، ن: نموده (۱۶) ع ۱: طلبیده (۱۷) ع ۲، ن ندارد: ترا... برند (۱۸) ع ۲، ن ندارد: این... رفت (۱۹) ع ۲: آهسته (۲۰) ع ۲: نموده (۲۱) ع ۱، د: کرنا تسلی کرد و

کونا — ای شانت، مضطرب مشو و اندیشه مکن . تفصیل  
 سردا را، که اهمسا همدم من گفته است<sup>۱</sup>، بتو باز می‌نمایم<sup>۲</sup>.  
 سردا سه قسم است : اول ست گنی که خالص و مخلص است و بهیچ<sup>۳</sup>  
 مرضی و غرضی آلودگی ندارد ؛ دوم را جسی سردا<sup>۴</sup> که بانواع<sup>۵</sup>  
 مرض و غرض وابسته و بکمند امیدهای گوناگون بسته و خسته<sup>۶</sup>  
 است ؛ سوم تامسی سردا<sup>۷</sup> که چون ابلیس پر تبلیس فریبنده<sup>۸</sup>  
 عالمیان و بازی دهنده آدمیان<sup>۹</sup> است که از<sup>۱۰</sup> پاکندیان ظاهر  
 می‌شود . این<sup>۱۱</sup> سردا<sup>۱۲</sup> تامسی است و مادر تو سردای اول است<sup>۱۳</sup>.  
 پس<sup>۱۴</sup> هیچ فکر و اندیشه منمای .

سریوره — (در این اثنا سوانگ<sup>۱۵</sup> سریوره، که آنرا سبت انبری  
 می‌گویند،<sup>۱۶</sup> ظاهر شد<sup>۱۷</sup>. در دست چپ پستک گرفته بمردمان  
 این ندا کرد<sup>۱۸</sup> که) ای سالکان راه بود، بگوش هوش بشنوید .  
 آتما را که نت می‌گویند دروغ است . دائمی همین<sup>۱۹</sup> حظ نفس  
 است . بهتر<sup>۲۰</sup> و خوشتر از این چیزی دیگر<sup>۲۱</sup> نیست .<sup>۲۲</sup> خانه خوب

---

(۱) ع ۲، ن: اهما گفته بود (۲) ع ۱، د: بازنمایم (۳) ع ۱، د:  
 بهیچوجه به (۴) ع ۱، د: راجسی که (۵) ن، ع ۲: بمرض (۶) د:  
 بسته است (۷) ع ۱، د: تامسی که (۸) ع ۲: فریب دهنده (۹) ع ۲: عالم  
 و جهانیان (۱۰) ع ۲: از گروه بی‌شکوه (۱۱) ن: آن (۱۲) ع ۲: سرداهای  
 (۱۳) ع ۲، ن ندارد: و مادر... است (۱۴) ن: و (۱۵) ن، ع ۲: شخصی  
 از فرقه (۱۶) ع ۱، د: گویند (۱۷) ع ۲: پیدا شده (۱۸) ن، ع ۳: ندا می‌دهد  
 (۱۹) ن، ع ۱: دائمی حظ (۲۰) ع ۲، ن: بهتر ازین و (۲۱) ع ۲، ن چیزی نیست  
 (۲۲) ع ۱، د: ع ۲: و (که) خانه

و بساط<sup>۱</sup> مرغوب و طعامهای حلاوت افزا و شاهدان<sup>۲</sup> دلربا و نغمه<sup>۳</sup> بهجت آمیز و الحان طرب انگیز، اینهمه<sup>۳</sup> عیاشی باعث راحت القلوب است. سوای حظ نفس دیگر کدام موکت است. خلاصه<sup>۴</sup> مذهب سریوره اینست که روح در بدن آدم چنک پیدا می شود. همان یک روح همیشه نمی ماند<sup>۴</sup>. (در این گفتگو بود که<sup>۵</sup>.)

کرنا — (باشانت گفت که) این مرد عجب حرفهائی<sup>۶</sup> که خلاف مذهب اهل حقیقت الحقائق است<sup>۷</sup> می گوید. ساعتی ایستاده شده احوال اینرا هم معاینه کنم که چه متاع و از که اطلاع دارد؟

سریوره — (آمده بنشست و کتاب<sup>۸</sup> خود را وا کرده بطائفه<sup>۹</sup> اهل بود که همراه او آمده بودند<sup>۹</sup>، تلقین کردن گرفت که) من از روی حقیقت دریافته ام که این جهان فانی چون آب دریا در گذر است و<sup>۱۰</sup> هرچه در نظر است بقائی و وفائی ندارد. پس وجود را

- (۱) ن: نشاط (۲) ع ۲، ن: شاهد (۳) ع ۲، ن: اینهمه لوازمه  
(۴) ع ۲، ن: سوای این بهشت (مکت) و پرلوک چه هرچه از همه بهتر است  
خواب و خوری و نفس پروری است (سبب اتری) (۵) د: غرض که چون سردا اینچنین  
سخنان غیر مکرر بیان کرد (۶) ع ۱، ۲: حرفهای خلاف؛ ع ۲: حرفها که  
(۷) ع ۱، ۲، د ندارد (۸) ع ۲، ن: نشست (است) پوستک (۹) ع ۲،  
ن ندارد: که ... بودند (۱۰) ع ۲: است هرچه

از همه چیز عالی شمرده<sup>۱</sup> آنچه<sup>۲</sup> تن پروری و موجب ازدیاد لذات جسمانی و حظّات نفسانی<sup>۳</sup> باشد بعمل آورند، یعنی قرض هم کشیده<sup>۴</sup> و گرو هم گذاشته شیرینی و روغن زرد و غیره بخورند. از خوراک<sup>۵</sup> خوب و عطریات مرغوب پرهیز کردن از سفاقت و بلاهت<sup>۶</sup> باشد، چرا که اینهمه<sup>۷</sup> لذت و راحت در حیات دست می‌دهد<sup>۸</sup>. پس زندگانی<sup>۹</sup> را غنیمت دانسته بعیش و عشرت بسر باید برد؛ و کسانی که نقد را گذاشته نظر بر نسیه دارند و وجود را در<sup>۱۰</sup> آتش ریاضت شاقه می‌سوزند، گوان بی‌شاخ اند<sup>۱۱</sup>. (از این قسم سخنهای ناشایسته بسیار گفته سردای خود را طلبید<sup>۱۲</sup>، تا اعتقاد مردم بیفزاید و گروه بودک را این مشرب<sup>۱۳</sup> به از همه نماید. چنانچه سردای او بصورت زن آمده حاضر شد.)

چنک — (چون سریوره را دید پیش خود طلبید و گفت که) ای بهچک، باری بگو که مذهب شما چه لذت دارد؟ همینکه اعتقاد شما بر این مقصور است که آتما را چنک‌بلاسی می‌گوئید<sup>۱۴</sup>

(۱) ع ۲، ن: ندارد: پس ... شمرده (۲) ع ۱، د، ن: در آنچه تن  
(۳) ع ۲: نفسانی و حظّات جسمانی (۴) ع ۲: کشیده گر و (۵) ع ۱، د:  
طعامات (۶) ع ۱: ملاحت (۷) ع ۲، ن: این لذت (۸) ع ۲، ن: در ایام  
حیات است (۹) ع ۲، ن: ایام حیات (۱۰) ع ۱: از (۱۱) ن، ع ۲:  
سر باید (برد) و نه اندوه و غم ریاضت شاقه و مشقت که بامید عقی (غرضی) که مهم است  
بعمل می‌آرند (آرد) می‌باید (بباید) خورد (۱۲) ع ۲، ن: طلبیده (۱۳) ن: مسرت  
(۱۴) ع ۱: می‌گوید

و همین مردن را نجات قرار می‌دهید<sup>۱</sup> اگر فی الواقع چنین است، چرا خانه‌ها را گذاشته ریاضت می‌کنید<sup>۲</sup>. و در دانش نامه‌ها نوشته اند که هر کس محنت و ریاضت می‌کند، آخر او را ثمره نیک می‌بخشند. پس خاطر نشان ما بکن که هر گاه این روح ریاضت کننده دیگر است و بوقت مردن دیگر خواهد بود، پس جزا و ثمره را کدام روح صاحب افعال خواهد گردید؟

سریوره — ای زشت روی نابکار، حقیقت مذهب ما را نیک در نیافتی. بفهم که در مذهب ما عقل را مستقل قرار داده اند و گذر و عبور روح بر این مقام لحظه بلحظه دیگر است. نیک باید فهمید که بوقت مرگ هر روحی که در آن دم بر آن مقام عقل باشد موکت خواهد گردید.

چنک — بهیچگونه مذهب شما راست و نیک نمی‌نماید. باری اینرا بگو که ترا باین مذهب کدام کس تلقین کرده است. بیا، در مذهب ما داخل شو و اختیار کن. اول جو تک شاستر در مذهب ما چنان<sup>۳</sup> شایع است که بر زمین نشسته احوال افلاکیان و روحانیان دانسته می‌شود. خلاصه مذهب ما این است که روح را بمقدار وجود هر یک قرار<sup>۴</sup> داده اند؛ و انواع راحت و طراوت جسمانی در مذهب ماست.

---

(۲) ن: می‌دهند (۲) ع:۱: می‌کنند (۳) ع:۱: چنین (۴) ع:۱: فروغ

سریوره — هرگاه قرار مذهب شما بر آن مقصور باشد<sup>۱</sup> که روح بمقدار وجود آدم است، پس شما را جز زمین و آسمان چه بنظر می آید؟ هرگاه مقدار وجود باشد، او را خبر همان وجود کافیسست. اینهمه لاف زدن و دروغ گفتن مناسب ندارد.

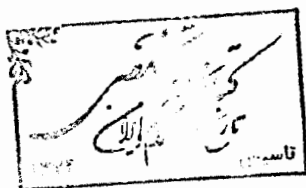
(غرضکه چنک و سریوره از مذهب خودها یکدیگر بسیار رد و بدل کردند<sup>۲</sup>. در این ضمن سوانگ<sup>۳</sup> کپالک، که آنرا سوم سدانن گویند<sup>۴</sup>، بصورت جوگی از پس پرده<sup>۵</sup> پدیدار آمد. تسبیح از استخوان آدمیان در گلو و خاک<sup>۶</sup> شمشان<sup>۷</sup> بر روی مالیده و در کچک سر<sup>۸</sup> آدم طعام در دست گرفته بتمام خوشحالی رقص کردن گرفت<sup>۹</sup>. چون سریوره کپالک را باین هیئت و شکل دید پرسید.)

سریوره — ای حیوان کریه صورت و ای نادان بهایم سیرت، این کدام مذهب و چه فقریست<sup>۱۰</sup> که تو<sup>۱۱</sup> اختیار کرده ای؟ باری حقیقت نجات<sup>۱۲</sup> خود را باز نمای، تا مذهب تو معلوم شود که انجام کار<sup>۱۳</sup> چیست؟

(۱) ع ۱: شد (۲) ع ۲ ندارد: چنانچه سردای او... کردند (۳) ع ۲، ن: درین اثنا (شخص) (۴) ع ۲، ن: می نامند (۵) ع ۲: گویند پدیدار (۶) ن: خاک از مکان (۷) ع ۱: مسان (۸) ع ۲: کچک آدم (۹) ع ۲، ن ندارد: بتمام... گرفت (۱۰) ن: و فقریست: ع ۱: فقر است: ع ۲: مذهب قویست (۱۱) ع ۱، ن: که اختیار (۱۲) ع ۲، ن: طریق رستگاری (۱۳) ع ۲، ن: کار او

کاپالک - ای<sup>۱</sup> سست اعتقاد، لذت مذهب ما را نیافتی<sup>۲</sup>.  
 اینهمه مذاهب حسد بر مذهب ما می‌برند. کیفیت آنرا  
 بتفصیل<sup>۳</sup> بگوش هوش بشنو. اول آنکه<sup>۴</sup> شب و روز آتش  
 از مکان ما فرو نمی‌نشیند و از گوشت و چربی جانوران همیشه<sup>۵</sup>  
 در آن<sup>۶</sup> هوم می‌کنم<sup>۷</sup> و در کاسه<sup>۸</sup> سر زناردار<sup>۹</sup> مرده شراب انداخته  
 همواره<sup>۱۰</sup> می‌نوشم، و همان تته<sup>۱۱</sup> گوشت هوم را در آن<sup>۱۲</sup> آتش  
 کباب کرده نقل می‌سازم؛ و چندان<sup>۱۳</sup> جانوران را<sup>۱۴</sup> هر روز ذبح  
 می‌کنم که جوی<sup>۱۵</sup> خون جاری می‌شود و از آن خون تازه پرستش  
 بیرون دیوتا<sup>۱۶</sup> بجا می‌آرم<sup>۱۷</sup>؛ و همیشه بمراد نفس می‌پردازم  
 و بازادی<sup>۱۸</sup> و شادی می‌سازم<sup>۱۹</sup>. پس در مقابل مذهب من<sup>۲۰</sup>، که  
 سراسر<sup>۲۱</sup> بهجت‌انگیز و طرب<sup>۲۲</sup> ریز است، کدام مذهب خواهد بود؟  
 سریوره - ای کاپالک، اگرچه بزعم خود از همه بهتر  
 و مهتری<sup>۲۳</sup>، اما از روی انصاف از همه کمتر و کهنتری؛ چه  
 اطوار و اوضاع و افعال و اعمال<sup>۲۴</sup> که از مذهب خود و نمودی،  
 همه<sup>۲۵</sup> هولناک و غیرمعقول<sup>۲۶</sup> است.

(۱) ن: ای سریوره (۲) ن: نیافته (۳) ن: د، ع ۱: کیفیت چگونگی  
 (تفصیل) آنرا (۴) ع ۲: ن: اول شب (۵) ن: ع ۲: همواره (۶) ع ۲:  
 آن آتش (۷) ع ۲: ن: کرده میشود (۸) ع ۲: کاسه مرده (۹) ع ۲: ن:  
 همیشه (۱۰) د، ع ۱: این (۱۱) ع ۱ ندارد (۱۲) ع ۲ ندارد (۱۳) ع ۱: چون  
 (۱۴) د، ع ۱ ندارد (۱۵) ع ۲: بم (۱۶) ع ۲: بارووی (۱۷) ع ۲: ن: بم  
 (۱۸) ع ۲: ن: ما (۱۹) ع ۲: که بهجت‌انگیز (۲۰) ن: طراوت (۲۱) ع ۱: د:  
 خود را از همه بهتر میدانی (۲۲) ن: ع ۲: فعل و عمل (۲۳) ن: همیشه (۲۴) ن:  
 غیرمعقول و ناپسندیده؛ ع ۲: نامعقول؛ ن: غیرمعقول و ناپسندیده





کاپالک — ای سریوره کوتاه اندیش، حق تعالی، که کار ساز  
 بیچارگان و دستگیر درماندگان است، این مذهب ما را خوش  
 می کند. تو که<sup>۱</sup> باشی و چه وجود داری که از او انکار می آری  
 و دست رد بر او می گذاری؟ حقیقت<sup>۲</sup> مذهب من<sup>۳</sup> که در  
 کام بخشی و مراد دهی بی بدل است بتو بواقعی ظاهر نیست. پس  
 ساعتی در اینجا باش تا کشف و کرامات خود را بنمایم. اگر بگویی،  
 شمس و قمر و برهمن<sup>۴</sup> و بشن و مهادیو و ایندر را با<sup>۵</sup> اینهمه<sup>۶</sup>  
 ستاره ها از اوج فلک<sup>۷</sup> بر زمین بطلبم و<sup>۸</sup> دریای شور را،<sup>۹</sup>  
 که از هر طرف عالم را فرو گرفته است،<sup>۱۰</sup> بحضور تو در<sup>۱۱</sup> طرفه العین  
 بیاشامم<sup>۱۲</sup>.

سریوره — ای کاپالک، ترا ابلیس سیرتی و شیطان خصلتی  
 بحرفهای بی مایه<sup>۱۳</sup> فریب داده<sup>۱۴</sup> از راه راست دور انداخته<sup>۱۵</sup> مایل  
 کردارهای حیوانی و نفسانی که از نادانی سر می زند ساخته است<sup>۱۶</sup>؛  
 و اینهمه فضل و هنر تو سوای طلسم سازی و بازی چیزی دیگر  
 نمی نماید؛ زیرا که گره پندار و خودی<sup>۱۷</sup> که موجب رستگاری است

---

(۱) ع ۲: که تو (۲) ع ۱، د: حقیقت عظمت (۳) ن ۲، ع ۲: ما (۴) ع ۱،  
 ن ندارد (۵) ع ۲: بشن و مهادیو و ایندر و شمس و قمر (۶) ن: اینهم (۷) ن،  
 ع ۲: آسمان (۸) ن ۲، ع ۲: و این (۹) ع ۲، ن: شور که (۱۰) ع ۱، د:  
 میدارد (۱۱) ن ۲، ع ۲: در یک (۱۲) ن: بیارم (۱۳) ن: پایه (۱۴) ن:  
 فریبده (۱۵) ن: انداخته و (۱۶) ع ۲ ندارد: مایل ... است (۱۷) ن:  
 وجودی؛ ع ۲: پندار خودی

از این نمی‌گشاید، بل<sup>۱</sup> بیماری و جهل و کبر و حسد و دوی می‌افزاید.

کاپالک — (از شنیدن این حرف<sup>۲</sup> خلاف مرضی خود در غضب آمده<sup>۳</sup> شمشیر برهنه کرده عقب سریوره دوید و گفت که) چون مذمت طریقه ما کردی و استاد ما را ابلیس قرار دادی، حالا سر ترا از تن جدا ساخته همین زمان از خون تازه تو سردار مذهب خود را سیر می‌گردانم<sup>۴</sup>.

(سریوره بگریخت و در کنار چنک مخفی شد؛ و چنک با کاپالک گفت<sup>۵</sup> که .)

چنک<sup>۶</sup> — ای نیکبخت، این بیچاره<sup>۷</sup> را به تیغ بیدریغ مکش و از سر تقصیر او<sup>۸</sup> درگذر، که از راه نادانی بتو ناحق همزبانی کرده است<sup>۹</sup>.

سریوره — (که در کنار چنک پنهان شده<sup>۱۰</sup> بود با کاپالک گفت که) من بر مذهب تو<sup>۱۱</sup> نفس الامر<sup>۱۲</sup> اطلاع یافته معلوم نموده‌ام<sup>۱۳</sup> که<sup>۱۴</sup> در آنچه بهبود آخرکار و رستگاری باشد،<sup>۱۵</sup> اثری از آن<sup>۱۶</sup> ظاهر

(۱) ع ۲: بدل (۲) ع ۲: حرفهای؛ ن: سخنهای (۳) ع ۲: ن: آمده و (۴) ع ۲: که ای سست اعتقاد مذمت مذهب ما می‌کنی و دست رد (را) برو می‌نهی (۵) ع ۲: ترسید (و) رفته در کنار جتی که در میان سراوگیان نشسته نصیحت می‌کرد مخفی شد (جتی با کاپالک التماس نمود) (۶) ن: جتی (۷) ع ۱: د: بیچاره گدا (۸) ع ۲: این (۹) ع ۲: ن ندارد: که ... است (۱۰) ع ۲: ن: جتی خود را پنهان کرده (۱۱) ع ۲: ندارد: بر... تو (۱۲) ع ۲: الامر (۱۳) ع ۱: د: نمودم (۱۴) ن: نمودم در (۱۵) ع ۲: ست (۱۶) ع ۲: او

نیست<sup>۱</sup>. ازینممر اعتقاد من<sup>۲</sup> بر او نمی آید. اگر غصه خود را فرو نشانده حال نجات مذهب خود اظهار کنی، آن زمان طریقه ترا به پسندم<sup>۳</sup>.

کاپالک — ای نادان، موکت در مذهب ما<sup>۴</sup> همین است که<sup>۵</sup> تا<sup>۶</sup> در قید حیات باشد با ذوق و شوق بگذرانند؛ یعنی<sup>۷</sup> شراب خوردن و با عروس زیبا بسر بردن، همین سعادت سرمیست. بشنو<sup>۸</sup>، چنانچه<sup>۹</sup> مهادیو<sup>۱۰</sup>، که سردار و صاحب مذهب مایان است<sup>۱۱</sup>، شب و روز پارتی<sup>۱۲</sup> را همراه خود<sup>۱۳</sup> دارد، همچنان بر همه کس لازم است که<sup>۱۴</sup> از طائفه زنان<sup>۱۵</sup> صاحب جمال جدا نباشند<sup>۱۶</sup> و صحبت اینها<sup>۱۷</sup> سرمایه عیش و نشاط خود پندارند<sup>۱۸</sup>، که در عاقبت هم همین گذران بمکان سعید نام می رساند<sup>۱۹</sup>.

چنک<sup>۲۰</sup> — ای کاپالک، بی<sup>۲۱</sup> فقر و فاقه و ریاضت<sup>۲۲</sup> و قطع عوائق و علائق<sup>۲۳</sup> ممکن نیست که نجات<sup>۲۴</sup> حاصل شود<sup>۲۵</sup>.

- (۱) ن: اسرار او ظاهر هست (۲) ع ۲، ن: اعتقاد بر (۳) ع ۲، ن ندارد: اگر ... پسندم (۴) ع ۱، د: من (۵) ع ۲: است تا (۶) ع ۱، ۲، د: تا که (۷) ع ۲: یعنی در (۸) ع ۲، ن ندارد: همین ... بشنو (۹) ن: چنانچه که (۱۰) د: سری مهادیو (۱۱) ن: مهادیو شب (۱۲) ع ۲: مهادیو پارتی دیوی (۱۳) ع ۱، د: همراه دارد (۱۴) ع ۲ ندارد: بر ... که (۱۵) ع ۲: عورات (۱۶) ع ۲: نباشد (۱۷) ع ۲، ن: اینها را (۱۸) ع ۲، ن: عشرت خود باید دانست (۱۹) ع ۲، ن ندارد: که ... مرساند (۲۰) ع ۲، ن: جی (۲۱) ن: بغیر (۲۲) ع ۲، ن: فاقه و قطع (۲۳) ع ۲، ن: قطع علائق (علاقه) (۲۴) ن، ع ۲: مکت (۲۵) ع ۱، د: می شود

کاپالک - (۱) در دل خود اندیشید و<sup>۲</sup> گفت که) دل این مردم  
(یعنی چنک و سریوره) بر مذهب ما مایل<sup>۳</sup> نمی شود و اعتقادی  
نمی آرند (سردای خود را طلبید<sup>۴</sup>).

(زن کاپالک ماه روی نیلوفر چشم، که تسبیح استخوان در گلو  
داشت<sup>۵</sup>، خود را آراسته و پیراسته<sup>۶</sup> حاضر شد و بتمام ناز رقص  
کردن گرفت<sup>۷</sup>).

کاپالک - ای عزیز بهتر از جان<sup>۸</sup> من، این چنک<sup>۹</sup> و سریوره را،  
که از مذهب ما بی اعتقاد اند، بفهمان یا باینها چنان<sup>۱۰</sup> در آویز  
که حلقه بگوش ما شوند<sup>۱۱</sup>.

(سردا<sup>۱۲</sup> نازنینانه و دلبرانه نزدیک سریوره رفت<sup>۱۳</sup> و او را  
در کنار گرفت<sup>۱۴</sup>. بمجرد کنار گرفتن، سریوره<sup>۱۵</sup> از جای خود<sup>۱۶</sup>  
بر جست و چون شیر و شکر بسردای کاپالک در آویخت و از غایت  
شوق گفتن گرفت.)

(۱) ع ۱، د، ن: چون چنک سجنات فقر و فاقه را بسیار وجه و نمود کاپالک در

(۲) ع ۲: اندیشیده (۳) ن، ع ۲: این مردم (که) اشاره از جتی (و) سریوره باشد

مایل مذهب (منمّت) ما (۴) ع ۲، ن: را که ماه روی (و) نیلوفر چشم بود(ه)

تسبیح استخوان در گلو داشت طلبیده (۵) ع ۲، ن: سردا مسطور (۶) ن: پیراسته

بتمام تازه آمده؛ ع ۲: بتمام ناز آمده (۷) ع ۲، ن ندارد: و بتمام ... گرفت

(۸) ع ۲، ۱: از همه چیز (جز) من (۹) ع ۲، ن: جتی (۱۰) ع ۲، ن ندارد

(۱۱) ع ۲، ن ندارد: که ... شوند (۱۲) ع ۱، د: سردا اول (۱۳) ع ۲، ن:

رفته بر جتی یفتاد (و) (۱۴) ع ۲ ندارد: از ... گرفت (۱۵) ع ۲، ن: جتی

(۱۶) ع ۲: جای بر

سریوره<sup>۱</sup> — سوگند استاد و پیر و مرشد خود می‌کنم که در تمام عمر از این قسم مهبوش هوش‌ریا و طرب‌افزا و لذت<sup>۲</sup> بخشنده و حلاوت آورنده، که در شیوه دلبری و آرام دهی هم‌تا ندارد، ندیده‌ام و نشنیده‌ام<sup>۳</sup>. ای کاپالک، راه و رفتار و کردار مذهب رنگین تو مرا<sup>۴</sup> بسیار پسند آمده<sup>۵</sup>. هزار لعنت بر مذهب ما باد<sup>۶</sup> که در آنجا<sup>۷</sup> گاهی اینچنین راحت و حلاوت و لذت نیافتم و این عمر گرانمایه را عبث در آن صرف کردم. اکنون مرا مرید خود کن و راه و روش مذهب خود بیاموز<sup>۸</sup>.

چنک — (به سریوره گفت که) ای خام طمع<sup>۹</sup>، از لذت<sup>۱۰</sup> صحبت این جوگن از جا رقی و مذهب<sup>۱۱</sup> خود را فراموش ساختی<sup>۱۲</sup>. و دل بر مذهب غیر معقول نهادی<sup>۱۳</sup>.

سریوره<sup>۱۴</sup> — ای نادان، تو حلاوت ملاقات کاپالنی را<sup>۱۵</sup> چه دانی<sup>۱۶</sup>؟ لذت آنرا که از تحریر و تقریر بیرون است از من پرس<sup>۱۷</sup>، که تمام ثمره زندگی در این یکدم اندوخته‌ام<sup>۱۸</sup>.

(۱) ع ۲، ن: جی (۲) ن: لذتها (۳) ن، ع ۲: ندیدم و نشنیدم (۴) ن: و بسیار (۵) ع ۲، ن: پسند و خوش آمده (۶) ن، ع ۲: ما که (۷) ع ۲: اینجا (۸) د، ع ۱: تعلیم‌نما (۹) ع ۲، ن: سریوره که درکنار او از ترس و هراس کاپالک مخفی بود (و) گفت (که) ای جی (۱۰) ن، ع ۲، ۱: لذات (۱۱) ن: مذهب و هدیت (۱۲) ع ۱، د: ترک دادی (۱۳) ع ۲، ن: ندارد: و دل ... نهادی (۱۴) ع ۲، ن: جی (۱۵) ع ۲: کاپالکی چه (۱۶) ع ۲: دانی و (۱۷) ع ۲: پرس (۱۸) ع ۲، ن: ندارد: که ... ام

کاپالک — (بزن خود اشارت کرد<sup>۱</sup> که) ای نازنین، چنانچه  
سریوره<sup>۲</sup> را حلقه بگوش خود<sup>۳</sup> ساختی<sup>۴</sup>، چنک را نیز مایل  
خود کن<sup>۵</sup>.

(کاپالنی زود برخاسته بشوق تمام او<sup>۶</sup> را نیز<sup>۷</sup> در بر<sup>۸</sup> گرفت.  
آنها<sup>۹</sup> فریفته روی کاپالنی<sup>۱۰</sup> گردید و<sup>۱۱</sup> باواز بلند<sup>۱۲</sup> گفتن گرفت.)  
چنک<sup>۱۳</sup> — ای جان بخش<sup>۱۴</sup>، ساعتی<sup>۱۵</sup> پهلوی من بنشین، که<sup>۱۶</sup>  
از تو لذت بسیار یافتیم و خوشوقت گردیدم (از دسته طاؤس که  
در دست داشت اندام نهانی خود را، که از کنار گرفتن کاپالنی  
نوعی<sup>۱۷</sup> دیگر شده بود، پوشید و دیوانه وار در گفتگو آمد<sup>۱۸</sup> که)  
اینهمه<sup>۱۹</sup> عمر<sup>۲۰</sup> ناحق در مذهب زشت سراوگیان صرف کردم، که<sup>۲۱</sup>  
یکدم هم از این قسم<sup>۲۲</sup> ذوق و طراوت نیافتم. الحال<sup>۲۳</sup> ای کاپالک،  
از روی بنده نوازی<sup>۲۴</sup> مرا هم مرید خود کن<sup>۲۵</sup>.

---

(۱) ع ۲، ن: با سردای خود گفت (۲) ع ۲، ن: جی (۳) ع ۱:  
بگوش ساختی (۴) ع ۲، ن: ساختی (کردی) این (۵) ع ۲، ن: سریوره را نیز  
مایل خود نموده درین مذهب باید آورد. (۶) ن: بشوق آترا (۷) ع ۲، ن: را در  
(۸) ن: کنار؛ ع ۲: بر خود (۹) ع ۲، ن: سریوره (۱۰) ع ۲، ن: او  
(۱۱) ع ۲: گردیده عاشقانه بسوی او دویده باواز (۱۲) ن: شیرین (۱۳) ن:  
سریوره (۱۴) ع ۲، ن: کاپالنی (برای خدا) (۱۵) ع ۲، ن: ساعتی در  
(۱۶) ع ۲: که من (۱۷) ع ۲، د: نوع (۱۸) ع ۲: آمده (۱۹) ع ۲، ن: تمام  
(۲۰) ع ۲، ن: عمر را (۲۱) ع ۲: کردیم اما (۲۲) ن: بابت (۲۳) ن:  
نیافتم ای (۲۴) ن، ع ۲: عنایت نموده (۲۵) ع ۲، ن: کن که از گمراهی باز آمده  
بحقیقت اصل ملحق شوم

کاپالک — (زود شراب در کاسه سر آدم انداخته<sup>۱</sup> اول خود نوشید. بعد از آن پس خورده<sup>۲</sup> را پیش هر دو گذاشت<sup>۳</sup> و گفت (که) اینرا بخورید، تا از قید عالم نجات یابید و از چاشنی حیات لذت اندوزید<sup>۴</sup>).

(آنها در<sup>۵</sup> خوردن شراب<sup>۶</sup> انکار آوردند<sup>۷</sup>).

کاپالک — (بعروس<sup>۸</sup> خود فرمود که) هنوز بوی گمراهی از مشام اینها بدر نرفته. تو خود برخیز<sup>۹</sup> و پیاله را بدست خود بگیر و<sup>۱۰</sup> باینها بده.

(کاپالک، مطابق اشاره شوهر، کاسه<sup>۱۱</sup> را از شراب پر کرده<sup>۱۲</sup> پاره‌ای خود خورد و پس خورده<sup>۱۳</sup> را به سربوره<sup>۱۴</sup> داد. سربوره<sup>۱۵</sup> بهزار شوق<sup>۱۶</sup> تبرک دانسته بنوشید).

چنک<sup>۱۷</sup> — ای سربوره<sup>۱۸</sup>، بی‌انصافی<sup>۱۹</sup> که از سینه صافی پرهیزداری<sup>۲۰</sup> و تنها خوری، کی رواست<sup>۲۱</sup>؟ از تبرک مرشد<sup>۲۲</sup> مرا هم بهره‌ور گردان.

(۱) ن، ع ۲: شراب را آورده (۲) ع ۲، ن: نوشیده پس خورده خود (را)؛ د: نوشید پس خورده (۳) ع ۲، ن: گذاشته (۴) ع ۲، ن ندارد: و گفت ... اندوزید (۵) ع ۲: از (۶) ع ۲، ن: خوردن انکار (۷) ع ۲، ن: آوردند که چطور در کاسه مردم شراب بخور(یم) (۸) ع ۲، ن: با عروس (۹) ع ۲، ن: نرفته است تو پیاله (۱۰) ع ۲، ن: گرفته (۱۱) ع ۲، ن: شوهر خود کاسه سر آدمی (۱۲) ن: کرده و (۱۳) ع ۲، ن: پاره نوشید(ه) و پس خورده خود (۱۴) ع ۲، ن: بدست جی (۱۵) ع ۲، ن: جی آنرا (۱۶) ع ۲، ن: اشتیاق (۱۷) ع ۲، ن: سربوره (۱۸) ع ۲، ن: جی (۱۹) ع ۲، ن: انصاف (۲۰) ع ۲، ۱، د: داری تنها (۲۱) ع ۱، د: رواست که شعار خود می‌سازی (۲۲) ع ۲: مرشدی

(هر دو با یکدیگر تعریف<sup>۱</sup> شراب و اوضاع و اطوار و لذت<sup>۲</sup> در بر گرفتن کاپالی اظهار<sup>۳</sup> نمودند و باعتقاد درست حلقه بگوشی کاپالک قبول کرده<sup>۴</sup> در آن سعادت سرمدی خود دانستند . چون شراب بسیار خوردند بیهوش شده بر زمین افتادند و در خواب رفتند .)

کاپالک — (برخواست و با عروس خود شادی کنان رقص کردن گرفت و گفت که) دو غلام بی زر خرید کردم .

چنک و سریوره — (در این اثنا گوش چنک بر رقص کاپالی افتاد . فی الحال بیدار شد و<sup>۵</sup> سریوره را هم بیدار ساخت<sup>۶</sup> . هر دو در برابر کاپالی و شوهرش برقص<sup>۷</sup> آمدند و درپای کاپالک افتاده اظهار شکر گذاری کردند که) ای مرشد کامل، مذهب و سرمدای شما از همه مذلهها بهتر و عجائب است .

کاپالک — ای مریدان صادق العقیده، حلاوت شراب نوشی و لذت کنار گرفتن کاپالی چه اظهار می کنید<sup>۸</sup> ؟ چندین هزار علم و هنر و افسون بسیکرن و آکرکن و موهن و اوچاتن<sup>۹</sup>، که در کام دهی بی بدل اند، یاد دارم که از احاطه شمار افزون است .

(۱) ع ۲، ن: مابین تعریف یکدیگر؛ ع ۱: تعریف و اوضاع (۲) ن: اطوار لذت؛ ع ۲: لذات (۳) ن: ظاهر (۴) ع ۱، ۲، د: نموده (۵) ن: ع ۱: شد سریوره (۶) د، ن: ساخته (۷) ع ۱: بر رقص (۸) ع ۲ ندارد: دو غلام... کنید که؛ ع ۱، ن: اظهار می کند؛ د: میکنید که (۹) ع ۲: اوچاتن و غیره



همه سد و نوند دست بسته همیشه پیش من<sup>۱</sup> حاضر می‌باشند<sup>۲</sup>؛ و خوبی مذهب و طریقه نیک ما تجویز کنید<sup>۳</sup>، که باوجود شراب خوردن و صحبت با طائفه زنان داشتن صاحب استعدادم<sup>۴</sup>.

چنک و سریوره — ای مرشد کامل<sup>۵</sup>، عنایت نموده این خمار شراب را که در سرمایان پیچیده است از افسون خود دور بکن تا بشما حرف بگویم.

(کاپالک زود برگ تنبول خورده پس خورده از دهن خود بیرون آورده در دهن این هر دو کس بینداخت. بمجرد خوردن، همه تاثیر شراب از دماغ آنها برطرف شد. بعد از آن التماس کردند.)

چنک<sup>۶</sup> و سریوره — ای صاحب من، حالا ما را اعتقاد بواقعی آمد<sup>۷</sup>. عنایت نموده علم بسیکرن بما<sup>۸</sup> تلقین کنید<sup>۹</sup>، تا عورت هر کسی<sup>۱۰</sup> را که خوشگل<sup>۱۱</sup> و جوان باشد ببینیم و بخواییم<sup>۱۲</sup>، بی‌منت و مشقت برخاسته زود پیش مایان<sup>۱۳</sup> بیاید. بلکه از خانه ایندر اگر حوری بطلبیم<sup>۱۴</sup>، در لحظه‌ای آمده حاضر شود<sup>۱۵</sup>.

(۱) ن: بسته حاضر (۲) ع ۲، ن: باشد تا بدیگران(ی) چه رسد (۳) ع ۲، د: ن: کنند (۴) ع ۲ ندارد: و خوبی ... استعدادم (۵) ع ۱، د: آگاه دل (۶) ن: جی (۷) ن: ای مرشد کامل عنایت: ع ۲ ندارد: عنایت ... آمد (۸) ع ۱، د: بمایان؛ ع ۲: بنا (۹) ع ۲، ن: کنید (۱۰) ع ۲: کس؛ ن: هرکس (۱۱) ع ۲، ن: خوش شکل (۱۲) ع ۱، ۲، د: باشد (بخوایم) بی (۱۳) ن: پیش من برخاسته؛ ع ۲: برخاسته پیش من بیاید (۱۴) ع ۲، ن: هر خوری را که طلب نمایم (۱۵) ع ۲، ن: (پیش ما) حاضر گردد

چنک<sup>۱</sup> — ای مرشد دانا، ما و شما، اینهمه مردم که داخل سلک بندگان<sup>۲</sup> راجه بهاموه هستیم؛ در این روزها راجه را مهمی صعب در<sup>۳</sup> پیش آمده است. اگر این علم و فن<sup>۴</sup> شما امروز بکار نیاید، باز چه کار خواهد آمد؟ شنیده‌ام<sup>۵</sup> که سردا<sup>۶</sup>، دختر درم، از حکم راجه بپیک پیش اوپنکد رفته است. می‌خواهد که آن عروس را نزد راجه بیارد تا پربودچندر بوجود آید. <sup>۷</sup> پس نوعی علاجش باید کرد<sup>۸</sup> که سردا از آنجا بگریزد یا اسیر و دستگیر<sup>۹</sup> شود، تا مطلب و مشورت راجه بپیک حسب المدا صورت نه پذیرد<sup>۱۰</sup>.

کاپالک — گرفتن سردا آنقدر کار دشوار نیست<sup>۱۱</sup>. بستن سردا چه قدر کار است؟ در یک لحظه نیست و نابود خواهم ساخت؛ اما اگر کسی نشان بدهد که کجاست<sup>۱۲</sup>؟

چنک<sup>۱۳</sup> — (از روی علم نجوم که در آن<sup>۱۴</sup> کامل و مکمل بود اظهار نمود که) از روی علم چنان تحقیق ساخته‌ام که سردای مذکور پیش بشن بگتی نشسته است.

- (۱) ع ۲، ن: سرپوره (۲) ع ۲، ن: ملک راجه (۳) ع ۲، ن: مهمی پیش (۴) ع ۲، ن: علم شما (۵) ع ۲: ایم (۶) ع ۲، ن: که دختر (۷) ع ۲، ن: ندارد: می‌خواهد ... پس؛ د: بظهور، بوجود (۸) ع ۲، ن: نوعی می‌باید علاجی نموده (۹) ن: تا دستگیر مایان؛ ع ۲: آنجا را بگیرد یا دستگیر و اسیر مایان (۱۰) ن: ع ۲: صورت پذیر نگردد (۱۱) ع ۲، ن: پیش من آسان (تر) است چندان اشکال ندارد (۱۲) ع ۲، ن: ندارد: اما ... ست. (۱۳) ن، ع ۲: سرپوره (۱۴) ع ۲: او

(شانت از شنیدن خبر مادر خود خوشدل و شادی اندوز گردید،  
که باری در جای پسندیده و گزیده مقاومت گرفته<sup>۱</sup> و سکونت  
ورزیده است.<sup>۲</sup>)

کاپالک<sup>۳</sup> - از روی علم نجوم خود به بین که درم از نزد  
کام روگردان شده کجا رفت؟<sup>۴</sup>

چنک - (بعد از تأمل بسیار جواب داد که) او هم نزد  
بشن بگتی مسکنت دارد.<sup>۵</sup>

کاپالک - ای یاران، سخن راست بشما می گویم. چون<sup>۶</sup>  
راجه بییک رجوع به بشن بگتی<sup>۷</sup> نموده و بشن بگتی بتمام عنایت  
و مهربانی او را از دل و جان می خواهد، دانسته می شود<sup>۸</sup>  
که کار راجه بییک حسب المدعا صورت پذیر خواهد شد. اما  
تا که من در قید حیات باشم<sup>۹</sup>، در غمخواری و جانبداری<sup>۱۰</sup>  
راجه مہاموہ<sup>۱۱</sup> بوسع امکان دریغ نخواهم کرد<sup>۱۲</sup>. انشاء الله تعالی علم

(۱) د: گرفته است (۲) ع ۱، د: ندارد؛ ع ۲: دارد (۳) ع ۲، ن: سرپوره

(۴) ع ۲، ن: روی نجوم من درم که دشمن (دوست) کام باشد نیز نزدیک بشن بگتی

که در آنجا سردا اقامت دارد آرام گرفته است (۵) ع ۲، ن: ندارد: چنک ... دارد

(۶) ع ۲، ن: کاپالک گفت که (۷) د، ن: رجوع خود به بشن بگت؛ ع ۲:

به بشن بگت رجوع (۸) ن: و او از ته دل مهربانی با راجه میکند و او را ...

می خواهد سوای آن سردا تا آنجا رسیده یقین دانند (۹) ع ۲، ن: خواهم بود

(۱۰) ع ۱: جانسپاری (۱۱) د: خود (۱۲) ع ۲: نمود

مهابیروی را<sup>۱</sup> پیدا کرده سردا را با درم از نزد<sup>۲</sup> بشن بگتی ربوده در قید خود می‌آرم، چرا که پیش من بیروی بدیا<sup>۳</sup> بی‌نظیر است. اینکار البته خواهم کرد، دیگر خدا داند<sup>۴</sup>.

( کاپالک و زنش و چنک و سریوره هر چهار کس برای رخصت ساختن بیروی بدیا برای گرفتن سردا از آن هنگامه بیرون رفتند.<sup>۵</sup> )

شانت — ( با کرنا گفت که ) ای عزیز<sup>۶</sup>، حالا<sup>۷</sup> من خود سراغ سردا را یافتم. بیا<sup>۸</sup>، که زود<sup>۹</sup> پیش بشن بگتی رفته حقیقت اینمردم، که برای فرستادن بیروی بدیا کمر سعی بسته رفته اند، اظهار نمایم<sup>۱۰</sup>. ( شانت و کرنا نیز<sup>۱۱</sup> از آن اکاره بیرون رفتند. )

( سردا<sup>۱۲</sup> عبارت از اعتقاد درست است<sup>۱۳</sup> که بفرموده شاستر و مرشد کامل<sup>۱۴</sup> رساننده بعالم رستگاری است. اگر<sup>۱۵</sup> از دل و جان داشته باشد، از آن پریم ظاهر شود و<sup>۱۶</sup> شانت، که<sup>۱۷</sup> از هوا و حرص بیرونی قطع نظر نمودن<sup>۱۸</sup> و از راه درونی بمعرفت حقیقی<sup>۱۹</sup> پیوستن است، دست آید<sup>۲۰</sup>، بنوعی<sup>۲۱</sup> که بهیچ جنبشی<sup>۲۲</sup> از جا نمجنبد و بهیچ لغزشی از پا نیفتد<sup>۲۳</sup>. )

- (۱) ع ۲: بیروی پیدا (۲) ن: نزدیک (۳) د: بدیا بیروی (۴) ع ۲: ن ندارد: چرا ... داند (۵) ع ۲ ندارد: کاپالک ... رفتند (۶) ع ۲: عزیز من (۷) ع ۲، ن: الحال (۸) ع ۲، ن: لازم است (۹) ع ۱، د: که پیش (۱۰) ع ۲، ن: حقیقت (حال را) باز نمایم (۱۱) د، ع ۱ کرنا از (۱۲) ع ۲: سردا که (۱۳) د، ع ۱، ن: درست که (۱۴) ع ۲: کامل که (۱۵) ع ۲: است از (۱۶) د، ع ۱: شود شانت (۱۷) ع ۲، ن: شانت از (۱۸) ن، ع ۲: کردن (نمودن) و بموجب حقیقت الحقایق (۱۹) ع ۲، ن: درونی پیوستن (۲۰) ع ۲: پیوستن بنوعی (۲۱) ع ۱، د: نوعی (۲۲) ع ۲: جهی (۲۳) ن: نیفتد. داستان سوم تمام شد

## چمن چهارم

(در بیان آنکه چون بیروی بدیا برای گرفتن سردا فرستاده کاپالک بمکان بشن بگتی رفته بود، شانت، دختر سردا، به بشن بگتی خبر کرد، تا او را از دست بدیای مذکور خلاص نمود.<sup>۱</sup>)

میتری — (سوانگ میتری از پس پرده برآمد<sup>۲</sup> و این سخنان بر زبان راند که) بامن مودتا چنان گفته است که سردا را بیروی بدیا از فریب و فن بر داشته بالای آسمان برده بود که میخواست نوعی معدوم سازد که نام و نشانش در عرصه وجود نماند<sup>۳</sup>. عظمت و شان بشن بگتی که کار ساز بیکسان<sup>۴</sup> و دستگیر در ماندگان است فی الفور از دست بیروی بدیام، که در مراتب از همه ادنی و چیزی بغایت سهل است، سردا را<sup>۵</sup> در ربود<sup>۶</sup>.

(اگر کسی سوال کند که بدیای مذکور خود زشت و بیمقدار است، چگونه<sup>۷</sup> در مکان بشن بگتی، که خلاصه تمام کائنات<sup>۸</sup> و مفخر<sup>۹</sup> موجودات است، راه یافت<sup>۱۰</sup>؟ در اینجا کرشن داس بت میفرماید<sup>۱۱</sup>

- (۱) ع ۱: نمود اما با عتاب؛ ن، ع ۲ ندارد: چمن... نمود (۲) ن: پرده آمد (۳) ن، ع ۲: چون سردا را بیروی (بدیا) دید (یا) که کاپالک برها کرده فرستاده بود از نزد (پیش) بشن بگت رفته بر اوج آسمان بهرید (۴) ع ۱، ۲، د: نیکان (۵) ع ۲: بدیا بیروی (۶) ع ۲، ن: بیروی بدیا خلاص کرد (۷) ع ۲، ن: اگر ترا (کسی را) شکی باشد که بدیا بیروی که در مراتب از همه اوتار چیزی (و دختری) بغایت سهل است (۸) ع ۲: کائنات است (۹) ن: مفخر (۱۰) ع ۲، ن: چگونه راه یافته (۱۱) د، ع ۱: گفته

که این<sup>۱</sup> از قدیم شده آمده<sup>۲</sup> است که در منزل نیکان گذر بدان<sup>۳</sup> می شود. چنانچه<sup>۴</sup> در خانه نند<sup>۵</sup>، پدر سری کرشن<sup>۶</sup>، پوتنا راجسی بلباس نیک زن<sup>۷</sup> رفته بود<sup>۸</sup>. چون نیت او از خیر مایل شر بود<sup>۹</sup>، نتیجه آن یافت<sup>۱۰</sup>؛ همچنان بیروی بدیا نیز زهر<sup>۱۱</sup> فروش شکر نما شده سردا را از پیش بشن بگتی در ربوده در قید خود آورده بود. لیکن از<sup>۱۲</sup> اندک توجه بشن بگتی خلاص شد<sup>۱۳</sup> و بدیای مذکور<sup>۱۴</sup> نیست و نابود گردید.

میتری — از آنجا که دل سن پیوسته<sup>۱۵</sup> خواهان خیریت سردا<sup>۱۶</sup> می باشد، بمجرد شنیدن این خبر<sup>۱۷</sup> جانگداز آتش بی آرامی در خرمن صبر و قرار من افتاد و<sup>۱۸</sup> جمعیت باطن رو بسوی بادیه تفرقه و حیرانی<sup>۱۹</sup> نهاد<sup>۲۰</sup>. بتمام اضطرابی افتان و خیزان تا اینجا<sup>۲۱</sup> رسیدم. الهی سببی انگیزد که زود روی سردا را به بینم.

- 
- (۱) ن: که از (۲) ع ۱، ن: د: شد آمد (۳) ع ۲، ن: بدان هم (۴) ع ۲: چنانچه که (۵) ع ۲، ن: نند (گوجر) که (۶) ع ۲، ۱، ن: کرشن جیو (باشد) (۷) ع ۲، ن: زنان تلبیس (ملبس) شده (۸) ع ۲، ن: بود اما (۹) ع ۲، ن: او مایل شر بود؛ ع ۲: مایل خیر نبود (۱۰) ن: یافت آنچه یافت (۱۱) ع ۱: مر (۱۲) ع ۲: در (۱۳) ع ۲، ن: شده (۱۴) ع ۲، ن: بیروی بدیا (۱۵) ع ۲، ن: گردیده. میتری نام سهیلی سردا (بود) که از جمله خیرخواهان او بود آمده حاضر شد. اظهار نمود که با من مودتا گفته که سردا ... نماید فاما از طفیل عنایت بیغایت (که) بشن بگت (که) شامل حال او بود رهائی یافته. از آنجا که دل بیغل من (۱۶) ع ۲، ن: تو (۱۷) ن: ع ۲: سخن (۱۸) ع ۲: قرار افتاد جمعیت (۱۹) ن: خرابی (۲۰) ع ۲، ن: نهاده (۲۱) د: ع ۲: باینجا

(سوانگ سردا از پس پرده ظاهر شد . میتری از دیدن سردا شادمان گشت، زود یکدیگر را درکنار گرفتند .)

میتری — ای سردا، من می‌خواهم که حقیقت آن بدبخت یعنی بیروی بدیا که بتو بی‌ادبها کرده از زبان فصاحت بیان تو بشنوم، که آن راجسی بدنهاد با تو<sup>۱</sup> چها کرد؟

سردا — ای محرم راز نهانی و ای دوست جانی، چگونه سرگذشت احوال خود که بر سر<sup>۲</sup> من واقع شده<sup>۳</sup> بتو مفصل<sup>۴</sup> باز نمایم؟ هرگاه خیال آن در خاطر من می‌گذرد، تب<sup>۵</sup> لرزه در اندام<sup>۶</sup> می‌افتد<sup>۷</sup>. شکر ایزد را<sup>۸</sup> که از دست چنین بلای عظیم خلاص یافته باز در عالم حیات بدیدار فائض الانوار تو مشرف شدم<sup>۹</sup>.

میتری — ای صاحب هوش، چون بدیابیروی در آتش قهر بشن بگتی<sup>۱۰</sup> مانند خس بسوخت و بیخ و بنیاد هستی او از<sup>۱۱</sup> عالم فانی بر افتاد، اکنون هیچ ملاحظه مکن<sup>۱۲</sup>؛ حقیقت او را بتفصیل اظهار کن .

سردا — آن ابدیای بدیا نما بتمام جلالت از اوج آسمان مانند باز و جره بر من و درم<sup>۱۳</sup> افتاد . در هر دو چنگل ما هر دو را<sup>۱۴</sup> محکم

- (۱) ع ۲، ن: باری حقیقت خود (را) بگو که آن (این) راجسی بدنهاد (تو)  
 (۲) ع ۲، ن: بر من (۳) ع ۲، ن: شده بود (۴) ع ۲، ن: بتفصیل  
 (۵) ع ۲، ن: می‌افتد تب و (۶) ع ۲، ن: اندام من (۷) ع ۲، ن: می‌آید  
 (۸) ع ۲، ۱، د، المنت لله (۹) ع ۱، ن: شدیم (۱۰) ع ۲، ن: بگت آن بدیا بیروی  
 (۱۱) ع ۲، ن: از این (۱۲) ع ۲، ن: چه ملاحظه داری (۱۳) ع ۲، ن: باز بر زمین  
 (۱۴) ع ۲، ن: مرا

گرفته پیرید. چون در هوا رفتیم<sup>۱</sup>، ترسناک شده باآواز بلند گریه و زاری آغاز نمودیم<sup>۲</sup>. از استماع الحاح من دریای التفات سری بشن بگتی موج زدن گرفت<sup>۳</sup>. متوجه احوال ما شده نگاه تند<sup>۴</sup> از کمال غضب بسوی بدیابیروی<sup>۵</sup> کرد. در ساعت آن بدبخت بیتاب گشته نوعی از آسپان بر زمین افتاد، که تمام اعضای او درهم شکستند و<sup>۶</sup> طاقت<sup>۷</sup> برخاستن در او نماند.

سپتری - ای آرام بخش بی آرامان، از طفیل بشن بگتی از دهن ملک الموت خلاص شدی<sup>۸</sup>، در معنی حیات دو باره<sup>۹</sup> بتو عاید گردید<sup>۱۰</sup>.

سردا - چون بشن بگتی بر حال زار و جزع و فزع من نظر<sup>۱۱</sup> کرد، بر راجه مهموه اعتراض<sup>۱۲</sup> کرد<sup>۱۳</sup> که آن روباه شیرنما پا از اندازه حد خود بیرون نهاده از این قسم شوخ و دلیر شده است که<sup>۱۴</sup> در مکان من<sup>۱۵</sup> اینچنین راه زن بدبخت را برای گرفتن نیکان فرستاده خلل انداخته. انشاءالله تعالی در برابر این بی ادائی<sup>۱۶</sup> چنان

(۱) ن: من در هوا رفته (۲) ع ۲: نمودم (۳) ع ۲: ن: استماع آن از روی شفقت و بنده پروری که لازمه ذات عالی صفات (خدمات) اوست بشن بگت (۴) ع ۲: نگاهی از (۵) ع ۲: ن: کمال الطاف بسوی آسمان (۶) ع ۱: ن: د: ندارد (۷) ن: قوت (۸) ع ۲: ن: نجات (یافتی) (۹) ع ۲: دوباره حیات (۱۰) ن: گردیده (۱۱) ع ۲: ن: حقیقت احوال (ما و روی) من معائنه (۱۲) ع ۱: د: اعتراض (ی)ها (۱۳) ع ۲: کردند (۱۴) ع ۲: ن: شده در (۱۵) ع ۲: ن: من که معجز نیکان و پاکان است (۱۶) ع ۲: ن: (از) اینطور راجسی بدبخت را فرستاده (ن و) خلل انداختن (خت) چه بود (ن) درین باب



سعی خواهم کرد<sup>۱</sup> که نام و نشان مهاسوه از عرصهٔ عالم بر خیزد .  
 بمن حکم کرده است<sup>۲</sup> که زود رفته راجه بیبک را بشارت<sup>۳</sup>  
 ده که خاطر خود را جمع داشته برای دفع مهاسوه کمر سعی بر  
 بندد و<sup>۴</sup> از کام و کرود و غیره شریران<sup>۵</sup> هیچ ملاحظه بخود راه  
 ندهد<sup>۶</sup> ؛ و بهمه ابواب خاطر جمع دارد<sup>۷</sup> که من با دل و جان  
 متوجه کار شمایم ؛ و<sup>۸</sup> بیراگ و سم و دم و نیم و جم و غیره<sup>۹</sup>،  
 این همه امرایان که بغایت مردانه و صف شکن واقع شده اند برای  
 مدد بطرف تو تعیین نمودم<sup>۱۰</sup> ؛ و خود هم<sup>۱۱</sup> هنگام جنگ در لشکر تو  
 خواهم رسید<sup>۱۲</sup> ؛ و شانت و غیره را با او پنکد ملحق ساخته چنان تدبیر  
 می کنم که زود پر بود چندر ظاهر شود . برای همین مطلب<sup>۱۳</sup>  
 پیش راجه بیبک<sup>۱۴</sup> می روم . میتری، تو خود بگو که تا آمدن من  
 کجا خواهی ماند؟

میتری — ای مراد بخش نامرادان، من با هر سه همشیره خود،  
 که انوکنپا و مودتا و اپچیا باشند، بواسطه سرانجام مهمات<sup>۱۵</sup>  
 راجه بیبک در دل بی نیازان و مسکینان و صاحب هوشان و صاف  
 دلان<sup>۱۶</sup> خواهم بود .

---

(۱) ن : نمایم ؛ ع ۲ : خواهم نمود (۲) ن : مهاسوه درین عالم نماید بنابر آن  
 حکم کرده که (۳) ن : اشارت (۴) ع ۲ : که از (۵) ن : ع ۲ : کرود و مستر  
 (و مد) (۶) ع ۲ : ن : ملاحظه در دل (آن) نیاورده برای دفع راجه مهاسوه کمر سعی بر بندد  
 (۷) ع ۲ : دار (۸) ع ۲ : ن : که بیراگ (۹) ع ۱ : د : و غیره که تفصیل  
 اینها بالا مذکور شد (۱۰) ع ۱ : نمودیم (۱۱) ع ۲ : ن : من هم در (۱۲) ن :  
 ع ۲ : جنگ در صف بسوی شما (شکن واقع شده) آمده داخل خواهم شد (۱۳) ع ۲ : ن :  
 بنابر آن من با اضطرابی تمام (۱۴) ن : ع ۲ : مذکور (۱۵) ع ۱ : د : مهم  
 (۱۶) ع ۲ : ن : ساده لوحان

سردا - ای میتري، من از زبان بشن بگتی شنیده‌ام<sup>۱</sup> که در کنار<sup>۲</sup> با گیرتی سو بک چکر نام تیرتی<sup>۳</sup> است. در آنجا راجه بییک سکونت دارد. برای<sup>۴</sup> عورت خود که او پنکد نام دارد<sup>۵</sup> خیلی پریشان طور نشسته<sup>۶</sup> عبادت می‌کند. و<sup>۷</sup> مت، زن راجه بییک، پهلوی او می‌باشد<sup>۸</sup>؛ سخنهای میمانسا را شنیده دل او بجانب جگ و غیره که در آن کتاب نتیجه آن بهشت و انواع لذات قرار داده مایل می‌سازد و از آوردن او پنکد منع می‌کند. ازینمر تلاش راجه بییک صورت نمی‌بندد<sup>۹</sup>.

میتري - ای کام روای جهانیان، زود<sup>۱۰</sup> برو و<sup>۱۱</sup> آنچه بشن بگتی بتو فرموده است بعمل آر. مبادا راجه بییک از گفته مت زن خود، که پهلوی او نشسته مایل بچیزهای دیگر می‌کند<sup>۱۲</sup>، از عبادت او بتابد و در تلاش<sup>۱۳</sup> او پنکد سستی و تغافل نماید<sup>۱۴</sup>.  
(اینرا گفته سردا و میتري از اکاره بیرون رفتند<sup>۱۵</sup>. سردا پیش راجه بییک رفته پیام<sup>۱۶</sup> بشن بگتی رسانید. راجه بییک<sup>۱۷</sup>

(۱) ن، ع ۲: میتري شنیده شد (۲) ع ۱، د: کناره (۳) ن، ع ۲: تیرتی مقرر (۴) ن: بواسطه (۵) ن: نام اوست؛ ع ۲: دارد که او پنکد نام اوست (۶) ع ۲: نشسته است (۷) می‌کند مت (۸) ع ۲ ندارد: و مت ... میباشد (۹) ع ۲، ن: سخنهای میان را شنیده مت نام (زن) راجه (بییک باشد) پهلوی او نشسته است (بود) مانع می‌شود که تلاش آوردن او پنکد (نکند) (۱۰) ن: جهانیان برو (۱۱) ن، ع ۲: برو آنچه (۱۲) ع ۲، ن: مت عورت (عورت خود که مت باشد) از (۱۳) ع ۲: تلاش آوردن (۱۴) ن: ورزد؛ ع ۱: نتابد (۱۵) ع ۲ ندارد: اینرا ... رفتند (۱۶) ع ۲، ن: سراغ (۱۷) د: راجه بمجرد

از<sup>۱</sup> استماع این معنی خوشدل شده کمر سعی بر بسته مستعد  
بجنگ شد<sup>۲</sup>. شخصی از جمله حاضران راجه بیک در آن  
وقت مذمت راجه مهاموه کردن گرفت<sup>۳</sup> که .

شخصی از حاضران<sup>۴</sup> راجه بیک - این مهاموه بی شکوه عجب  
مردی کوتاه اندیش و بد کردار و پر تقصیر واقع شده است . این  
شیوه غیر معقول باعث خرابی بنیاد او خواهد شد؛ چرا که دل<sup>۵</sup> را  
که پرتو انوار<sup>۶</sup> الهی و آئینه جمال شاه نیست<sup>۷</sup> زندانی<sup>۸</sup> این  
عالم فانی<sup>۹</sup> که<sup>۱۰</sup> وهم و خیال بیش نیست ساخته از اوج بهشت  
بی تعنی در ضیق جهنم تشبیهی انداخته . نمیدانم که در حق او  
اینهمه بدی چرا می کند، که<sup>۱۱</sup> از سرچشمه امرت که همیشه  
در گلشن دل جاری است برداشته فریفته لذات اینجهان موهوم  
کرده نمی گذارد که جامی از آن چشمه نوش کند<sup>۱۲</sup> و خود را  
از چاه جهل و نادانی برکشد . پس این ادای ذاتیه دل نمی توان  
گفت؛ بلکه از صحبت مهاموه روسیاه پیش او آمده است<sup>۱۳</sup>.

---

(۱) ع ۲، ۱ د: مجرد (۲) ع ۲، ۱ د: گردید (۳) د، ع ۲: سوانگ  
راجه بیک یک چوبدار پیش پیش میرفت درآمد و مذمت مهاموه بر زبان خود آورد  
(۴) د، ع ۱: راجه بیک (۵) ن، ع ۲: من (۶) ن: از نور (۷) ن: الهی  
است (۸) ع ۲: به زندانی (۹) ن: عالم که (۱۰) ع ۲: که جز (۱۱) ع ۲، ن:  
از چه بدی کرده است و (۱۲) ع ۲، ن: چشمه حیات در کشد (۱۳) ۲، ۶ ن ندارد:  
پس ... است

راجه ببيک - اکنون فکر می باید کرد و مشورتی باید نمود  
 که لشکریان حریف<sup>۱</sup> زبون شوند و فتح ما<sup>۲</sup> بر آن لشکر عظیم<sup>۳</sup>  
 روی دهد. اما چون<sup>۴</sup> الطاف بشتن بگتی حامی و یار و کارساز  
 مطلق و رفیق و رهبر است، امیدوارم که<sup>۵</sup> اینهمه تلاش و<sup>۶</sup> تردد  
 ما بوجه احسن صورت پذیر گردد و عنقریب راجه مهموه با  
 اسرای<sup>۷</sup> خود دستگیر شود. در لشکر مهموه سپه سالار و امیر  
 نامدار کام است؛ و در لشکر ما<sup>۸</sup> بجز بست بچار دیگری بنظر نمی آید  
 که با او حریف تواند شد<sup>۹</sup>. (راجه بیدبیا نام چویدار<sup>۱۰</sup> را  
 طلبیده فرمود که) زود پیش بست بچار رفته او را دلاسا نموده بیار<sup>۱۱</sup>.

بیدبیا - (بسرعت تمام نزد بست بچار<sup>۱۲</sup> رفته اظهار نمود که)  
 راجه<sup>۱۳</sup> از کمال عنایت ترا طلب حضور<sup>۱۴</sup> نموده اند<sup>۱۵</sup>.

بست بچار - (بمجرد شنیدن<sup>۱۶</sup> برخاسته روانه شد<sup>۱۷</sup>. در راه با  
 بیدوقی گفتن گرفت که) این کام ناکام<sup>۱۸</sup> بغایت هرزه گرد<sup>۱۹</sup>  
 و بی آرام است؛ و در فریب دهی و حینه گری نظیری ندارد.

(۱) ع ۲، ن: حریف چطور (۲) ع ۱، د: من (۳) ع ۲، ن: عظم چگونه  
 (۴) د، ع ۱: اما الطاف (۵) ع ۲: امیدوارم اینهمه (۶) ن: اینهمه تردد  
 (۷) ن، ع ۲: امرایان (۸) ع ۲، ن: مایان (۹) ع ۲، ن: حریف (مقابل) شود  
 و اسیر (زیر) خود گرداند (۱۰) ع ۲، ن: بدیا را (۱۱) ع ۲: بیارید (۱۲) ع ۲:  
 نزد او (۱۳) ع ۲، ن: رفته راجه جیو (۱۴) ن: حضور طلب (۱۵) ع ۱، ۲، د:  
 د: نموده (۱۶) ع ۲، ن: شنیدن این حقیقت (۱۷) ع ۲، ن: روانه حضور شده  
 (۱۸) ع ۲: ناکام که (۱۹) ع ۱، د: کردار

تمام عالم را زیر و زبر کرده از گلشن هدایت کشیده در گلخن ضلالت انداخته نشانه تیر ملامت<sup>۱</sup> و آفت ساخته است.<sup>۲</sup> راجه مهموه از راه نادانی و کوتاه اندیشی این کمینه پر کینه ناصاف<sup>۳</sup> سینه را چنان خیره کرده است که هیچ نیکی و بدی را نمی فهمد.<sup>۴</sup> و طائفه زنان را، که بجز گوشت و استخوان و رگ و خون چیز دیگر نیستند، حسن<sup>۵</sup> آنها که چون چرخ گردان است چه زیب<sup>۶</sup> و زینت دارد، زود کنده می شود<sup>۷</sup>، اعضای او از هم می ریزد، در نظر کوتاه بینان ظاهر پرست خوش آینده است، مثل<sup>۸</sup> جان بلکه بهتر از آن دیده<sup>۹</sup> ساده دلان را مایل آنها می سازد. سردمانی که<sup>۱۰</sup> صاحب عقل و هوش اند، نیز از فریب همین کام ناکام<sup>۱۱</sup> دیده نادیده تصور کرده<sup>۱۲</sup> از جا می روند و<sup>۱۳</sup> بی تمیزانه بر ظاهر وجود زنان، که بمروارید و جواهر<sup>۱۴</sup> قیمتی و زیورهای<sup>۱۵</sup> پر تکلف و پارچه های سکاف<sup>۱۶</sup> آراسته می باشند<sup>۱۷</sup>، عنان اختیار از دست داده فریفته می شوند. اما اگر در آنها اندکی نظر تمیز بر گارند<sup>۱۸</sup> کمتر از مزبله<sup>۱۹</sup> یابند، که<sup>۲۰</sup> جز چرک<sup>۲۱</sup> و پلیدی و بدبویی که نشان

---

(۱) ن، ۲: بلا (۲) ع ۲: ساخته راجه (۳) ع ۲: و ناانصاف (۴) ع ۱:  
 نمیده (۵) ع ۲: قفس تن؛ ن: عوض تن (۶) ن، ۲: ع ۲: زیبایی (۷) ع ۲:  
 ن: می شود و (۸) ع ۱: مثال؛ ع ۲: بمثال (۹) ع ۱، د: آن میدانند دیده؛  
 ع ۲: بهتر آن دیده (۱۰) ن: دودمانی؛ ع ۲: مردمان (۱۱) ن، ۲: ع ۲: بی آرام  
 (۱۲) ع ۱، د: نموده (۱۳) ع ۲، ن: روند بی (۱۴) ع ۲: جواهرهای  
 (۱۵) ن: زیور (۱۶) ع ۲، ن: پر تکلف (۱۷) ع ۲: باشد نظر کرده  
 (۱۸) ن، ۲: (اگر) اندکی در باطن آنها (اینها) نظر تمیز گارند (بظر نمیگذارند)  
 (۱۹) ع ۲: مرده (۲۰) ع ۱، د، ن: و (۲۱) د، ۱: ع ۱: چرکیت

از دوزخ می دهد چیز دیگر در او پیدا نیست . این کام<sup>۱</sup> بدنهاد، که خرمن شعور و تمیز خود<sup>۲</sup> بیاد هوا و هوس داده است<sup>۳</sup>، اینهمه مردمان را از جانب حق گردانیده<sup>۴</sup> محکوم خود ساخته<sup>۵</sup> است . از قهر آفریدگار<sup>۶</sup> که در کل شی محیط و بسیط است ملاحظه ندارد . دیگر در جهان کسی نیست که این کام نابکار<sup>۷</sup> را بفهماند و بگوید که : ای از عقل دور، تو که این مضغه گوشت یعنی طائفه زنان را دلبر خیال می کنی ؛ از این<sup>۸</sup> گویائی و شنوائی و بینائی و نشست و برخاست و رفتار این طائفه بتو خوش می آید . ای نادان، تعقل بکن که اینهمه صفات در روح است . روح را زن نمی توان گفت<sup>۹</sup>.

(از این قسم سخنهاى نصیحت آمیز و<sup>۱۰</sup> طرب ریز گفته بیارگه جهان پناه راجه بپیک رسیدند<sup>۱۱</sup>.)

بیدوقی - (بعرض رسانید<sup>۱۲</sup> که) بست بچار حاضر است .

بست بچار - (چون راجه<sup>۱۳</sup> متوجه احوال او شدند آداب خدمت<sup>۱۴</sup> بجا آورده عرض نمود که) برای کدام کار این ذره<sup>۱۵</sup> بی مقدار را یاد فرموده اند<sup>۱۶</sup> ؟

(۱) ع ۲ : کام بی تمیز و (۲) ع ۲، ن : خود را (۳) ع ۲ : است که (۴) ع ۱ : گردانیده و (۵) ع ۲، ن : فرمانبردار خود کرده (۶) ع ۲ : پروردگار (۷) ع ۱ : بدکردار (۸) د : ازینکه (۹) ع ۲ ندارد : دیگر... گفت (۱۰) د، ن، ع ۱ : آمیز طرب (۱۱) ع ۲، ن : رسید(ه) (۱۲) ع ۲، ن : عرض نمود (کرد) (۱۳) ع ۲ : راجه چون (۱۴) ع ۲، ن : متوجه شد لوازمه عبودیت (و بندگی) (۱۵) ع ۲ : فرمودند

راجه بیک - ای شیریشه طریقت و ای دلربای اهل حقیقت،  
در این ولا با راجه مهاموه صف جنگ قرار یافته ؛ و<sup>۱</sup> در لشکریان<sup>۲</sup> او  
کام خیلی دم<sup>۳</sup> مردانگی و دلاوری می زند . ترا برای ظفر یافتن  
بر او و دستگیر کردن<sup>۴</sup> او طاب کرده<sup>۵</sup> شد . باری یراقهای خود  
را<sup>۶</sup> بنما که بآن توانی یافت<sup>۷</sup> .

بسمت بچار - (سر نیاز بر زمین عبودیت نهاده بعرض رسانیده<sup>۸</sup>  
که) از سایه اقبال راجه جیو همه کار بوجه نیک سرانجام خواهد  
یافت<sup>۹</sup> . اگرچه در آن لشکر کام نا فرجام را خیلی زبردست  
می گویند<sup>۱۰</sup> و از انواع گلهای رنگارنگ تیر و کمان بدست دارد، و  
از این طرف این غریب که از جمله فدویان این<sup>۱۱</sup> درگاه است بی یراق  
واقع شده، اما چون ظل<sup>۱۲</sup> اقبال لایزال راجه جیو<sup>۱۳</sup> بر فرق بنده<sup>۱۴</sup>  
مبسوط است، و قتیکه آن بدبخت مقابل من بیاید، خود بدولت معاینه  
خواهند فرمود که آن<sup>۱۵</sup> بدبخت را چنان بر داشته بر زمین<sup>۱۶</sup> خواهم  
زد، که اثری از او در عالم پیدا نباشد؛ چه کام بر<sup>۱۷</sup> دو چیز که  
در بساط او هستند<sup>۱۸</sup> فخر می کند : اول<sup>۱۹</sup> طائفه عورات<sup>۲۰</sup> که بجمال

---

(۱) ع ۲: یافته در (۲) ن: لشکر او (۳) ن، ع ۲: دم از (۴) د، ع ۱:  
نمودن (۵) د، ع ۱: داشته (۶) ن: خود بنا (۷) ع ۲: ساخت (۸) د، ع ۱:  
معرض ساخت (۹) ع ۲، ن: که اگرچه (۱۰) ع ۲، ن: بغایت زورآور است  
(۱۱) ع ۱، د: فدویان درگاه (۱۲) ع ۲: چون اقبال (۱۳) ع ۲، ن: مهاراجه (جیو)  
(۱۴) ع ۲، ن: ما (۱۵) ع ۲، ن: مبسوط (کرده) است امیدوارم که این (آن)  
(۱۶) ع ۱، د: از زمین برداشته (۱۷) ع ۲، ن: چه همگی (۱۸) ع ۱: کام  
که در بساط او هر دو چیز نیستند (۱۹) ع ۲، ن: اول خیال و تصور (طایفه)  
(۲۰) ن: عورت

با کمال باشند؛ دوم بنظر اعتبار دیدن آن فرقه<sup>۱</sup> را. این هر دو چیز را چنان به سخنهای تمیز آمیز و معرفت انگیز، چنانچه<sup>۲</sup> بالا مذکور شده<sup>۳</sup>، وجود زنان را مضغه<sup>۴</sup> گوشت و خریطه<sup>۵</sup> استخوان و نموده دلهای مردم را از آن طرف بنوعی خواهم گردانید که مطلقاً راجع آنسو<sup>۶</sup> نشوند و گذری در آن کو ننمایند.

راجه بپیک - (خوشدل شده گفت که) علاج بستن و کشتن<sup>۷</sup> آن بدبخت نزد تو آسان<sup>۸</sup> است؛ اما کام خیلی زبردست و مردانه و دلیر است. چندین چیزها (که اکثر در این نسخه در چمن اول مسطور شده<sup>۹</sup>) لوازم<sup>۱۰</sup> افزونی جاه و حشم اوست. ملاحظه دارم<sup>۱۱</sup> که مبادا تلاشی تو بجائی نرسد<sup>۱۲</sup>.

بست بچار - از سایه اقبال مهاراجه جیو<sup>۱۳</sup> همه خوب خواهد شد. زود رخصت فرمایند<sup>۱۴</sup> که آن گمراه کننده<sup>۱۵</sup> خلاق را نیست و نابود سازم<sup>۱۶</sup>.

راجه بپیک - (بست بچار را<sup>۱۷</sup> خلعت بی بها عطا فرموده<sup>۱۸</sup> بمهربانی تمام رخصت کرده<sup>۱۹</sup>. باز راجه بپیک بیدوقی چویدار<sup>۲۰</sup> را طلبیده اشارت نمود که) برای دفع ساختن<sup>۲۱</sup> کرود چما را باید آورد<sup>۲۲</sup>.

(۱) ع ۲، ن: فرقه مذکور (۲) ن: چنانچه که (۳) ن، ع ۱: شد (۴) ن، ع ۲: گوشت و استخوان (۵) ع ۲: آنسو جمع (۶) ع ۲، ن: کشتن و شکستن (۷) ع ۲: تو خاطرخواهان (۸) د، ع ۱: (گفته و) تسطیر یافته (۹) ع ۲، ن: داریم (که) (۱۰) ع ۱، ۲: برسد (۱۱) ع ۲، ن: مهاراجه همه (۱۲) ع ۲: فرمائید؛ ع ۱، ن: فرمایند تا (۱۳) د، ع ۱: رفته دمار از روزگار آن (۱۴) ع ۲: رخصت بطرف لشکر ماموه کرد (۱۵) ع ۲، ن: ندارد (۱۶) ع ۲، ن: پوشانیده (۱۷) ع ۲: بپیک خلعت (۱۸) ن: پوشانیده (۱۹) ع ۲: فتن کردن (نمودن) (۲۰) ع ۲: بیارید



(بیدبیدیا زود پیش چما رفته او را طلبیده آورد<sup>۱</sup>.)

چما — (نزدیک پردهٔ اکاره رسیده<sup>۲</sup> باین ترانه مترنم شد که)  
ظفر یافتن بر کرد آنقدر کار صعب نیست؛ اما اگر کسی مشورت  
ما را بشنود . در جائی که کرد بر می‌خیزد، همه عالم باین<sup>۳</sup>  
روشنی و گشادگی در نظرش<sup>۴</sup> تیره و تاریک می‌نماید و زمام صبر  
و تحمل و تمیز در احاطهٔ عقل نمی‌باشد<sup>۵</sup>. در دل شخصی که  
من نزول نمایم<sup>۶</sup>، هیچ از دشنام<sup>۷</sup> و بد گفتن و زدن بد نبرد<sup>۸</sup>  
و همیشه شکفته رو می‌باشد<sup>۹</sup>. اینهمه برداشت غیرمعقول<sup>۱۰</sup>  
هنگام غضب<sup>۱۱</sup> چنان می‌نماید<sup>۱۲</sup>، چنانچه در ماه ساون<sup>۱۳</sup> جویها با  
اینهمه طغیانی آب<sup>۱۴</sup> داخل دریای عظیم الشان میشوند، و دریا  
از جا نمی‌رود و بر حد خود ساکن می‌باشد و آتش تیره و مکدر  
نمی‌شود .

(از این قسم اوضاع و اطوار قرار افزای<sup>۱۵</sup> بی‌آرامی  
ربای<sup>۱۶</sup> گفته نزدیک راجه بییک رسیدند<sup>۱۷</sup>.)

- (۱) ن: حقیقت طالب داشتن معلوم کرد (۲) ع ۲ ندارد: نزدیک ... رسیده  
(۳) ع ۲: در نظرش باین؛ ع ۱: بدین (۴) ع ۲: گشادگی تیره (۵) ع ۲، ن:  
تاریک و تنگ می‌نماید و تمیز نیک و بد از میان دور میشود نه اختیار در دست اینکس  
(نه) میباید نه زمام (نه) صبر و تحمل در احاطهٔ عقل بر جا می‌باشد (۶) ع ۲، ن: می‌نمایم  
(۷) ع ۲، ن: دشنام و غضب (۸) ع ۱: نرود؛ ع ۲: نبرد همیشه (۹) ع ۲، ن، د، ع ۱:  
رو باشد (۱۰) ع ۲، ن: معقولات (۱۱) ع ۲، ن: غصه (۱۲) ع ۲، ن:  
نماید که (۱۳) ع ۲: شراون (۱۴) ن: طغیانی داخل (۱۵) ن: افزای و  
(۱۶) ن، ع ۲: ربای خود (۱۷) ع ۲: رفته

بیدوتی - (بعرض رسانید که) چما حاضر است .

(چما کورنش کرده بایستاد<sup>۱</sup>.)

راجه بییک - ای چما، ترا بجهت دستگیر کردن<sup>۲</sup> کردود  
طلبیده<sup>۳</sup> شد .

چما - از سایه اقبال شاهنشاه جهان پناه<sup>۴</sup> کردود کمینه<sup>۵</sup>  
پیشه را چنان بر داشته بر زمین<sup>۶</sup> خواهم زد، که<sup>۷</sup> مهکسر نام<sup>۸</sup>  
دیو را دیوی، سر حلقه روحانیان<sup>۹</sup>، کشته بود .

راجه - بکدام یراق کردود را خواهی کشت<sup>۱۰</sup>؟

چما - از بدگفتن و دشنام و ختم کردن ابرو<sup>۱۱</sup> هیچ کدورتی  
در دل نیارم و ملاحظه ندارم؛ بلکه اگر<sup>۱۲</sup> کسی از روی سنگدلی  
سخنی نماید، من در مقابل<sup>۱۳</sup> او<sup>۱۴</sup> بنرمی و ملایمی پیش آیم .  
سخنهای غیبت<sup>۱۵</sup> و ملامت و مذمت را شنیده بمنزله<sup>۱۶</sup> دعا و ثنا  
خیال کنم .

(۱) ع ۲ ندارد: بیدوتی... باستاد (۲) ع ۲، ن: نمودن (۳) ع ۲، ن:  
طلبداشته (۴) ع ۲، ن: زمین و زمان (۵) ع ۲: کین (۶) ع ۲: از زمین برداشته  
(۷) ع ۱: چنانچه (۸) ع ۲، ن: مهکسر دیو (۹) ع ۲، ن: دیوی کشته  
(۱۰) ع ۲، ن: (توانی) کردود را (توانی) کشت (۱۱) ع ۱، ۲: خشم کردن ابرو (ازو)  
(۱۲) ع ۲، ن: ندارم (نیارم و لازم ندارم) در جائیکه (۱۳) ن: تقابل؛ ع ۲:  
تغافل (۱۴) ع ۱، د: آن (۱۵) ع ۲: عبث (۱۶) ع ۲: بمثل

(راجہ بیک دانست کہ فی الواقع چما خیلی زورآور است .  
البته کرود را زیر دست ساخته در قید خواهد آورد<sup>۱</sup>.)

چما — ای پادشاه عالم و <sup>۲</sup>عالمیان، هنگامی که از اقبال  
عالی من<sup>۳</sup> کرود را معدوم می سازم، انشاء الله تعالی<sup>۴</sup> همسا و مد  
و متسر این همه بی<sup>۵</sup> تلاش بنده های این درگاه از خود زبون و سست  
خواهند شد؛ بلکه از پا خواهند افتاد<sup>۶</sup>.

راجہ بیک<sup>۸</sup> — (چما را رخصت کرده<sup>۹</sup> بیدوقی<sup>۱۰</sup> را فرمود که)  
برو، برای دستگیر<sup>۱۱</sup> کردن<sup>۱۲</sup> لوب<sup>۱۲</sup> سنتوک را بیار.

بیدوقی — (پیش سنتوک رفته اظهار نمود که) مهاراجہ ترا یاد  
نموده اند<sup>۱۴</sup>، باید که روانه حضور شوی<sup>۱۵</sup>.

سنتوک — (حسب الحکم برخاسته<sup>۱۶</sup> راهی شد . در راه یعنی  
نزدیک پرده تقلید با آواز بلند<sup>۱۷</sup> گفتن گرفت که) زبون کردن لوب  
چندان<sup>۱۸</sup> دشوار نیست؛ اما اگر کسی گفته مرا بسمع رضا بشنود<sup>۱۹</sup>.  
غریبی که بر در دنیا دار می رود و مدح و تعریف او زیاده از حد<sup>۲۰</sup>

- (۱) ع ۲، ن: چما کرود را میتواند زیر دست (خود) نمود (و) در قید آورد  
(۲) ع ۱، د: پادشاه عالمیان (۳) ع ۲، ن: که (من) کرود (۴) ع ۲، ن: میسازم همسا  
(۵) ع ۱، ۲، د: اینها همه بی (به) (۶) ع ۱: خواهد (۷) ع ۲، ن: خود بخود  
معدوم خواهند گردید (خواهد شد) (۸) ع ۱: راجہ چما (۹) ع ۲، ن: کرده بعد از آن  
(۱۰) ع ۱، د: بیدوقی چو بدار (۱۱) ع ۲، ن: فتح (۱۲) ع ۱، د: ساختن  
(۱۳) ع ۲ ندارد (۱۴) ع ۲: کردند (۱۵) ع ۱ ندارد: باید ... شوی (۱۶)  
ع ۲: الحکم راهی (۱۷) ع ۲، ن: راه گفتن (۱۸) ع ۱: چندان کار (۱۹) ع ۱،  
د: بشنود سحر النفس عن الهوى فان الجنة هي الهوى (۲۰) ع ۲: از حد زیاده

نموده حاجتی<sup>۱</sup> از او می‌خواهد، دنیا دار از سوی او<sup>۲</sup> روی التفات<sup>۳</sup> در هم کشیده<sup>۴</sup> متوجه احوال او<sup>۵</sup> نمی‌شود و بنرمی جواب هم نمی‌دهد. پس اهل قناعت را باید که در گوشه بیابان جایی اختیار نمایند<sup>۶</sup>، که بی‌خلل و آرام‌افزا باشد؛ و برای دفع<sup>۷</sup> گرسنگی، بر درختهای جنگل<sup>۸</sup> میوه‌های گوناگون بسیار است و بی‌طلب و<sup>۹</sup> سوال بدست می‌آید؛ و برای دفع تشنگی<sup>۱۰</sup> جابجا تالابهای<sup>۱۱</sup> پر از آب نفیس و هر طرف نهرها جاری؛ و<sup>۱۲</sup> برای خواب نمودن، بستر برگهای درختان نرم نرم؛ و برای دیدن، گلهای بیابانی عالم عالم؛ و برای شنیدن، الحان مرغان خوش آهنگ؛ و برای<sup>۱۳</sup> انشراح خاطر، عجائبات رنگارنگ<sup>۱۴</sup>. بی‌منت اینهمه سامان جمعیت باهل قناعت مهیا<sup>۱۵</sup> است.

(در این ضمن سوانگ سنتوک از پس پرده ظاهر شد و رقص کنان پیش راجه بیک رسید.)  
بیدوقی — سنتوک حاضر است.

راجه — (بتمام مهربانی نزد<sup>۱۶</sup> خود طلبیده فرمود که) زود<sup>۱۷</sup> برو و<sup>۱۸</sup> لوب را که آزار دهنده مردمان است نیست و نابود بکن<sup>۱۹</sup>، که از دست تو اینکار بوجه احسن صورت پذیر خواهد شد.

(۱) ن: حاجت (۲) ن: دنیا دار روی (۳) ع ۲، ن: توجه (۴) ع ۲: کشد (۵) ع ۱، ن: احوال نمیشود (۶) د، ع ۱، ۲: نماید (۷) ع ۲: باشد برای دفع کرم (۸) ع ۲: جنگلی (۹) ع ۲: و بی (۱۰) ع ۲، ن: می‌آید (و) برای نوشیدن (۱۱) ن، ع ۲: تالاب (۱۲) ن، ع ۲: و نهرها جاری (و) (۱۳) ع ۱: بجهت (۱۴) ن: بسترگاه نرم گلهای ساملا برای دیدن و الحان مرغان برای شنیدن (۱۵) ن: طیار (۱۶) ع ۲، ن: نزدیک (۱۷) ع ۱: زودتر (۱۸) ع ۲، ن: برو لوب (۱۹) ع ۲: گردان

ستوک - (تعظیم حکم راجه<sup>۱</sup> بجا آورده هنگام<sup>۲</sup> رخصت شدن گفت<sup>۳</sup> که) انشاءالله تعالی از حکم راجه جیو آن بدبخت را، که افزاینده<sup>۴</sup> جرائم و عصیان<sup>۵</sup> است، چنان<sup>۶</sup> برداشته بر زمین خواهم انداخت<sup>۷</sup>، که نام و نشان او از این عالم بر خیزد، چنانکه<sup>۸</sup> سری راجپندر<sup>۹</sup> راون<sup>۱۰</sup> را منعدم کردند<sup>۱۱</sup>.

نجومی - (بعد از آن سوانگ<sup>۱۲</sup> نجومی پیش راجه آمده اظهار نمود که) برای سواری جنگ الحال ساعت مبارک<sup>۱۳</sup> است.

(راجه فی الفور نقیبان<sup>۱۴</sup> را جا بجا فرستاده<sup>۱۵</sup> که در لشکر ندا دهند<sup>۱۶</sup> که جوانان آزموده کار و پهلوانان نامدار و امرایان صف شکن و دلیران شیر افکن سلاحهای فاخره و یراقهای مکلفه پوشیده<sup>۱۷</sup> حاضر شوند، و برای<sup>۱۸</sup> سواری رت خاصه<sup>۱۹</sup> زود بیارند، و<sup>۲۰</sup> فیلان کوه شکوه پیش فوج ایستاده کنند، و<sup>۲۱</sup> تمام لشکریان دل خود<sup>۲۲</sup> بر حرب نهاده و اتکا<sup>۲۳</sup> بر عنایت ذو الجلال نموده در معرکه گاه در آیند.)

---

(۱) ع ۲، ن: از حکم راجه تعظیم (۲) ع ۲، ن: در هنگام (۳) ع ۲، ن: عرض نمود (۴) ن: خواهند (۵) ن: معاصی (۶) ع ۱، ۲، د: چنان از بنیاد (۷) ع ۲: زد (۸) ع ۱، د، ن: چنانچه (۹) ع ۱، د: راجپندر جیو (۱۰) د: راون دیو (۱۱) ع ۲، ن: معدوم ساخت (ند) (۱۲) ن، ع ۲: شخص (۱۳) ع ۲، ن: ساعت سواری همین امروز (۱۴) ع ۲، ن: بر تخت (شاهی) نشسته (امینان) (۱۵) ع ۲، ن: فرستاده (۱۶) ع ۲، ن: بدهند (۱۷) ن، ع ۲: آزموده کار و امرایان نامدار و پهلوانان شیر شکار فیل افکن و دلیر صف شکن یراقهای محکم بسته (۱۸) ن، ع ۲: بجهت (۱۹) ن، ع ۲، د: خاصه رت (۲۰) ع ۲: بیارند فیلان (۲۱) ع ۲، ن: به کنند (و) تمام (۲۲) ع ۲: خود را (۲۳) ن، ع ۲: حرب داده و انقیاد

(در این اثنا بهل بان رت را برای<sup>۱</sup> سواری تیار کرده آورد .  
 راجه برخاست و<sup>۲</sup> بتمام تهور و شجاعت<sup>۳</sup> بالای آن<sup>۴</sup> سوار شده  
 راهی گردید . سم و دم و جم و نیم و برهم چرخ و پیراگ  
 و بگیان پیش پیش روانه گشتند<sup>۵</sup> . چون نزدیک بانارسی<sup>۶</sup> رسیدند ،  
 بهل بان براجبه بپیک<sup>۷</sup> عرض نمود که . )

بهل بان - این شهر<sup>۸</sup> چه خوش مکان با فیض و جای متبرک<sup>۹</sup>  
 است . راجه<sup>۱۰</sup> مهاموه در اینجا استقامت گرفته چون سری مهادیو جیو  
 این شهر را<sup>۱۱</sup> دار السلطنت خود قرار داده است<sup>۱۲</sup> . و این  
 موکت پوری بجمیع صفات علیه موصوف است . سری گنگا جیو<sup>۱۳</sup>  
 مابین این شهر جاری است ؛ و مردم اینجا همه عابد و زاهد  
 و سالک و عارف و حق پرست اند<sup>۱۴</sup> . ممکن نیست که مهاموه  
 یک مرتبه این مکان را در نصرت خود تواند آورد<sup>۱۵</sup> .

راجه - ای بهل بان ، این<sup>۱۶</sup> دیواله کلان ، که در آن<sup>۱۷</sup> هجوم  
 مردم بسیار است ، از کیست ؟

- (۱) ع ۱ ، د ، ن : رت سواری (۲) ع ۲ ، ن : برخاست بنام (۳) ع ۲ :  
 جلالت (۴) ع ۱ : آن رت (۵) ع ۲ ، ن : وگیان (بکنان) اینهمه داخل فوج بودند  
 (۶) د : شهر (۷) د ، ع ۱ ، ن : بهل بان عرض ؛ ع ۲ : با راجه (۸) ن : بانارسی  
 (۹) ع ۲ ، ن : پاک (۱۰) ع ۲ ، ن : ندارد (۱۱) ن ، ع ۲ : مهاموه این را  
 (۱۲) ع ۱ : داده اند (۱۳) ع ۲ : بجمع ... گنگا جی (۱۴) ع ۲ : هستند  
 (۱۵) ع ۲ ، ن : ندارد : ممکن ... آورد (۱۶) ع ۲ : ندارد (۱۷) ع ۲ : او

بہل بان - در اینجا پرتمان سری کیشو جیو<sup>۱</sup> مقرر است .  
می گویند<sup>۲</sup> هر کس<sup>۳</sup> باعتقاد درست دیدار سری بکند، از آرایش  
همه گناہان پاک شود و کارش بوجه احسن سرانجام یابد .

( راجہ از رت فرود آمدہ<sup>۴</sup> اندرون دیوالہ رفت و پرستش  
سری<sup>۵</sup> کیشو جیو بصدق دل بجا آورد<sup>۶</sup> . بعد از<sup>۷</sup> طواف راجہ<sup>۸</sup>  
از دیوالہ بیرون آمد و بتمام جمعیت خاطر سوار شد<sup>۹</sup> . )

بہل بان - مہاراجہ<sup>۱۰</sup> بنظر خود معاینہ کنند کہ<sup>۱۱</sup> کام و کرد  
و لوب و مد و متسر وغیرہ افواج مہاموہ رو بگریز نہادہ اند<sup>۱۲</sup> .

راجہ بییک - انشاء اللہ تعالی چون کرم قادر کریم شامل  
حال ماست<sup>۱۳</sup> ، اینہمہ بد نہادان، کہ در شرارت انگیزی ممتاز اند،  
بعدم خواهند<sup>۱۴</sup> رفت<sup>۱۵</sup> .

- (۱) ع ۱ : جی (۲) ع ۲ : می گویند کہ (۳) ع ۲ : ن : کسی (۴) ع ۲ :  
از استماع این مذکور راجہ (۵) ع ۲ : ن : رفت پرستش کیشو (۶) ع ۲ : آورده  
(۷) د، ع ۱ : ن : از فراغ (۸) ع ۲ : ن : راجہ بییک (۹) ع ۲ : آمد بتمام ...  
شدہ (۱۰) ن ندارد (۱۱) ع ۱ : کنید کہ : ع ۲ : ن : نمایند کہ (فوج) (۱۲) ع ۲ :  
ن : وغیرہ از پیش فوج مایان رو بہریمت نہادہ (اند) (۱۳) ع ۱ : حال است : ع ۲ :  
ن : تعالی از کرم ایزدی (۱۴) ع ۲ : انگیزی ہمتا ندارد زود معدوم خواہد (۱۵) ن :  
رفت . داستان چہارم تمام شد

## چمن پناجم

(در بیان<sup>۱</sup> هر دو لشکر و فتح یافتن راجه بییک بر مهاموه و اظهار پریشانی من از کشته شدن قبیله پرورت و ظاهر شدن پیراگ برای تلقین دل و دور کردن غم و<sup>۲</sup>.)

(حاکي این حکایت<sup>۳</sup> آرام ریز و راوی این روایت<sup>۴</sup> حلاوت انگیز چنین آورده<sup>۵</sup> است که چون سردا از حکم بشن بگتی پیش راجه بییک رفته بود، حقیقت احوال<sup>۶</sup> جنگ و قتل شدن قبیله<sup>۷</sup> مهاموه بنظر خود معاینه نمود<sup>۸</sup>. اگرچه سردا<sup>۹</sup> از جمله نیکن و پاکان این عالم فانی است و<sup>۱۰</sup> در قبیله راجه بییک پیدا شده<sup>۱۱</sup>، اما چون همه<sup>۱۲</sup> از یک پدر بوجود آمده بودند<sup>۱۳</sup>، چنانچه ذکر این مقال در چمن<sup>۱۴</sup> اول بتفصیل<sup>۱۵</sup> مذکور شده، خاطر<sup>۱۶</sup> سردا از کشته

---

(۱) ع ۱: بیان آنکه (۲) ع ۲، ن: حقیقت جنگ فیما بین راجه بییک و راجه (مها)موه و کشته شدن لشکریان راجه مهاموه (و) فتح یافتن راجه بییک و گریه و زاری کردن من در هنگام عدم کشتن تمام قبیله (پرورتن) و بعد ازان پرسوتی بسخنهای تسکین افزا و حرفهای بیقراری ربا دل را ازان حالت تسکین درین داستان مذکور خواهد شد (۳) ن، ع ۲: حکایات (۴) ن، ع ۲: روایات (۵) ع ۲، ن: روایت کرده (۶) ع ۲، ن: احوال تمام (۷) ع ۲، ن: قبیله راجه (۸) ع ۲: نموده (۹) ن: سردا که (۱۰) ع ۲: است در (۱۱) ع ۲، ن: شده است (۱۲) ع ۱: همهها (۱۳) د: آمده اند (۱۴) ع ۲، ن: اما باز چون کام و کرود و لوب و غیره همه از یک قبیله زائیده (پدر پیدا شده) اند چنانچه (مذکور) اینمعنی (مفصل) در (این) داستان (۱۵) ع ۲، ۱: مفصل (۱۶) د، ع ۱: شده سردا



شدن این جماعت بغایت طپید و درد و اندوه<sup>۱</sup> در باطنش<sup>۲</sup> راه یافت. واقعه جنگ را دیده برگشت و<sup>۳</sup> در راه از روی بی‌استقلالی خود بخود<sup>۴</sup> گفتن گرفت که.

سردا — اگرچه کام و کرود و لوب و غیره زبان طعنه بر مذهب ما می‌گشادند و دست رد بر آن می‌نهادند<sup>۵</sup> و با ما سینه صافی نداشتند، اما چون از یک قبیله پیدا شده بودیم<sup>۶</sup> از این جهت لشکر سوگ و<sup>۷</sup> غم پیرامون خاطر ما می‌گردد<sup>۸</sup>. هرچند دل خود را بحرفهای تسلی افزا و آرام نما تسکین میدهم، اما الفت و محبت و پیوند خویشی و برادری دامنگیر وقت شده نمی‌گذارد که بصبر و شکیبائی درآیم<sup>۹</sup>. و از گرداب درد و غم و بیقراری خود را برهانم<sup>۱۰</sup>. باز از روی دوراندیشی بخاطر می‌رسد<sup>۱۱</sup> که هر گاه زمین و آسمان<sup>۱۲</sup> و دریای هفتگانه و برها و بشن و سپیش و ایندر و آفتاب و ماهتاب<sup>۱۳</sup> و غیره موجودات که بنظر می‌آیند<sup>۱۴</sup> همه از عرصه وجود بشهرستان عدم خواهند رفت و فانی و نابود<sup>۱۵</sup> مطلق خواهند گردید تا بدیگری چه رسد، پس برای چه در آتش ماتم دل خود را<sup>۱۶</sup> باید سوخت و چراغ غم و اندوه در دل بیغل باید افروخت.

- 
- (۱) ع ۲: طپیده درد بسیار؛ ن: درد و اندوه بسیار (۲) ع ۲: در باطن او  
(۳) ع ۲، ن: برگشت در (۴) ع ۲، ن: استقلالی گفتن (۵) ع ۲: نهاده  
(۶) د، ع ۱: بودیم و در یک طرفه العین اینها (همه) بملک عدم رفتند (۷) ع ۲، ن: یعنی غم (۸) ع ۲، ن: گردیده (۹) ع ۲، ن: در آید (۱۰) ن، ع ۲: بیقراری بر آید (آمده) (۱۱) ع ۲، ن: می‌آید (۱۲) ع ۲: آسمان و زمین  
(۱۳) د، ع ۱: ماهتاب و شمس و قمر و ستاره‌ها (۱۴) د، ع ۱: هرچه بنظر می‌آید  
(۱۵) ع ۲: فانی مطلق (۱۶) ن: دل را چون عود

( کرشننداس<sup>۱</sup> بت، مصنف این نسخه، چون سخن را تا باینجا رسانید مریدش پرسید که : ای هوش بخش بیهوشان، آن سوتردار تقلید هر دو لشکر و جنگ ایشان را در اکاره چرا نمود؟ مرشد جواب داد که تقلید جنگ امر محال است؛ چرا که از هر دو طرف یک آدم را بکشتن باید داد؛ و از شمشیر خونریزی لازم می آید. از این جهت قصه جنگ بزبانی سردا بر منصفه ظهور آورد. در اینجا<sup>۲</sup> بر مکانی چکرتیرت قرار داده سوانگ بشن بگتی را مع شانت آورده<sup>۳</sup> بنشانند، چنانچه هر دو سرگوشی می نمودند.)

سردا — (در این ضمن سوانگ سردا از پس پرده ظاهر شد. گفت که)<sup>۴</sup> مرا بشن بگتی برای خبر جنگ<sup>۵</sup> پیش راجه بییک فرستاده بود؛ و خود بدولت در چکرتیرت مقاومت گرفته<sup>۶</sup>. و نیز بزبان مبارک می فرمودند<sup>۷</sup> که : اول مقام من در بانارسی<sup>۸</sup> بود. چون دیدم که در آنجا<sup>۹</sup> همسا<sup>۱۰</sup> بسیار می شود، بنا بر این<sup>۱۱</sup> از آنجا برخاسته در چکرتیرت دارالامان خود ساخته می باشم. تو تماشای جنگ دیده مرا زود اطلاع خواهی داد<sup>۱۲</sup>. الحال مرا به<sup>۱۳</sup> چکرتیرت باید رفت و همه حقیقت جنگ را ظاهر باید نمود.

(۱) ع ۱: کشن (۲) ن، ع ۱: آنجا (۳) ع ۱، ن: آورده روبرو  
(۴) ع ۲: ندارد: کرشننداس بت ... که (۵) ع ۱: این مقدمه (۶) ع ۲: گرفته است (۷) ع ۲: می فرماید؛ ن: فرمود (۸) ع ۱، د: من بانارسی  
(۹) ع ۲: که همسا (۱۰) ع ۱، ۲: هتیا (۱۱) ع ۲، ن: لاچار (۱۲) ع ۲، د: می باشم الحال (۱۳) ع ۲: در

(همچنین گفته جائی که بشن بگتی و شانت نشسته بودند رسید و پنهان شده کنگاش هر دو را<sup>۱</sup> شنیدن گرفت، که در آنجا<sup>۲</sup> شانت پرسید<sup>۳</sup>.)

شانت - ای سری<sup>۴</sup> بشن بگتی، خاطر مبارک<sup>۵</sup> که تازه<sup>۶</sup> متفکر دیده می شود از چه رهگذر است؟

بشن بگتی - ای دختر، مایین راجه بییک و راجه مہاموہ<sup>۷</sup> جنگ عظیم واقع شده بود. معلوم نشد که باد نصرت از کدام جانب وزید و ابواب فتح بر روی کدام لشکر گشاده گردید<sup>۸</sup>؟  
شانت - ای صاحب قدردان، این همه توجه شما<sup>۹</sup> که شامل حال راجه بییک است، ما را متحقق و متیقن<sup>۱۰</sup> شده که فتح بجانب<sup>۱۱</sup> بییک است.

بشن بگتی - اگرچه همچنین است که تو می گوئی<sup>۱۲</sup>، اما چون راجه<sup>۱۳</sup> بییک با ما رابطه اخلاص از ته دل دارد<sup>۱۴</sup>، هر آئینه خواهان خیریت او می باشم؛ و سردا را که برای آوردن خبر فرستاده بودم<sup>۱۵</sup> و اینهمه جنگ و جدل پیش<sup>۱۶</sup> او شده، تا حال نیامده<sup>۱۷</sup>.

(۱) ع ۲، ن: اینرا گفته در مقام بشن بگت رفت دید که شانت نزدیک شن بگت نشسته کنگاش می کند سردا پنهان شده (۲) ع ۲، ن: گرفت شانت (۳) د، ع ۱: پرسیده بود (۴) ع ۲، ای بشن (۵) ع ۲، ن: شما (۶) ع ۱، د، ن: باره (۷) ع ۲: مہاموہ صف (۸) ع ۲، ن: نشد که فتح یافت (۹) ن: توجه که (۱۰) ع ۲، ن: ما را اینهمه مشخص (و) تحقیق (۱۱) د، ع ۱: فتح بییک (۱۲) ن، ع ۲: (ی گوئید) بییک را کسی نمی تواند پسپا ساخت (۱۳) د: چون بییک (۱۴) ع ۲، ن: (با) راجه بییک (را) رابطه اخلاص ما مقرر است (۱۵) ع ۲، ن: می باشم سردا را که پیش راجه بییک رفته بود(ند) (۱۶) ع ۲، ن: جدل که بحضور (۱۷) ع ۲، ن: (به) حال او هم نرسیده (نیامده) است

(در این ضمن سردا حاضر شد و<sup>۱</sup> زمین خدمت بلب ادب  
بوسیده<sup>۲</sup> بایستاد.)

بشن بگتی - ای سردا، بگو<sup>۳</sup>، با خیریت آمدی؛ و اینهمه  
کسالت راه و کشمکش هنگام جنگ که بتو وارد شده، از آن  
کدورتی<sup>۴</sup> در دل تو راه نیافته باشد<sup>۵</sup>.

سردا - از طفیل شما همه جا خیریت و عافیت<sup>۶</sup> است.  
(شانت، دختر سردا، که پیش<sup>۷</sup> بشن بگتی نشسته بود<sup>۸</sup>  
دویده در پای<sup>۹</sup> مادر خود افتاد<sup>۱۰</sup>.)

بشن بگتی - (از سردا پرسید که) باری<sup>۱۱</sup> احوال مهماموه<sup>۱۲</sup>  
بگو.

سردا - هر بی سعادتی که از این درگاه روگردان شد<sup>۱۳</sup>، یقین  
است که حالش<sup>۱۴</sup> بخواری و بیزاری<sup>۱۵</sup> می کشد. چون خود بدولت  
بدین طرف تشریف فرمودند، صبح<sup>۱۶</sup> در عین طلوع آفتاب نقاره های<sup>۱۷</sup>  
جنگی از هر دو طرف بنواختند و غازیان آزموده کار یراقها بسته  
و سلاحها پوشیده در معرکه گاه در آمدند. آواز<sup>۱۸</sup> نقاره ها و کرنا

- (۱) ع ۲، ن: شده (و) زمین (۲) ع ۱: بوسید و (۳) ن: سردا با  
(۴) ع ۲: شد و ازان کدورت (۵) ع ۲: نیافته شد (۶) ع ۲: عافیت همه جا  
(۷) ع ۲، ن: در مجلس (۸) ع ۲: بود زود (۹) ع ۲، ن: قدمبوسی  
(۱۰) ع ۲، ن: نمود (۱۱) د، ع ۱: که احوال (۱۲) ع ۲، ن: مهماموه را  
(۱۳) ع ۲: باشد (۱۴) ع ۲: احوالش (۱۵) ن: زاری؛ ع ۱، ۲: بزاری  
(۱۶) ع ۲، ن: شما بدولت اینطرف تشریف آورده بود صبحی (۱۷) ع ۲: نقاره جنگی •  
(۱۸) ع ۲: آوازه

و بوق از هر<sup>۱</sup> طرف چنان بلند<sup>۲</sup> شد که گوش اهل زمانه  
 کر شد<sup>۳</sup>. فیلان<sup>۴</sup> کوه پیکر را قطاس بر گوش<sup>۵</sup> گذاشته در صف  
 آوردند<sup>۶</sup> و از طرفین انبوه نمودار شد<sup>۷</sup>. در آن وقت راجه بیک  
 نیای<sup>۸</sup> شاستر را بطریق رسالت پیش<sup>۹</sup> راجه<sup>۱۰</sup> مهاسوه فرستاد و پیغام  
 کرد<sup>۱۱</sup> که : اول از مقام بانارسی که جای نیکان و پاکان است بیرون  
 شو و در مکانهای اهل ریاضت دخل مکن<sup>۱۲</sup> و از دلهای<sup>۱۳</sup> سوکرتی<sup>۱۴</sup>  
 پرهیز نما<sup>۱۵</sup> و در ملک دنبان<sup>۱۶</sup> رفته قرارگاه خود ساز<sup>۱۷</sup>، والا سر ترا  
 از<sup>۱۸</sup> تیغ بیدریغ<sup>۱۹</sup> جدا ساخته به<sup>۲۰</sup> غلبه واران جهان خوان یغما  
 خواهم نهاد<sup>۲۱</sup>؛ و اینکه دم نخوت بر لشکریان<sup>۲۲</sup> و پهلوانان خود  
 میزنی، در یک لحظه خواهی دید که از پیش ما چگونه گریز  
 خواهند کرد<sup>۲۳</sup>؟ نیای شاستر نزد<sup>۲۴</sup> مهاسوه رفته پیغام راجه بیک  
 بگذرانیید<sup>۲۵</sup>. مهاسوه بمجرد شنیدن کیفیت مذکور از جا برجست<sup>۲۶</sup>

- 
- (۱) د، ع ۱: هردو (۲) ن، ع ۲: برپا (۳) ع ۱، ن، د: شدند  
 (۴) ن، ع ۲: وفیلان (۵) ن، ع ۲: را چنورهای (صورت‌های) سفید بالای گوشها  
 (۶) ع ۲: آمدند (۷) ن، ع ۲: انبوه نمود (۸) ع ۲: تمامی (۹) ع ۲: را نزد  
 (۱۰) د ندارد: ع ۲: راجه موه (۱۱) ع ۲، ن فرستاد که (۱۲) ن، ع ۲: از  
 (در) این مقام که عبارت از بانارسی باشد که جای پاک و مکت پوری است  
 بیرون شود و از (۱۳) ع ۲: دلهای اهل (۱۴) ع ۱، د: سوکرتی این اهل بیک  
 (نیک‌دار) (۱۵) ع ۲: نماید (۱۶) ع ۲: دنیا (۱۷) ع ۲: سازد (۱۸) ع ۲: به  
 (۱۹) ع ۲، ن: بیدریغ از تن (۲۰) ع ۱: بر (۲۱) ع ۲، ن: نمود (۲۲) ع ۱:  
 لشکر و (۲۳) ع ۲، ن: (و) اینهمه لشکریان که دم نخوت میزنند (ند) در یک لحظه  
 • معدوم خواهند گردید (۲۴) ع ۲، ن: پیش (۲۵) ع ۲، ن: راجه (مها) موه رفته  
 اینهمه حقیقت بموجب فرموده راجه بیک اظهار کرد (۲۶) ن، ع ۱: جا جست

و از روی قهر گفت که<sup>۱</sup>: کشتن وکیل گناه عظیم است، والا<sup>۲</sup> ترا چنان سیاست نمودمی که سزای زبان درازی خود می یافتی. در جواب همین یک کلمه کافی است که میدان جای گیر و دار<sup>۳</sup> است نه گفتار. حالا که کار به شمشیر و تیر می رسد، تلافی این سخنان در کنار شما می نهم<sup>۴</sup>. اینرا گفته تمام<sup>۵</sup> لشکریان خود را طلبیده<sup>۶</sup> پاکند اگم و چارباک و سریوره و کاپالک و کوترک شاستر را<sup>۷</sup> هراول<sup>۸</sup> کرده روانه ساخت. و فرمود که با وکیل رد و بدل کنند. آنها تقریرات نامعقول پیش آوردند. نیای شاستر خاموشی اختیار کرده نزدیک راجه بییک رفته حقیقت کج فهمی آنها ظاهر ساخت<sup>۹</sup>. راجه بییک از استماع این سخن<sup>۱۰</sup> فوج خود را ترتیب داده بایستاد؛ و سوسوقی گل نیلوفر در دست گرفته هراول شد؛ و ساک<sup>۱۱</sup> بید واپ بید و سانک و نیای<sup>۱۲</sup> و درم شاستر و غیره، که کنایه از شش<sup>۱۳</sup> شاستر است، و مهابارت<sup>۱۴</sup> و هجده پران و بیشنواگم و باسکراگم، که در آنها مذکور پرستش بشن و آفتاب است، و میمانسا و بیا کرن و باکا<sup>۱۵</sup> و غیره<sup>۱۶</sup> و از همه بیشتر سری مهادیو ترتیب لشکر<sup>۱۷</sup> آراسته در صف جنگ داخل شدند.

(۱) ع ۲: گفت کشتن (۲) ع ۲: والا سر (۳) د: کردار (۴) ع ۲، ن: سیاست می نمود (ی) م که نیست و نابود می شدی. زود پیش بییک رفته بگو که من لاف زنی نمی دانم (نی) الحال (که) دست به (تیر و) شمشیر (تیز) می برم حقیقت (خودها را) معلوم خواهند (هد) کرد (۵) ع ۲: بعد ازان (۶) د، ع ۱: ندارد: تمام ... طلبیده (۷) ن: شاستر آنها همه (۸) ن، ع ۲: هراول فوج (خود) (۹) ع ۲، ن: ندارد: و فرمود ... ساخت (۱۰) ع ۲، ن: بییک فوج (۱۱) ع ۱: ساک و (۱۲) ن: فوج بسته بایستاد گل نیلوفر بدست گرفته از همه پیش بشن برسولی برای شد و سانک بید و اوپ بید (۱۳) ن: کبوت (۱۴) ع ۱: و بارت (۱۵) ن: بیا کرن سری و باکا شاستر (۱۶) ع ۱: و غیره همه فوج (۱۷) ن: فوج

شانت — (از سردا مادر خود<sup>۱</sup> پرسید که) ای مادر مهربان،  
 شکی بخاطر دارم. جواب آن از روی لطف بفرما. و آن اینست  
 که<sup>۲</sup> آگم شاستر که ظاهر هستند و در میان یکدیگر اختلافی دارند،  
 عجب است که بهنگام<sup>۳</sup> جنگ<sup>۴</sup> چطور یکجا شده در دولتخواهی راجه  
 بییک کوشیده اند؟

سردا — ای نور چشم، در این مقدمه هیچ تعجب<sup>۵</sup> نیست،  
 چرا که<sup>۶</sup> همه شاستر<sup>۷</sup> از بید پیدا شده اند<sup>۸</sup>، در معنی از یک پدر  
 پیدایش دارند. باوجود آنکه در میان خودها<sup>۹</sup> خصومت می ورزند،  
 اما اگر غنیم دیگر در پی آزار پدر آنها کمر سعی بر بندد، همه ها  
 در پاس حکم پدر خود کوشش بدرجه کمال می کنند و همه<sup>۱۰</sup>  
 یک<sup>۱۱</sup> تدبیر می نمایند. در آگم شاستر بعضی پرستش آفتاب را  
 و بعضی بشن را و بعضی دیگر دیوتاها را علیحده علیحده مقرر  
 داشته اند؛ اما در معنی روی هر کدام بجانب آن درگاه است؛  
 چه اگر کسی دیوتا را ظهور ذات مطلق تصور نموده خدمت کند،  
 در معنی پرستش حق سبحانه تعالی باشد که در کل شی جلوه ذات

---

(۱) ع ۱، د: سردا...؛ ن: شانت دختر سردا (۲) ن، ع ۲: مهربان (من)  
 درینالم آگم (۳) ع ۲: در هنگام (۴) ع ۱، د: شاستر (و غیره که ظاهر هستند)  
 در میان یکدیگر چنان چنان اختلافی دارند که مطلب هیچکی بدیگری موافقت نمی کند حیرانم که در  
 وقت نبرد (۵) ع ۱: تعجبی (۶) ع ۲، ن: که این (۷) ع ۲: شاستر که (۸) ع ۲:  
 شدند گویا (۹) ع ۲: پدر اند اگرچه باهم دیگر در (۱۰) ن، ع ۲: اما از حکم پدر  
 بیرون نیستند همه (اما در پاس حکم پدر خود سعی کمال دارند و هم) (۱۱) ع ۱: یک سو

لطیف، که در همه و بی همه بصفّت الّآن کما کان موصوف است<sup>۱</sup>، هویدا است؛ و اگر دیوتا را جدا از آن خیال کرده<sup>۲</sup> بجای آن ذات که از حد و نهایت و از<sup>۳</sup> نام و نشان منزّه و مبرّه است<sup>۴</sup> پرستش نماید کافر و عاصی می گردد. پرستش دیوتا بروش اول کردن بآن<sup>۵</sup> مانند که اگر شخصی<sup>۶</sup> بارادّه دیدن دریای عظیم<sup>۷</sup> در یک آبجوی خورد یا کلان بیفتد<sup>۸</sup>، یقین است<sup>۹</sup> که بهمان راه داخل دریا می شود. همچنان هر کسی<sup>۱۰</sup> که دیوتاها را بواسطه<sup>۱۱</sup> دریافت حق که به<sup>۱۲</sup> شش جهت لایمحدود<sup>۱۳</sup> است وسیله خود دانسته<sup>۱۴</sup> پرستش نماید و غیر از<sup>۱۵</sup> این هیچ<sup>۱۶</sup> وجه امید و توقع از او نداشته<sup>۱۷</sup> باشد، البته یکی<sup>۱۸</sup> از واصلان و عارفان حق می گردد<sup>۱۹</sup>.

بشن بگتی — چون هر دو صف به<sup>۲۰</sup> یکدیگر بجنگ<sup>۲۱</sup> پیوستند، اول کسی که پیش دستی و چهره نمائی<sup>۲۲</sup> نمود کدام کس بود؟

(۱) ع ۲، ن: (و اگر) در اگم شاستر هم (ک) پرستش دیوته‌ها مذکور است هیچ اختلافی (ف) نمیتوان گفت (چرا که از کل شی) جلوه ذات مطلق (در کل شی)  
(۲) ن: تصور نموده (۳) ن: و نام (۴) ع ۲: اگر کسی دیوتا را از آن ذات بیحد بی نهایت است از نام و نشان ... است جدا تصور نموده (۵) ع ۲، ن: اما اگر ظهور و مظاهر ذات حق و هستی مطلق که در همه و بی همه بصفّت الّآن کما کان موصوف است دانسته پرستش حق تعالی کرده باشد (شند) این مقدمه بآن (بدان می) مانند  
(۶) ع ۲: کسی (۷) ع ۱: اعظم (۸) ع ۲، ن: افتد (۹) ع ۱، ۲، د: یقین که (۱۰) ع ۲، ن: هر کس ع ۱: اگر کسی (۱۱) ع ۲، ن: (که) هر دیوته را (که رای) (۱۲) ع ۲: که شش (۱۳) ن: لا محدود و بی رنگ مطلق (۱۴) ع ۲: ساخته (۱۵) ع ۲، ن، د: نماید (و) غیر این (۱۶) ن: با هیچ (۱۷) ع ۱: پنداشته (۱۸) ن: البته از (۱۹) ع ۱، ن: واصلان حق گردد؛ ع ۲: شود  
(۲۰) ع ۱: صف یکدیگر ع ۲، ن: با یکدیگر (۲۱) ع ۲: بجنگ در (۲۲) ع ۲۶: پیش دستی نمود



سردا - یک مرتبه از طرفین<sup>۱</sup> چنان جنگ عظیم<sup>۲</sup> واقع شد که در میان مرد و نامرد هیچ تفریق نماند، و جویهای خون چنان جاری شدند که غازیان و بهادران از جانبین<sup>۳</sup> شناوری کرده<sup>۴</sup> شمشیر می‌زدند<sup>۵</sup>. از آن طرف اول پاکند اگم همه یکجا جمع شده در آمدند؛ و از این طرف<sup>۶</sup> سداچار بتمام جلالت برخاستند<sup>۷</sup>. از دیدن این جماعت<sup>۸</sup> همه پاکندیان رو بهزیمت نهادند. بعضی<sup>۹</sup> در دریا افتاده غرق شدند و<sup>۱۰</sup> هیچ نام و نشان آنها<sup>۱۱</sup> معلوم نشد که کجا رفتند<sup>۱۲</sup>؛ و بعضی<sup>۱۳</sup> در زمین مغرب در ملک غیر جنسان<sup>۱۴</sup> رفته جا گرفتند<sup>۱۵</sup>. بعضی<sup>۱۶</sup> وجهات پاکند اگم که جانبر شده در سداچار اگم پنهان شدند. و سوکت یعنی بودا گم در ملک سند و گاندار و پارسیک و ماگد و تبگ و کلنگ و غیره در آمدند؛ و<sup>۱۷</sup> طایفه کاپالک و سریوره و چنک<sup>۱۸</sup>، که حقیقت مذهب هر کدام بالا مذکور شده<sup>۱۹</sup>، از پیش سداچار چنان بگریختند که اثر آنها<sup>۲۰</sup> هیچ جا پیدا نشده؛ چنانچه<sup>۲۱</sup> برگهای درختان خشک شده و کهنه گشته<sup>۲۲</sup> یکجا جمع می‌شوند<sup>۲۳</sup> و در یک لحظه باد تند<sup>۲۴</sup> از جا بر داشته پراکنده می‌سازد<sup>۲۵</sup>، گریخته در پانچال و مالوه و انوپ و آیر و غیره سکونت ورزیدند.

- 
- (۱) ع ۲ ندارد: یک ... طرفین (۲) ع ۲: جنگ واقع (۳) ع ۲، ن: نهاران طرفین (۴) ع ۲، ن: کرده (ند) با یکدیگر (۵) ن: انداختند (۶) آن طرف (۷) ع ۲: سداچار و غیره برخاسته (۸) ع ۱: دیدن جماعت (۹) ع ۱: یعنی (۱۰) ع ۲، ۱: شدند هیچ (۱۱) ع ۲: اینها (۱۲) ع ۲: نشد بعضی (۱۳) ن: بعضی‌ها (۱۴) ع ۲: بطرف غیر جنسیان (۱۵) ن: جایگیر شدند (۱۶) ن: و بعضی (۱۷) ن: و این (۱۸) ع ۲، ن: جی (۱۹) ن: که مذهب بیرون سادات اختیار کرده بودند (۲۰) ع ۲: از اینها در (۲۱) ع ۲: چنانچه که (۲۲) ع ۲: گشته در (۲۳) ع ۲، ن: شوند (۲۴) ع ۲: (و) باد تند آمده در یک لحظه (۲۵) ع ۲، ن: (هی) سازد که اثری از آنها (اینها) پیدا نشود

بشن بگتی — (تعریف سداچار بزبان خود بسیار کرده<sup>۱</sup> باز پرسید که) حقیقت<sup>۲</sup> جنگ دیگران را<sup>۳</sup> هم<sup>۴</sup> مفصل بگو.

سردا — میمانسا و نیای شاستر از این طرف فوج بسته باتفاق یکدیگر بایستادند، و<sup>۵</sup> از آن طرف ناستیکاگم و کوترک شاستر روبرو شدند. از زخم شمشیر و نیزه<sup>۶</sup> چنان زیر و زبر ساختند که در یک لحظه کوترک شاستر و غیره<sup>۷</sup> نیست و نابود شده در میمانسا و نیای شاستر پناه برده ساکن گردیدند<sup>۸</sup>. بعد از آن کام بتمام تجمل<sup>۹</sup> چنان در صف درآمد که اکثر<sup>۱۰</sup> لشکریان راجه بییک را زخمی ساخت<sup>۱۱</sup>. لیکن از توجه شما بست بچار دویده کام را از<sup>۱۲</sup> زمین بر داشته<sup>۱۳</sup> گرد سر خود گردانیده<sup>۱۴</sup> چنان<sup>۱۵</sup> بالای سنگ<sup>۱۶</sup> زد که استخوانش درهم شکستند<sup>۱۷</sup>. بعد از آن کرد آتش قهر و غضب افروخته چنان<sup>۱۸</sup> در میدان آمد که<sup>۱۹</sup> تمام عالم را<sup>۲۰</sup> خواهد سوخت. از این طرف چما<sup>۲۱</sup> تبسم کنان و سخنه‌های نرم و<sup>۲۲</sup>

- 
- (۱) ع ۲: نموده (۲) ع ۲: که جنگ (۳) ع ۲: دیگران هم (۴) د، ع ۱: هم بگو (۵) ع ۲: ازین طرف میمانسا و نیای شاستر ایستاده بود از (۶) ع ۲: ن: زخم برافرا (۷) ع ۱: و غیره شاستر (۸) ع ۲: ن: ساختند که اثری از کوترک شاستر و غیره در صف پیدا نشد (۹) ن، ع ۲: بتجمل تمام؛ ع ۱: تجمل (۱۰) ع ۲: بتجمل تمام در معرکه درآمد لشکریان (۱۱) ع ۲: ساخته و (۱۲) ن: از روی (۱۳) د، ع ۱: برداشته از حرفهای تمیز (۱۴) ع ۲: را چنان (۱۵) ن، ع ۱: گردانیده بالای (۱۶) ن، ع ۲: سنگها؛ ع ۱: سنگ را (۱۷) ع ۲: از هم شکست؛ د، ع ۱: شکستند سست و سرد شد. دیگر طاقت حرکت درو نماند و (۱۸) ع ۲: چنان افروخته (۱۹) ن: در صف درآمد؛ ع ۲: درآمد که گویا (۲۰) ع ۲: که عالم خواهد (۲۱) ن: چنان راهی شد (۲۲) ع ۲: د: سخنان شیرین

شیرین گویان<sup>۱</sup> نزدیک کرد رفت، آتش<sup>۲</sup> او را از آب حلم<sup>۳</sup> فرو نشانده به یراق نرمی و ملایمی<sup>۴</sup> چنان<sup>۵</sup> زد که نیست و نابود گردید<sup>۶</sup>. وقتی که در لشکر دشمن آوازه کشته شدن<sup>۷</sup> کام و کرد افتاد<sup>۸</sup>، همه کس را دهشت تمام بخاطر<sup>۹</sup> راه یافت. همه<sup>۱۰</sup> و مد و مان از آن هیبت خود بخود جان بحق تسلیم کردند<sup>۱۱</sup>. بعد از آن<sup>۱۲</sup> لوب خم زده ترشنا نام زن خود را<sup>۱۳</sup> همراه گرفته<sup>۱۴</sup> در میدان آمد و<sup>۱۵</sup> تیرهای خیالات فاسده<sup>۱۶</sup> انداختن گرفت. از این طرف ستوک در مقابل رسیده<sup>۱۷</sup> بسنخنان قناعت و تسکین لوب را با آن<sup>۱۸</sup> تجمل چنان انداخت که نابود مطلق گردید. ترشنا و دینتا و اویش و پرکره خود بخود نیست و نابود شدند. باز<sup>۱۹</sup> از آن طرف متسر بغضب تمام آمد<sup>۲۰</sup>. از این طرف برمهتر مقابله نموده او<sup>۲۱</sup> را گرفته پیش راجه بیک انداخت<sup>۲۲</sup>؛ و پروت کرک اسهنا و غیره را معدوم محض<sup>۲۳</sup> ساخت<sup>۲۴</sup>. غرض که<sup>۲۵</sup> همچنین هر طائفه

---

(۱) ن: گفته (۲) ع ۲: رفته نائرة خشم (۳) ع ۲، ن: بآب حلیمی (حلم)  
 (۴) ع ۲: یراق ملایمت (۵) ن: چنان کرد را (۶) ن: کرده (۷) ع ۱، د، ن:  
 کشتن (۸) ن، ع ۲: افتاده (۹) ع ۲: در خاطر هر کس دهشت آن (۱۰) ع ۱:  
 یافته هتیا (۱۱) ع ۲: گردید؛ د، ن: نمودند (۱۲) ع ۱: این؛ ع ۲: دیگر  
 (۱۳) ن: خود همراه (۱۴) ع ۲: لوب و زن ترشنا (۱۵) ع ۲: درآمدند تیرهای  
 (۱۶) ع ۲: بیفانده (۱۷) ن: تقابل شد؛ ع ۲: مقابله شده (۱۸) ن: بآن (۱۹) ن:  
 گردید بعد ازان طرف (۲۰) ع ۲: بغضب آمده (۲۱) ع ۲، ن: متسر (۲۲) د،  
 ع ۱: انداختند (۲۳) ع ۱: معدوم ساخت (۲۴) ع ۲: انداخت (۲۵) ع ۲، ن:  
 عرض کرد (نمود که)

دلیران لشکراعدا را غازیان<sup>۱</sup> شما فتح کردند و بعنایت الهی همه را مغلوب ساختند. نصرت بسمت راجه بیک رو نمود. نقاره‌های شادمانی و بوقهای کامرانی<sup>۲</sup> نواختند. مهمانوه<sup>۳</sup> چون خود را تنها دید، بترسید<sup>۴</sup>؛ و از پیش مردم چنان غائب شد که هیچکس او را نیافت.

بشن بگتی — حیف که<sup>۵</sup> موه را زنده گذاشتند. تا که او در قید حیات است، خاطر<sup>۶</sup> جمع نمی‌شود<sup>۷</sup>؛ چرا که سر حلقه تمام لشکر شرارت<sup>۸</sup> او بود. هر گاه که<sup>۹</sup> او زنده از معرکه<sup>۱۰</sup> بر آید، باز در فرصت اندک لشکر فراهم خواهد آورد. پس تردد همچنان باقی است. باری سردا، تو حقیقت من<sup>۱۱</sup> بگو که چه حال دارد؟

سردا — ای صاحب، من بسیار آزار یافته<sup>۱۲</sup>، چرا که زن پرورت نام مع<sup>۱۳</sup> پسران مثل<sup>۱۴</sup> کام و کرو و لوب و مد و متسر و غیره کشته شده معدوم مطلق گردید<sup>۱۵</sup>. از فرط<sup>۱۶</sup> غم و اندوه<sup>۱۷</sup> و ماتم آنها<sup>۱۸</sup> نزدیک است که ترک حیات خود بکند<sup>۱۹</sup>.

(۱) ع ۲، ن: غازیان و بهادران (لشکر) (۲) ن: کردند و نقاره‌های شادی بطرف راجه بیک؛ ع ۲: فتح کرده نقاره شادی (۳) ع ۲، ن: راجه مهمانوه (۴) د، ع ۱: بترسید (برسید) و چندی با جو کوپ سرگ از نوکران خود با خود همراه گرفته از آن معرکه بگریخت (۵) ن: از او (۶) ن: حیف شد که؛ ع ۲: حیف موه (۷) د، ع ۱: خاطر بالکل (۸) ن، ع ۲: نیست (۹) ن، ع ۲: لشکریان شرارت انگیز (۱۰) ع ۲، ن: هرگاه او (۱۱) ن، ع ۲: معرکه گاه (۱۲) ع ۱: دل را (۱۳) ع ۲: کشید (۱۴) ن، ع ۲: که (چرا که) زنش پرورت نام داشت با (۱۵) ن: بمثل (۱۶) ن: گردیده (۱۷) د، ن: بسیاری؛ ع ۱: از بسکه درین (۱۸) ن: اندوه و سوگ (۱۹) ع ۱، ۲: اینها (۲۰) د، ع ۱: کند

بشن بگتی - اگر دل ترک<sup>۱</sup> حیات خود کند<sup>۲</sup> از این چه بهتر؟ که<sup>۳</sup> در این ضمن همه کارهای مایان<sup>۴</sup> بوجه احسن صورت پذیر میشوند<sup>۵</sup>. او نیز<sup>۶</sup> چون قطره به بحر مطلق و لا محدود می گردد<sup>۷</sup>. باری بطریقی واضح<sup>۸</sup> بگو که دل بچه تدبیر ترک جان خود که عبارت از خودی و<sup>۹</sup> منی است خواهد کرد؟

سردا - اگر اوپنکد پیش راجه<sup>۱۰</sup> بییک برسد و<sup>۱۱</sup> حامله شده پربود چندر پسر بزاید، بمجرد تولد شدن پربود چندر دل البته ترک حیات خواهد کرد<sup>۱۲</sup> و آنرا که لنگ سریر می گویند نیز بعدم خواهد رفت.

بشن بگتی - ای سردا<sup>۱۳</sup>، سوسوقی را باید فرستاد تا دل را که از غایت سوگ و ماتم<sup>۱۴</sup> بیقرار و در آزار است بسخنهای تسلی بخش از قید غم و اندوه خلاص نماید و پیراگ در او پیدا سازد<sup>۱۵</sup>.

(بشن بگتی و سردا و شانت از اکاره بیرون رفتند. در این اثنا سوانگ دل<sup>۱۶</sup> با سنکپ از پس پرده<sup>۱۷</sup> ظاهر شد. باواز بلند گریه و زاری آغاز نموده چون مرغ نیم بسمل در خاک بی صبری

---

(۱) ن: ترک از (۲) ن: بکند؛ ع ۲: نمایند (۳) ع ۱: گردد (۴) ع ۲: بهتر همه کار بوجه؛ ن: کار مایان (۵) ن: میشود؛ ع ۲: پذیرد (۶) ع ۱، ۲: نیز رود (۷) ع ۲: مطلق را محدود می کند (۸) ن ۲: باری اینرا (۹) ن ۲: خودی و مانی و (۱۰) ن: پیش بییک (۱۱) اوپنکد را... برسد او حامله (۱۲) ن: نمود (۱۳) ع ۱، ۲: بیا سکی (۱۴) ن: ماتم بی آرام و (۱۵) ع ۲، ن ندارد؛ و پیراگ... سازد (۱۶) ع ۱: با دل یعنی (۱۷) ن: پرده آمده؛ ع ۲: خلاص نمایند در این ایام دل آمده

غلطیدن گرفت، و پسران خود را، که<sup>۱</sup> مد و متسر و کام و کروود و راگ دوک<sup>۲</sup> و غیره باشند که از جان عزیزتر<sup>۳</sup> می دانست<sup>۴</sup>، نام هر یک گفته الحاح می کرده که .)

دل — جگر گوشه های من<sup>۵</sup> کجا رفتند که<sup>۶</sup> بنظر نمی آیند؟ پدر پیر و ضعیف خود را در اندوه گذاشته شمه معدوم گردیدید . و ای نندا و اسویا و همسا و غیره دختران من، شما چه شدید که ما را بی دیدن شما آرام نیست<sup>۸</sup>. (غرض که<sup>۹</sup> همچنین نام تمام قبیله را بزبان آورده<sup>۱۰</sup> فریاد می کرد که) در هنگام ناتوانی عصای پیری<sup>۱۱</sup> از دست رفته؛ یعنی زن پرورت که مزاجدان ما بوده<sup>۱۲</sup> با پسران و دختران خود<sup>۱۳</sup> معدوم گردید<sup>۱۴</sup>. (این گفت و<sup>۱۵</sup> از بسیاری غم و غصه بیهوش شده بر زمین افتاد .)

سنگلب — (خدمتگار که همراه دل بود دویده از زمین بر داشت و<sup>۱۶</sup> در کنار گرفته نصیحت کردن گرفت که) ای راجه، چرا غمگین و اندوهگین می شوی؟ و خود را عبث در غم و اندوه

(۱) ع ۲، ن: که عبارت از (۲) ع ۲: و دوک (۳) ع ۱: عزیز میدانست  
(۴) ع ۲: میداشت (۵) ن: میدانست یاد آورده گفت (۶) ع ۲، ن ندارد: جگر  
.. من (۷) ع ۲، ن: رفتند بنظر (۸) ع ۲، ن: هسا دختران من که بدیدن  
شما ساعت آرام نداشتم چه شدند این بیچاره را تنها گذاشته (مانده) بعدم رفتند  
(۹) ع ۲، ن: الغرض (۱۰) ن: نام قبیله را گرفته (۱۱) ن: پیری عصای ناتوانی؛  
ع ۲: پیری و ناتوانی اعضای من (۱۲) ع ۲، ن: پرورت با (تمام) (۱۳) ن، ع ۲  
ندارد (۱۴) ع ۱، د: معدوم شد (۱۵) ن، ع ۲: گردید از (۱۶) ن، ع ۲:  
سنگلب نام که از جمله حاضران او بوده آمده از زمین برداشته در

هلاک می‌کنی<sup>۱</sup>. از تقدیر برای هیچکس راه چاره و گریز<sup>۲</sup> نیست. تقدیر<sup>۳</sup> هیچ وجه مبدل نمی‌شود؛ و<sup>۴</sup> علاج این درد بجز صبر و شکیب<sup>۵</sup> که شعار دور اندیشان است چیز دیگر دیده نمی‌شود. بهر حال تکیه بر کرم کارساز باید نمود.

دل - ای صادق العقیده و الاخلاص<sup>۶</sup>، زن من که پرورت نام داشت کجاست که بی او زیستن محال است؟

سنکپ - ای راجه<sup>۷</sup>، چون تمام پسران و دختران او نیست و نابود شده بخاک برابر گشتند<sup>۸</sup>، از بسیاری درد و غم و سوگ و ماتم جان بحق تسلیم کرد.

دل - (از شنیدن این مقدمه<sup>۹</sup> بغایت پریشان و بیتاب گشته<sup>۱۰</sup> باز گریه و زاری آغاز کرده به<sup>۱۱</sup> سنکپ گفت<sup>۱۲</sup> که) اکنون از افراط<sup>۱۳</sup> درد و غم جان من بر لب آمده است. اگر همیشه یکجا کرده مرا در آن<sup>۱۴</sup> انداخته آتش دهی، بهتر است، که در<sup>۱۵</sup> مفارقت اینها زیستن دشوار می‌دانم.

(۱) د، ع ۱: میاسزی (۲) ن، ع ۲: بتقدیر الهی هیچکس را چاره و گریز (گذر) (۳) ع ۲، ن: مقدر (۴) د، ع ۱: نشود (و) (۵) ن، ع ۲: جز صبر و شکیبایی (۶) ع ۲: و اخلاص (۷) ع ۲، ن: مهاراجه (۸) ن: گشتند او (۹) ع ۲، ن: این بغایت (۱۰) ن، ع ۲: گردید (۱۱) د: با (۱۲) ع ۲، ن: کرد (۱۳) ن، ع ۲: انبومی؛ ع ۱: فرط غم و درد (۱۴) ن: درو (۱۵) ع ۱، ۲: از

(در این جزع و فزع بود که سوانگ<sup>۱</sup> سوسوقی حسب الحکم<sup>۲</sup>  
بشن یگتی از پس پرده<sup>۳</sup> آمده ظاهر شد و بادل گفت که.)

سوسوقی - ای پسر، ترا بغایت پریشان<sup>۴</sup> و حیران و غمناک  
می بینم. اینهمه گریه و زاری از چه رهگذر است؟ ترا حق تعالی  
عقل و شعور و فهم و تمیز عطا کرده است؛ و<sup>۵</sup> تو خود همه  
چیز را می فهمی و میدانی؛ و کتابهای<sup>۶</sup> مکارم اخلاق<sup>۷</sup> خوانده ای  
و تحقیق کرده ای که هرچه از عدم<sup>۸</sup> بوجود آمده است، باز از وجود  
بعدم می رود، خواه برها و بشن و همیشه و ایندروغیره دیوتاها  
باشند خواه انسانات و حیوانات و نباتات و جمادات بوند. القصه  
هرچه<sup>۹</sup> در نظر است، همه در گذر است. پس برای چه اینهمه  
غم و غصه را در باطن راه باید داد؟ چیزی که باقی و پاینده است<sup>۱۰</sup>  
نظر بر او باید گذاشت، نه باین چیزهای بی بنیاد الفت گرفته خود را<sup>۱۱</sup>  
در آتش غم باید گذاخت<sup>۱۲</sup>.

دل - ای<sup>۱۳</sup> مهربان، اگرچه شما بسیار خوب می گوئید<sup>۱۴</sup>،  
اما خاطر من از بسکه غمزده و پریشان شده مانده است که<sup>۱۵</sup>  
سخنهای نصیحت آمیز شما کارگر نمی شود.

(۱) ن، ع ۲: که سوسوقی (۲) ع ۱، د: الفرموده (۳) ع ۲، ن:  
بگت آمده (۴) ن: پریشان خاطر (۵) ع ۲، ن: است تو (۶) ن: کتاب  
(۷) ع ۲: اخلاق را (۸) ع ۲: عالم (۹) ن: آنچه (۱۰) ع ۲: هست  
(۱۱) د، ع ۱: گرفته در (۱۲) ع ۲، ن: سوخت (۱۳) ن، ع ۲: ای خداوند  
(۱۴) ع ۱، ۲، ن: میگویند (۱۵) د، ع ۱: مانده سخنهای



سرسوقی - ای پسر، اینهمه روز سیاه که بر تو عاید شده<sup>۱</sup>، از دولت بسیاری الفت است. این مقرر است که<sup>۲</sup> چنانچه از بدهضمی طعام بیماری رو می‌نماید<sup>۳</sup>، همچنان از بسیاری الفت آزار پیدا می‌شود و باعث بی‌آرامی و بیقراری اینکس می‌گردد. مادر و پدر و زن و غیره که از روی صورت دوست خود میدانی<sup>۴</sup>، فی الحقیقت دشمن آزار دهنده و خوار کننده تو هستند. پس دور اندیش و اهل هوش را باید که آنچه انتهای او باعث آزار بود، آنرا<sup>۵</sup> از ابتدا دوست ندارد.

دل - ای صاحب، باوجود آنکه همچنین است که شما می‌فرمائید<sup>۶</sup>، اما جان من از بسیاری غم به تنگ آمده است؛ زود فنا می‌شود. خوب شد که در این وقت آخر بدیدار فائض الانوار شما<sup>۷</sup> مشرف شدم.

سرسوقی - ای پسر، عجب کم همتی و بی‌تمیزی در<sup>۸</sup> تو هویدا است. اینکه پسران خود را یاد کرده در آتش غم می‌سوزی، باری بفهم که اینهمه زن و فرزند که<sup>۹</sup> در نشاء سابقه داشتی، هیچ بکارت نیامده. اکنون که برای اینها غم و<sup>۱۰</sup> اندوه می‌خوری و ماتم<sup>۱۱</sup> می‌نمائی و نوحه و<sup>۱۲</sup> زاری می‌کنی، هیچکس از اینها<sup>۱۳</sup> برای غمخواری تو<sup>۱۴</sup> آمده است یا خواهد آمد؟

(۱) ع ۲: شد (۲) ع ۱، ۲: است چنانچه (۳) ع ۲: رو نماید (۴) ع ۲، ن: میدانی اما (۵) ع ۲، ن: او را (۶) ن: میفرمایند (۷) د، ع ۱: الانوار مشرف (۸) ن: بی‌تمیزی تو (۹) ع ۲، ن: فرزندا در (۱۰) ع ۲: اینها اندوه (۱۱) ع ۲: سوگ (۱۲) ع ۲: میثانی و زاری (۱۳) ن: اکنون که برای (۱۴) ع ۲: هیچکس برای غمخواری تو از اینها

دل — ای خداوند، اگرچه من<sup>۱</sup> نیک<sup>۲</sup> می‌دانم که حقیقت حال چنین است که می‌فرمائی<sup>۳</sup>، اما این فرزندان را<sup>۴</sup> از خوردسالی پرورده جوان قابل کرده بودم<sup>۵</sup>. آن الفت گفتار و رفتار آنها از باطن من دور نمی‌شود.

سرسوقی — ای پسر، اینهمه الفت تو بآنها از دولت خود بینی و پندار است. چنانچه مرغی که تو<sup>۶</sup> پرورده باشی، اگر گربه آن مرغ را<sup>۷</sup> از پیش تو گرفته ببرد<sup>۸</sup>، اندوهناک شوی<sup>۹</sup>، و اگر<sup>۱۰</sup> گربه موش را از نزد تو گرفته بخورد<sup>۱۱</sup>، هیچ درد بتو نرسد، بلکه شادمان گردی، همچنان الفت تو با زن و فرزند از دولت خودی بهم رسیده. اگر بی خود شوی یعنی از خود بی خود در آئی<sup>۱۲</sup> و از قفس هستی موهوم بر آئی، اینهمه<sup>۱۳</sup> باطل دانی یا<sup>۱۴</sup> از جمله<sup>۱۵</sup> خواب و خیال تصور نمائی. و<sup>۱۶</sup> اگر میگوئی که فرزند<sup>۱۷</sup> از وجود من پیدا شده است<sup>۱۸</sup>، تمثیل<sup>۱۹</sup> موش و مرغ اینجا<sup>۲۰</sup> چه دخل دارد؟ باری بگو<sup>۲۱</sup> شپشها همه از وجود تو<sup>۲۲</sup> پیدا می‌شوند<sup>۲۳</sup> و پسران همه

(۱) ع ۲: اگرچه نیک (۲) ن: بیشک (۳) ع ۲ ن: می‌فرمایند (۴) ع ۲ ن: آن فرزندان را که (۵) ن: بودیم (۶) ن: چنانچه که مرغی را: ع ۲: مرغی را... (۷) د، ع ۱: مرغ از (۸) ن، ع ۲: برد؛ ع ۲: برود (۹) ع ۱: میشوی (۱۰) ع ۲ ن: اگر همان (۱۱) ن، ع ۲: گرفته (برداشته) برود (۱۲) د: بیخود آئی (۱۳) ع ۲ ن: شوی اینهمه را (۱۴) ع ۱: تا (۱۵) ع ۱، د: همه (۱۶) ع ۲ ندارد (۱۷) ع ۲ ن: فرزندانها (۱۸) ن: اند (۱۹) ع ۲: تمثیل (۲۰) ن: اینجا (۲۱) ع ۲ ن: دارد (که آن از غیر اند) باری خود بگو (که) (۲۲) ع ۲: شپشها از وجود تو هم (۲۳) ن: میشود

از وجود تو بوجود می‌آیند<sup>۱</sup>؛ پس شپشها را<sup>۲</sup> بدست خود می‌کشی و در گرما<sup>۳</sup> می‌اندازی و پسران را سر و چشمه بوسیده در کنار می‌گیری . این<sup>۴</sup> از انصاف دور است . در پیدایش پسر و شپش، که از وجود تو موجود می‌شوند، هیچ تفاوت نیست، الا<sup>۵</sup> همین که باینها الفت داری و سرمایه عیش و عشرت خود می‌شماری<sup>۶</sup>، و آنها را بر عکس اینها دانسته<sup>۷</sup> باعث آزار تصور می‌کنی . باید<sup>۸</sup> که دیده دوربینی<sup>۹</sup> و چشم تمیز را وا کرده از خودی و خود پسندی قطع نظر نمائی، تا اینهمه درد و غم و آزار تو در یک لحظه زائل گردد .

دل - ای مادر مهربان، تدبیری بفرما که این<sup>۱۰</sup> بکمند الفت از گوی من گسسته شود و این آتش سوگ و ماتم، که از حد زیاد در باطن من سرکشیده است، فرو نشیند .

سرسوقی - ای پسر، علاجی<sup>۱۱</sup> بغایت آسان و مفید<sup>۱۲</sup> بتو می‌نمایم . بگوش هوش بشنو و بعمل آر، تا از بیماری الفت رهائی یابی . اول خود را از هوا و هوس باز دار و اینهمه لذت<sup>۱۳</sup> و راحت دنیای بی‌بقا را محنت و اندوه پندار که زهر حلوائاست؛ و این دنیا<sup>۱۴</sup> که بغایت بی‌وفا و ناپایدار است<sup>۱۵</sup> جز طلسمی بیش

(۱) ع ۱: می‌درآیند (۲) ن: را م (۳) ن: ع ۲: گرمی (۴) ع ۱، د: ن: (و) این منی (۵) ن: اما (۶) ن: سازی (۷) ع ۲: دانسته و (۸) ع ۲، ن: می‌باید (۹) ن: دوربین (۱۰) ع ۲، ن: تا که آن (۱۱) ع ۲، ن: یک علاج (ی) (۱۲) ع ۲، ن: مفید است (۱۳) ع ۲: لذت (۱۴) د: جهان؛ ع ۱: آن جهانی (۱۵) د: ن: است و

نیست. خود ملاحظه بکن که<sup>۱</sup> پدر و عم و برادر و پسر و پسر زاده و نبیره و یاران و آشنایان تو، که آنها را از جان<sup>۲</sup> بهتر می دانستی، الحال کجا رفتند که گاهی خبر ترا نمی گیرند؟ پس چیزی که باقی و پاینده است و دایما بر یک حال می ماند و زوال نمی پذیرد<sup>۳</sup>، الفت باو بگیر و محبت باو بکن<sup>۴</sup>.

دل — ای ارشاد پناه<sup>۵</sup>، از طفیل شما الفت باطلی، که در باطن من جا گرفته بود، بدر رفت؛ اما زخم تیرهای<sup>۶</sup> اندوه که در سینه من رسیده اند، اگرچه پیکان آنها بر آمده، اما زخم<sup>۷</sup> درد می کند. باری مهربانی فرموده<sup>۸</sup> علاج آنرا<sup>۹</sup> بفرمائید<sup>۱۰</sup> که چگونه به شود؟

سرسوقی — ای پسر، اچنتا نام دارو بغایت مفید است<sup>۱۱</sup>. اگر نوشجان نمائی، سینه تو که از زخمهای تیر الفت چاک چاک است زود شفا یابد<sup>۱۲</sup>.

دل — ای مادر مهربان، اگرچه چنتا را<sup>۱۳</sup> دور کرده اچنتا پیش می گیرم، اما<sup>۱۴</sup> باوجود آن لشکر غم از این قسم زورآور است که مثل ابر ماه بیفکری را<sup>۱۵</sup> پنهان میسازد و مرا از باغ آرام و قرار کشیده در دشت<sup>۱۶</sup> بیقراری و بی آرامی می اندازد.

(۱) د، ع ۱ ن: و (۲) ع ۱: بجان؛ ن: جان عزیز و (۳) ع ۲ ن: پاینده است (و) زوال نمی پذیرد و همیشه بیک حال و قرار است (۴) ع ۱: باو کن (۵) ع ۱: بنیاد؛ ن: پناه اکنون (۶) ن: نیزه های (۷) ع ۲ ن: جای زخم تا حال (۸) ع ۲: نموده (۹) ع ۲ ن: آنها (۱۰) د، ع ۱ ن: بفرمائید (۱۱) ع ۲: داروئی است بغایت مفید (۱۲) ع ۲: است شفا پذیرد (۱۳) ع ۲ ن: را از خود (۱۴) ع ۲ ن: می گیرم باوجود (۱۵) ن: که ابر آن ماه اچنتای مرا؛ ع ۲: بمنزل ابر و ماه اچنتا را (۱۶) ع ۲ ن: دست

سرسوقی - ای پسر، این همه از دولت اشانت است. اگر<sup>۱</sup> شانت بکی<sup>۲</sup> را با خود یگانه گردانی، بی‌تردد و تلاش این همه چنتا از پیش نظر تو برطرف خواهد شد.

دل - ای مشفق قدردان<sup>۳</sup>، شانت بکی کرا می‌گویند و چطور بدست آید؟<sup>۴</sup>

سرسوقی - ای پسر، این راز نهانی<sup>۵</sup> است، قابل گفتن پیش هر یک<sup>۶</sup> نیست؛ اما اگر کسی دردناک و طالب صادق باشد، باو<sup>۷</sup> تلقین کردن لازم<sup>۸</sup> است. بشنو، شانت بکی آنرا گویند که جد گن و آندکن که برهم باشد، که نه گاهی زائیده<sup>۹</sup> می‌شود و نه گاهی می‌میرد و اکند و آدوی و لا شریک و لا محدود است، آنرا همیشه<sup>۱۰</sup> در دل خود جا دهد و<sup>۱۱</sup> در تصور او اوقات صرف نماید<sup>۱۲</sup> و خود را فانی داند و باقی باو کند، تا از کشمکش آمد و رفت دنیای بی‌وفا خلاص شود. تا آنکه<sup>۱۳</sup> دیده حق بین و حقیقت‌گزین پیدا نکرده‌ای و جمال هستی مطلق و صورت<sup>۱۴</sup> حقیقی مشاهده ننموده‌ای، می‌باید که بجمع خاطر و حضوری دل پرستش صورت<sup>۱۵</sup> ظاهری بر خود لازم گیر. و تصورش<sup>۱۶</sup>، که مراد از

(۱) ع ۲، ن: اما اگر (۲) د ع ۱: شانت را (۳) ن: ای والده مشفق ... ع ۲: مشفق من (۴) ع ۲، ن ندارد: و ... آید (۵) ع ۲: پنهان (۶) ع ۲، ن: هر نیک و بد (۷) ع ۱: باوی (۸) ع ۲: واجب (۹) د: زاده (۱۰) ع ۲، ن: است در (۱۱) ع ۲، ن: (و) همیشه (۱۲) ع ۲، ن: تصور باشد (۱۳) ن: تا که؛ ع ۲: تا دیده (۱۴) ن: هم‌صورت؛ ع ۲: بی‌صورت (۱۵) ن، ع ۲: ننموده (بجمع خاطر) پرستش (صورت) ظاهری (۱۶) د: گیرد تصور بشن

دست و پا و غیره اعضای عنصری باشد<sup>۱</sup>، در این مظهر در یک دست چکر نام سلاح است<sup>۲</sup> که جوگیان دارند<sup>۳</sup> و بدست دیگر سنک؛ و در یکدست گدا و دست دیگر<sup>۴</sup> گل نیلوفر که جمله چهار دست باشد؛ و<sup>۵</sup> بر سر مورچندرکا و در گلو کوستب من. هر گاه<sup>۶</sup> از این صورت ظاهری بصورت<sup>۷</sup> حقیقی، که بی حد و بی نهایت و بی نام و نشان است و هیچ تغییری و تبدیلی نمی پذیرد و عدم و فنا را باو راه نیست، رسیده<sup>۸</sup> از قید زادن و مردن<sup>۹</sup> در نشاء دیگر خواهی برآمد، دیگر ترا هیچ کاری باین جهان بی بقا نخواهد بود. هر که از غفلت و پندار برآمده و<sup>۱۰</sup> قطع تعلقات ظاهری و باطنی نموده<sup>۱۱</sup> هر عمل و فعل که از او<sup>۱۲</sup> بوجود می آید آنرا بحق حواله می کند، یعنی خود را از میان که جز اعتباری بیش نبود دور کرده<sup>۱۳</sup> هوا و هوس را از پیشگاه نظر بر انداخته از گرم و سرد و از شادی و غم و از مذمت و تحسین خود را آزاد و<sup>۱۴</sup> فارغ ساخته است، او بالجزم<sup>۱۵</sup> از موحدان کامل شده شناسای مبدأ گشته<sup>۱۶</sup> است<sup>۱۷</sup>. دانا همان است که کردارهای پسندیده<sup>۱۸</sup> و نکوهیده را بآتش عرفان و یکسان بینی سوخته چشمهای خود را از سود و زیان بر بندد و توقع ثمره<sup>۱۹</sup> آن ننماید.

---

(۱) ع ۲ ن: لازم گیر که عبارت از اعضای عنصری است که مراد از دست و پا و غیره باشد (۲) ع ۱: سلاحست (۳) ع ۲ ن: مظهر یک... است (و) بدست (۴) ن: دستی (۵) ع ۲: باشد بر (۶) ع ۲ ن: که (۷) ع ۲ ن: بآن صورت (۸) ع ۱ د: رسید (۹) ع ۱: شدن؛ ع ۲ ن: آزاد(ه) شدن (۱۰) ع ۲: برآمده قطع (۱۱) ع ۲ ن: نموده است (۱۲) ع ۲ ن: تو (۱۳) ع ۲ ن: میکند (و) هوا (۱۴) ن: را فارغ (۱۵) ن: آواز (۱۶) ن: کامل خاص گشته شناسای میداشته (۱۷) ع ۲: گشته دانا (۱۸) ن: ناپسندیده (۱۹) ن: ثمره.

دل - (از استماع این تلقین معرفت افزا دویده<sup>۱</sup> در پای  
سرسوقی افتاد<sup>۲</sup> و عرض کرد که) ای مرشد کامل، بطفیل<sup>۳</sup> شما  
از دریای عظیم الشان این عالم فانی گذشته<sup>۴</sup> بساحل<sup>۵</sup> حقیقت<sup>۶</sup>  
رسیدم<sup>۷</sup>.

سرسوقی - ای پسر، تو الحال که نصیحت مرا بسمع رضا  
شنیدی و<sup>۸</sup> از آلودگیهای لذات جسمانی و حظات<sup>۹</sup> نفسانی پاک شده ای،  
پیراگ را برای تو طلب می کنم، تا<sup>۱۰</sup> آنچه کم و بیش آلاشی  
در تو باقی بود<sup>۱۱</sup> دور بکند.

(در این ضمن سوانگ<sup>۱۲</sup> پیراگ از پس پرده ظاهر<sup>۱۳</sup> شد  
و بدینگونه سخن سرائی آغاز نمود که)

پیراگ - برهما عجب مردی حکیم و فهمیده است که وجود  
آدم را چه نازک و باریک پیدا کرده است<sup>۱۴</sup>؟ از رگ و گوشت  
و استخوان و خون وجود را مرتب کرده<sup>۱۵</sup> بالای او<sup>۱۶</sup> پوستی عجب  
قرار داده است<sup>۱۷</sup>. اگر پوست نمی بودی تمام گوشت را مگسان  
و زاغان می خوردند و اصلا بمردم فرصت بر طرف ساختن اینها<sup>۱۸</sup>  
نمی شد. <sup>۱۹</sup>دیگر این بکی ها<sup>۲۰</sup> چه بد بلائی در وجود بشر پیوست

---

(۱) ع ۲: دل در پای (۲) ع ۲، ن: افتاده (۳) ن ۲، ع ۲: از طفیل  
(۴) ع ۲: در گذشته (۵) ع ۲، ن: بر ساحل (۶) ع ۱، ۲: حقیقی (۷) ن:  
پرسیدم (۸) ع ۲: شنیدی از (۹) ع ۱: خطرات (۱۰) ع ۲، ن: می کنم آنچه  
(۱۱) ن، ع ۲: باقی مانده باشد (۱۲) ن، ع ۲: درین ضمن پیراگ (۱۳) ع ۲، ن:  
آمده حاضر (۱۴) د: ساخته؛ ع ۱، ن: و از (۱۵) ع ۱، د: مرتب (ترتیب)  
نموده؛ ع ۲: مزین ساخته (۱۶) ع ۱: بالایش (۱۷) ن: داده اگر (۱۸) ع ۲:  
ساختن نمی (۱۹) د، ع ۱: و دیگر (۲۰) ع ۲: بکی ها را

کرده است که<sup>۱</sup> یک لحظه از دست اینها<sup>۲</sup> مطلق خلاصی ندارد .  
همه کس را حلقه بگوش هوا و هوس می بینم . هیچیکی<sup>۳</sup> از این قسم  
دیده نمی شود که اصل حقیقت خود را شناخته در خود<sup>۴</sup> بیخود  
شده با خود باشد .

سرسوقی -- (بدل گفت که) عجب طالعمند واقع شده ای که  
پیراگ خود بخود آمده پیش تو حاضر گردیده<sup>۵</sup> .  
دل -- (به پیراگ گفت که) ای پسر، بیا و با من بغلگیری  
بکن<sup>۶</sup> .

(پیراگ زود دویده درپای دل افتاد . دل او را در کنار  
گرفت<sup>۷</sup> و گفت که)  
دل -- از تشریف آوردن<sup>۸</sup> تو همه درد و غم<sup>۹</sup> از ظاهر و باطن  
من زائل گردیده<sup>۱۰</sup> .

پیراگ -- ای پدر دانا، برای<sup>۱۱</sup> چه غم و اندوه باید خورد؟  
مادر<sup>۱۲</sup> و پدر و فرزند و غیره همه بمثابه<sup>۱۳</sup> مسافران هستند .  
در مسافری چه قدر مردم<sup>۱۴</sup> آمده یکجا می شوند و آرام می گیرند<sup>۱۵</sup> ؟  
باز کسی بطرف مشرق<sup>۱۶</sup> و کسی بسمت<sup>۱۷</sup> مغرب می رود ؛ یا بمثل

---

(۱) ع ۱، ۲، ن : و (۲) ن : آنها (۳) ع ۲ : یکی (۴) ع ۲، ن :  
خود از خود (۵) ع ۲ : شد (۶) ن ندارد : دل ... بکن (۷) ن، ع ۲ :  
زود رفته با دل آویخت (۸) ع ۱ : آوری (۹) ع ۲ : غم و اندوه (۱۰) ن : شد  
(۱۱) ع ۲ : دانا تر چه (۱۲) ن : و مادر (۱۳) ع ۱ : آم (۱۴) ن : آمده  
آرامگاه سازند (۱۵) د، ع ۲ : مشرق می رود (برود) (۱۶) ن : بطرف



درختان که در کنار<sup>۱</sup> دریا<sup>۲</sup> واقع شده اند و از طغیانی آب سست  
بنیاد<sup>۳</sup> شده در دریا می افتند و کجا کجا می روند؛ یا<sup>۴</sup> مثل<sup>۵</sup>  
مردمانیکه در یک کشتی می نشینند<sup>۶</sup> و آنروی آب رفته بجاهای  
مختلف راهی میگردند<sup>۷</sup>. این دنیا<sup>۸</sup> را سر بسر خواب دراز دانسته  
اندک از غفلت و نادانی رو تافته به بینید<sup>۹</sup>، تا اختلاف و ناراستی<sup>۱۰</sup>  
بر شما ظاهر شود.

دل - (برسوقی گفت که) ای مادر مهربان، از حرفهای  
پیراگ دل من از کثافت الفت<sup>۱۱</sup> صفا شده؛ و<sup>۱۲</sup> آفتاب توحید  
و عرفان در باطن جلوه گر گشته از ظلمت هستی موهومی بر آورده  
نورانی<sup>۱۳</sup> پیکر و دانش صورت ساخته.

مرسوقی - ای پسر، تو خود مرد عیال دار هستی؛ و<sup>۱۴</sup> راه  
و روش پیراگ با راه و روش<sup>۱۵</sup> عالم<sup>۱۶</sup> اختلاف دارد. می باید  
که زن دومی خود را که نوروت نام دارد بتمام محبت و دلاسا<sup>۱۷</sup>  
طلبیده در خانه خود بیاری.

دل - (شرمنده شده<sup>۱۸</sup> گفت که) هرچه شما بفرمائید<sup>۱۹</sup>، بدل<sup>۲۰</sup>  
و جان قبول دارم.

- (۱) د، ع ۱، ن: بر کنار؛ ع ۲، ن: کناره (۲) ع ۲: گنگ (۳) ع ۲،  
ن: بنیاد (۴) ع ۱، د، ن: میروند مثل (۵) ن: مثال؛ ع ۱: بمثال (۶) ع ۱،  
د: سوار میشوند (۷) ع ۲، ن: میشوند (۸) ع ۲: دنیا سر بسر؛ ع ۱: این را  
(۹) ع ۲: ببیند (۱۰) ع ۱، ۲: ناراستی دنیا (۱۱) ع ۲: و الفت (۱۲) ع ۲:  
شده آفتاب (۱۳) د، ع ۱: نورانی (۱۴) ع ۲، ن: هستی راه (۱۵) ع ۱، د:  
راه عالم (۱۶) ن: عیالند؛ ع ۲: عیالند (۱۷) ن: محبت او را (۱۸) ن: وار  
(۱۹) ن، ع ۱: بفرمایند (۲۰) ع ۲، ن: بدل جان

سرسوتی — ای پسر، فرزندان تو<sup>۱</sup> سم و دم و جم و نیم و غیره همه قابل و گزیده کردار و شایسته اطوار<sup>۲</sup> و اهل دل هستند؛ اگر بگوئی پیش تو آمده حاضر شوند و بید را بحضور تو با معنی میخوانده<sup>۳</sup> باشند؛ و بپیک نام پسر دیگر تو<sup>۴</sup> که بجمیع اخلاق حمیده متخلق و بهمه اوصاف علیه موصوف است بازن خود که اوپنکد نام دارد<sup>۵</sup> در این جا بیاید، او را ولیعهد سازی؛ و این<sup>۶</sup> چهار همشیره میتری و مودتا و کرنا و اپچیا که<sup>۷</sup> از حکم بشن بگتی<sup>۸</sup> آمده اند، اگر بگوئی، در خدمت تو حاضر باشند.

دل — ای مادر مهربان، من از فرموده<sup>۹</sup> شما بیرون نیستم  
(<sup>۱۰</sup>دویده در قدم سرسوتی افتاد<sup>۱۱</sup>)

(در این اثنا سوانگهای سم و دم و غیره در اکاره رقص کنان درآمدند. بعد از آن<sup>۱۲</sup> سرسوتی بدل<sup>۱۳</sup> دعای خیر کرد و گفت که) سرسوتی — بر مسند حکمرانی بنشین؛ و این سم و دم و پرتیاهار و نیم و دیان و دارنا وزیری تو خواهند کرد<sup>۱۴</sup>. اینها را پیشدست خود ساخته بادشاهی هر سه عالم را می کرده باش. اگر تو

---

(۱) ع ۲: تو که (۲) ن: رفتار (۳) ن، ع ۲: مطالعه مینموده (کرده)  
(۴) ن، ع ۲: دویی (تو) (۵) ن: زن اوپنکد درینجا (۶) ع ۲: سازی این؛  
ن: و هر (۷) ع ۲: اینجا از (۸) ع ۲، ن: بگت پیش تو (حاضر) (۹) ع ۲:  
مهربان از گفته (۱۰) ن: و دویده (۱۱) ع ۲: افتاده (۱۲) ع ۲، ن: ندارد:  
درین... آن (۱۳) ن: سرسوتی دعای (۱۴) ن، ع ۲: نمود

باین طریق می‌توانی گذرانیدی، آن پورک<sup>۱</sup>، که از بی‌پروائی تو نامراد و غریب شده مانده است، باز<sup>۲</sup> بصورت اصلی خود که آتما باشد<sup>۳</sup> آشنا شده بشادمانی جاوید بسر برد<sup>۴</sup>.

(دل از استماع این حقیقت زود ترک از هستی موهوم یعنی از جان کرده<sup>۵</sup> بیراگی مطلق گردید.)

سرسوتی - (چون دید که دل از بلاهای غیر و غیریت<sup>۶</sup> پاک گشته، گفت که) ای پسر، اکنون<sup>۷</sup> از کثافت خودی و خود پسندی پاک شدی. بیا بکناره دریای گنگ رفته برادران و خویشان خود را آب بده<sup>۸</sup>. قرار داد جمهور دانایان است<sup>۹</sup>، تا وقتی که در دل آدمی بیراگ پیدا نشود، اگر هزاران<sup>۱۰</sup> هزار تردد نماید، دولت توحید صرف و گلشن عرفان حقیقی او را میسر نشود. و معنی بیراگ آنست که قطع نظر از هوا و حرص آسپنان نماید<sup>۱۱</sup> که باز مطلقاً گذر بآنطرف نیفتد<sup>۱۲</sup>.

(سرسوتی این سخنها با دل گفته و تلقین کرده سوانگهای مذکور بیرون رفتند، باز سازنده‌ها ساز بنواختند و سرود آغاز کردند<sup>۱۳</sup>.)

- (۱) ن، ع ۲: پورک و پرکت (۲) ن: مانده اند آمده حاضر شوند؛ ع ۲: مانند زنده و حاضر میشوند و (۳) ع ۲: بود (۴) ع ۲، ن: برند (۵) ن: حقیقت جان ترک کرده؛ ع ۲: زود از جان ترک داده (۶) ع ۱: غریب (۷) ع ۲: پسر از (۸) ن: به برادران... خود آب بده؛ ع ۲: خود آبها رانده (۹) ع ۲: است که (۱۰) ع ۲، ن: هزار هزار (۱۱) ن، ع ۲: بیراگ یعنی قطع نظر از هوا و هوس نوعی شود (۱۲) ن، ع ۲: مطلقاً بآن طرف نه (نه آن طرف) گذر افتد (و) نه نظر (۱۳) ع ۲، ن ندارد: سرسوتی... کردند

## چمن ششم

(۱) در بیان آنکه چون دل، که<sup>۲</sup> از صحبت جهل و بیدانشی صورت اصلی خود را فراموش ساخته بود، باز بعنایت بیغایت بکنه حقیقت رسیده، سعادت تمام و کمال یافت<sup>۳</sup>.)

(بعد از فتح یافتن، راجه بییک شانت را پیش اوپنکد فرستاد، که او را طلبیده بحضور بیارد<sup>۴</sup>.)

شانت — (از پس پرده ظاهر شد و گفت<sup>۵</sup> که) مرا راجه بییک فرموده است که: ای دختر، تو همه چیزها را نیک میدانی، که کام و کرود و لوب و غیره<sup>۶</sup> معدوم شدند و مهاموه هزیمت خورده رو بگریز نهاد<sup>۷</sup>؛ معلوم نیست که کجا مخفی شده<sup>۸</sup>؟ و آنها<sup>۹</sup> که زیانکار و ستمکار و فریبنده نفس اماره بودند، همه<sup>۱۰</sup> چون شعله<sup>۱۱</sup> خس اندک روشن شده بملک عدم شتافتند و نتیجه ناهمواری و دل آزاری چنانچه می بایست یافتند. و دل، که از روی جهل و نادانی با فرقه مهاموه دلداده چون شیر و شکر آمیخته<sup>۱۲</sup> بود، الحال قطع

(۱) د: و (۲) ع ۱: دل از (۳) ع ۲: ن ندارد: در... یافت (۴) ع ۲:

فرستاده... حضور بیارد؛ ع ۱: د ندارد: بعد... بیارد (۵) ع ۲: ن: در راه

خود بخود می گفت (۶) ن: کرود و مد و مَسر معدوم (۷) ن: ع ۲: خورد (۸)

معلوم (۸) ن: شده مانده است (۹) ع ۲: ن: اینها (۱۰) ع ۲: بودند چون

(۱۱) ع ۲: ن: شده بعد ازان (ک) (۱۲) ع ۲: ن: چون شکر در (آن) شیر

(در آن) افتاده

صحبّت<sup>۱</sup> از آنها<sup>۲</sup> کرده<sup>۳</sup> از عالم تقلیدی<sup>۴</sup> بشهرستان آزادی<sup>۵</sup> رسید و هوا و هوس را<sup>۶</sup> ترک داده<sup>۷</sup> از خودی قدم در راه بیخودی نهاده الحال قابل تجلیات انوار لایزال شده و از ماضی و مستقبل روی التفات تافته تهی گشته و<sup>۸</sup> از دورنگی و دوئی خالی مانده میخواهد که پر بود چنبر<sup>۹</sup> از عدم بظهور آید، تا گره خودی که از دیر باز محکم شده مانده است بگشاید. ازینمر تو زود پیش اوپنکد برو. (همچنین نغمه سرائی داشت که<sup>۱۰</sup> سردا مادر شانت در خورد، یعنی سوانگ سردا از پیش پرده بظهور آمد<sup>۱۱</sup>. از سردا پرسید که) ای مادر مهربان، امروز ترا بسیار خوشدل<sup>۱۲</sup> و خرم و خوشحال<sup>۱۳</sup> می بینم. اینهمه شادمانی<sup>۱۴</sup> از چه روست؟

سردا — ای دختر، بعنایت بیغایت ایزدی همه مخالفان، که در زیان رسانی و آزاردهی نظیر<sup>۱۵</sup> نداشتند، نیست و نابود شدند و قبیله راجه بیک و لشکریان او<sup>۱۶</sup> همه جا بجا بجمعیت<sup>۱۷</sup> خاطر اقامت گرفتند. اکنون اهل ریاضت بگشاده پیشانی مرتکب بندگی پروردگار<sup>۱۸</sup> خواهند شد. حالا هیچ چیز سنگ راه سالکان طریق<sup>۱۹</sup> حقیقت الحقائق نمانده. از این جهت خوشدلی دمبدم در افزونیست.

- (۱) ع ۲، ن: نظر (۲) ع ۲: اینها (۳) ع ۱، د: نموده؛ ع ۲، ن: کرده ببراگی گردید (پدر) (۴) ع ۱: تعدی؛ ن، ع ۲: تقلیدی (۵) ع ۲، ن: بی تقلیدی؛ ن: کرده ببراگی گردید پدر از عالم تقلیدی بهرستان بی تقلیدی (۶) د، ع ۱: از هوا و هوس (۷) ن: داده و (۸) ع ۲: تافته از؛ ن: خاک گشته و (۹) ع ۱، د، ن: پروداز (۱۰) ع ۲، ن: که در راه (۱۱) ع ۲، ن: در خورد از (۱۲) ن، ع ۲: بنایت (خوشدل) (۱۳) ن: خندان (۱۴) ن: می بینم شادمانی شما (۱۵) ن: نظیری (۱۶) ع ۲: از (۱۷) ع ۱، ۲، د: بنام جمعیت (۱۸) ع ۲، ن: حقتعالی (۱۹) ع ۲: راه حقیقت

شانت - ای گزیده کردار<sup>۱</sup>، باری حقیقت پورک<sup>۲</sup> بگو، که  
بطرف دل چطور متوجه است؟

سردا - ای دختر، پورک از دست دل چنان آزار<sup>۳</sup> و محنت  
کشیده و دیده<sup>۴</sup> که از تحریر و تقریر بیرون است. از این سبب برای  
کشتن و بستن او مقید<sup>۵</sup> می باشد؛ چه جای توجه و مهربانی است؟  
شانت - پس معلوم شد که پورک خود خواهش دارد که  
بر مسند سلطنت نشسته<sup>۶</sup> فرمانروائی بکند<sup>۷</sup>.

سردا - بلی، از راه و روش او چنین<sup>۸</sup> مفهوم می گردد که  
همواره با روح<sup>۹</sup> از کمال یک جهتی صحبت می دارد<sup>۱۰</sup>. از اینرو  
پی برده می شود که پادشاهی تمام عالم سه گانه<sup>۱۱</sup> خواهد کرد<sup>۱۲</sup>.  
شانت - ای شایسته رفتار، باری این را بفرما که پورک<sup>۱۳</sup>  
در آن وقت با مایا، که غافل سازنده عالیشان است، الفت تمام داشت،  
الحال باو چه قسم<sup>۱۴</sup> سلوک دارد؟

سردا - مایا از سر تا پا تمام و کمال تخم بدی و بدکاری است.  
اکنون پورک می خواهد<sup>۱۵</sup> که او را در قید کند<sup>۱۶</sup>؛ چه جای  
سلوک دیگر است؟

(۱) ن، ع ۲: برگزیده کردگار (۲) ن: پورک را (۳) ع ۲: دست جان آزار  
(۴) ن، ع ۲: کشیده است (۵) ع ۲: بقید؛ ع ۲: مفید (۶) ع ۲: نشسته  
فرمانروائی (۷) ن: کند؛ ع ۱: می کند (۸) ع ۱: او مفهوم (۹) ع ۲، ن:  
آتما (۱۰) ع ۲، ن: میدارد و محبت می ورزد (۱۱) ع ۲: سه گانه خود (۱۲) ن:  
گرفت؛ ع ۱: کرد مطلب ازین گفتار آنست که کشتن و بستن دل (را) عبارت از  
خطرات باز داشتن است پس هرگاه دل از خطرات باز ماند تمام و کمال روح می گردد  
(۱۳) ن: اینرا بگو که پورک؛ ع ۲ که در (۱۴) ن: چه سلوک (۱۵) ن: اکنون  
می خواهد؛ ع ۲: اکنون می خواهم (۱۶) ع ۲، ن: (در) قید خود نماید

شانت - ای مادر مهربان، حالا تسلی دل من شده . الحال  
این را بگو<sup>۱</sup> که<sup>۲</sup> بندوبست بیک<sup>۳</sup> در فرمانروائی چطور است؟

سردا - همواره در بچارنت و انت میباشد<sup>۴</sup>؛ و با پیراگ  
خیلی یگانگی و یکرنگی بهمرسانیده<sup>۵</sup>؛ و سم و دم و جم و نیم<sup>۶</sup>، اینها<sup>۷</sup>  
در وزیری<sup>۸</sup> قیام دارند؛ و میتی و غیره همیشه<sup>۹</sup> در مجلس خاص<sup>۱۰</sup>  
حاضر میباشند؛ و خواهش موکت<sup>۱۱</sup> زیاده از حد دارد، یعنی<sup>۱۲</sup> رستگاری  
و آزادی از قید آمد و رفت این عالم ناپایدار می‌خواهد؛ و در بستن  
و کشتن ممتا و موه<sup>۱۳</sup> و است‌سنگ و سنکپ کنگاش میکند .

شانت - اکنون دل در کرم و درم چگونه مقید است؟

سردا - از آن روزی که با پیراگ صحبت و محبت<sup>۱۴</sup> اختیار  
کرده، از همه<sup>۱۵</sup> آرزوهای نیک و بد در گذشته و<sup>۱۶</sup> از جمیع افعال  
و اعمال حمیده و ذمیمه قطع نظر نموده هیچ کرم از<sup>۱۷</sup> سندیا و غیره<sup>۱۸</sup>  
بخاطر نمی‌آرد و همه<sup>۱۹</sup> را نیست و نابود دیده روی توجه<sup>۲۰</sup> باطنی

(۱) ن: بفرمایند (۲) ع ۲: الحال این سلوک بگو بندوبست (۳) ع ۲، ن:  
دل (۴) ع ۲: همواره بچار ... دارد (۵) ع ۲، ن: بهمرسانیده است  
(۶) ع ۲: دم اینها (۷) ن: اینها همه (۸) ع ۲: وزیری ما (۹) ع ۱، د:  
و غیره هر چهار همیشه که مذکور شده (۱۰) ع ۲: خاص او (۱۱) ن: مکن مکت  
(۱۲) ن: دارد رستگاری (۱۳) ن: ماموه (۱۴) ن: خصوصیت (۱۵) ع ۲:  
از اینجهت از (۱۶) د، ع ۱: در گذشته از (۱۷) ع ۲: از قسم قسم سندیا  
(۱۸) ع ۱، د: و غیره که کردن آن بر اهل دنیا فرض است (۱۹) ع ۲: همه‌ها  
(۲۰) ع ۲: و روی باطنی

بسوی صرف‌الصرف دارد و همیشه با تفکر و دوراندیشی بسر می‌برد. و درم<sup>۱</sup> را هم دیدم که از<sup>۲</sup> چنین راه و رفتار<sup>۳</sup> دل آگاه گشته شکر نعمت ایزدی بجا آورده خاموش شده مانده است.

شانت - ای مادر غمگسار من، باری این را بفرما که چون راجه سهاموه<sup>۴</sup> از صف جنگ هزیمت خورده مخفی شده بود، هیچ<sup>۵</sup> اثری از او هم بظهور آمده؟<sup>۶</sup>

سردا - ای نور دیده من<sup>۷</sup>، مگر تو نشنیده‌ای که آن ابلیس‌صورت و بهائم سیرت<sup>۸</sup> مدومتی نام سد<sup>۹</sup> را بانواع فضائل و هنر آراسته و بگوناگون لباس نیکن و پاکان پیراسته پیش دل فرستاده تا او را فریب داده<sup>۱۰</sup> از مرتبه فنا فی الله و بقا بالله کشیده مقید و مائل خود سازد، یعنی هر گاه دل بر این چیز هیچ و پوچ، که باز دارنده از عالم آزادی و رستگاری است<sup>۱۱</sup>، مقید شود، تلاش و تردد بیک<sup>۱۲</sup> و اوپنکد همه<sup>۱۳</sup> سست و بی‌بنیاد شده از نظر قبول او خواهد افتاد.

شانت - از شنیدن این سخن آتش یقراوی در باطن من شعله افروز گشته. زود بگو که بیشتر چه شد<sup>۱۴</sup>؟

(۱) ع ۱، د: درم و نیم (۲) ع ۲، ن: به (۳) ع ۲: رفتار دوراندیشی  
(۴) د، ع ۱: ماموه با کشف و کرامات (۵) ن: میج جا (۶) ن، ع ۲:  
ظاهر شد (۷) ع ۲: دیده مگر (۸) ع ۲: سیرت (۹) ع ۲: او را از  
(۱۰) ع ۲: در عالم رستگاری (۱۱) ع ۲: و تلاش تردد راجه بیک (۱۲) ع ۲:  
همیشه (۱۳) ع ۲: من گشته ... شود



سردا - مدومتی سد اندر جال نام بدیا را<sup>۱</sup> دست آویز خود  
 نموده پیش دل باین هنگامه که مذکور خواهد شد آمده حاضر  
 گردید؛ در گویائی و شیرین زبانی عالمگیر و در<sup>۲</sup> مجلس آرائی  
 و مزاجدانی بی نظیر؛ و حافظه بید و پران و گیتا بنوعی که گویا<sup>۳</sup>  
 همه را<sup>۴</sup> نوک زبان دارد؛ وصل کننده جمله دقائق و معما  
 و چپستان<sup>۵</sup> و داننده همه<sup>۶</sup> حقائق عالم و عالمیان. و در فنون  
 شاعری از همه بیش<sup>۷</sup> و در بی پروائی و استغنا چون درویش؛  
 و بر<sup>۸</sup> زمین نشسته تماشای اندر لوک دیدن و اظهار نمودن  
 و دلهای مردم ربودن. غرض که از این<sup>۹</sup> قسم مدومتی پیش دل آمده  
 گفت که: ای صاحب دانا، چرا این همه ریاضت و مشقت بجهت آتما  
 می کشید<sup>۱۰</sup>؟ نظر بر خوبیهای بهشت که بجمیع اوصاف موصوف  
 است بکنید<sup>۱۱</sup>، که نه در آنجا هیچگونه کسالت و درد و بیماری است  
 و نه آسیب مردن و زیستن و نه اندوه تفرقه و پریشانی و نه<sup>۱۲</sup>  
 بیقراری و بی آرامی؛ بل در آنجا<sup>۱۳</sup> شادیهای افزون از بیان و راحت  
 و حلاوتهای بی پایان است؛ و سرود حوران و نغمه پری پیکران،  
 که بغایت طرب انگیز و بهجت آمیز است، بی تردد و تلاش این همه<sup>۱۴</sup>

(۱) ع ۲: بد یا دست (۲) ع ۲: و مجلس (۳) د، ع ۱: که همه  
 (۴) ع ۲، ن: همه را (ها) در (۵) ع ۲: جمله و داننده؛ ن: دقائق و داننده  
 (۶) ع ۱: داننده حقائق (۷) ن: پیش پیش؛ ع ۲: پیش و پس (۸) ع ۲،  
 ن: درویش بر (۹) ع ۲: درین (۱۰) ع ۱، ۲: (می) کشند (۱۱) د، ع ۱:  
 است که (۱۲) ن: نه حال (۱۳) ع ۲، ن: بل آنجا (اینجا) (۱۴) ن: باینهمه

در آنجا<sup>۱</sup> میسر است. می باید که در چنین مقام پر<sup>۲</sup> آرام متوجه شده قرارگاه خود سازند. چون همگی بوی صحبت مهمانیه از باطن دل دور نشده بود، برگشته مدوستی فریبیده پاره ای از قرار خود برگشته می نمود، که در آن وقت مایا نیز مشورت داد که این سد خوب می گوید؛ نصیحت آنرا<sup>۳</sup> بسمع رضا شنیده البته بفعل<sup>۴</sup> باید آورد. سنکاپ هم، که از جمله مصاحبان او<sup>۵</sup> بود، اظهار نمود که راحت و آسایش در<sup>۶</sup> بهشت از این ده چند است که سد بیان<sup>۷</sup> کرده. القصه دل می خواست که متوجه بطرف سد<sup>۸</sup> شود.

شانت — (در این اثنا از روی دور اندیشی متعرض شده گفت که) هزار لعنت بر عقل و شعور این دل که چون سیماب بیتاب و بیقرار است، و<sup>۹</sup> هنوز<sup>۱۰</sup> مایل این چیزها، که سد راه سالک حقیقی و طالب صادق است، می شود.

سردا — ترک شاستر آنجا حاضر بود<sup>۱۱</sup>؛ از روی غیرت برآشفست و<sup>۱۲</sup> بادل گفت که: ای نیک بخت، خود<sup>۱۳</sup> از صحبت این گمراه کنندگان<sup>۱۴</sup> خلائی در گل و لای این دنیای فانی چنان از پا افتاده

(۱) ع ۲: اینجا (۲) ن: و (۳) ع ۲: اینجا (۴) ع ۲: بعمل البته (۵) ع ۱: د: مصاحبان بود (۶) ن: ع ۲: راحت بهشت (۷) ن: ع ۲: بیان آن کرده (۸) ن: سد مذکور (۹) ع ۱: هزاران (۱۰) ع ۲: ن: که (۱۱) د: ع ۱: هوز بوی چرکیت ازو جدا نگشته (۱۲) ع ۲: ن: ترک شاستر که متصل (مقرون) دل ایستاده بود نیز (۱۳) ع ۲: ن: غیرت با (۱۴) د: ع ۱: ن: خود را (۱۵) ن: گفتگان

بودی، که مطلقاً علاج بر آمدن از آن بدست تو نمی آمد. الحال که از کرم ایزدی برای بکنار<sup>۱</sup> رسیدن از آن ورطه، یعنی<sup>۲</sup> عالم ناپایدار<sup>۳</sup> بیمدار<sup>۴</sup> که دریای عظیم الشان خونخواره<sup>۵</sup> است، طریقه<sup>۶</sup> جوگ و معرفت مثل<sup>۷</sup> جهاز یافته ای، باز می خواهی که آنرا<sup>۸</sup> از دست خود بگذاری<sup>۹</sup> و در دریای عمیق بوگ باونان افتاده گرفتار گرداب<sup>۱۰</sup> خطرات و آفات و حادثات گردی. دل از استماع این کلمات<sup>۱۱</sup> غفلت ربا و تمیز افزا باز بحال خود آمده مدومتی سد را مذمت نموده بسوی او متوجه نشد و<sup>۱۲</sup> از پیش خود دور کرد.

شانت — ای مادر مهربان<sup>۱۳</sup>، بسیار خوب شد که از فریب<sup>۱۴</sup> او از جا نرفت و از پانیفتاد. اکنون تو<sup>۱۵</sup> کجا میروی؟

سردا — ای نور چشم، مرا سوا می دل پیش راجه بیک فرستاده است که او را طلبیده بیار. من<sup>۱۶</sup> آنجا میروم. باری تو<sup>۱۷</sup> کجا خواهی رفت؟

- (۱) ن، ع ۲: آن کنار (۲) ع ۲: رسیدن این عالم (۳) ن: ناپایدار و (۴) ع ۱: هیچدار (۵) ع ۲: عظیم الشان است (۶) ع ۲، ن: بمنزل (۷) ن، ع ۲: جهاز مذکور (۸) د، ع ۱: دست (خود) پای (ریاد) دمی (۹) ع ۲: گرداب جهاز (۱۰) ن: کلام (۱۱) ع ۲: نشده از (۱۲) ع ۲: مهربان و قدردان (۱۳) ع ۲: قرب (۱۴) ع ۲، ن: تو خود (۱۵) ع ۲، ن: من خود (۱۶) ن، ع ۲: تو خود

شانت - من نیز برای طلب او پنکد<sup>۱</sup> روانه شده‌ام<sup>۲</sup>، که راجه بیک برای پیدا<sup>۳</sup> شدن پر بود چندر بسیار تلاش دارد. (سردا و شانت این حقیقت را گفته رقص کرده از اکاره بیرون رفتند. خواننده‌ها از سرنو سرود بنیاد نهادند. در این ضمن سوانگ پورک در اکاره رسید. دل چون<sup>۴</sup> از کثافت حظات<sup>۵</sup> جسمانی و<sup>۶</sup> آلودگیهای<sup>۷</sup> لذات نفسانی و<sup>۸</sup> غبار اضافات و رسومات و تفرقات این عالم فانی پاک شده پورک نام یافت، بزبان صدق و مقال<sup>۹</sup> سخن سرائی کردن گرفت که.)

پورک - این جهان فانی گویا دریائست بس عمیق؛ و مایا در او مثل<sup>۱۰</sup> آبی است بی حد و اندازه؛ و طمع امواج آن؛ و اهنتا بمنزل<sup>۱۱</sup> گرداب در آن؛ و زن و فرزند مثل ماهیهای کلان؛ و غضب و قهر بمنزله<sup>۱۲</sup> بدوانل؛ و ترشنا مثل<sup>۱۳</sup> سوال. باوجود اینهمه آفات و خطرات زیانکار، از دولت توجه سری بشن بگتی شناوری کرده بر ساحل توحید و معرفت و عرفان رسیده قرار و آرام گرفتیم.

(۱) ع ۱: طلب روانه (۲) ع ۲: شدم (۳) ع ۲: بیدار (۴) ع ۲: ن: آمدم (مام) بر سخن (تحت) چون دل (۵) ن: حظیات (۶) ع ۲: ن: و از (۷) ن: آلودگی (۸) ن: و از (۹) د، ع ۱: ن: حال (۱۰) ع ۲: ن: بمنزل (۱۱) ع ۲: ن: چون (۱۲) ع ۲: ن: چون (۱۳) ع ۲: ن: بمنزل

(۱) چون شانت پیش اوپنکد رسید، دید که گریه و زاری میکند  
و می گوید که)

اوپنکد — شوهر من<sup>۲</sup>، راجه بییک<sup>۳</sup>، مرا مطلق ترک داده<sup>۴</sup>  
از خانه خود بیرون کرده<sup>۵</sup>. حالا دل من<sup>۶</sup> نمی خواهد که روی<sup>۷</sup>  
شوهر بی وفا ببینم<sup>۸</sup>.

شانت — ای عصمت شعار، شکوه و شکایت<sup>۹</sup> شوهر خود  
کردن روا<sup>۱۰</sup> نیست. باری کیفیت سراسیمه گردیدن و آزار یافتن  
خود بگو<sup>۱۱</sup> که در این مدت کجاها<sup>۱۲</sup> ماندی و بچه نوع گذراندی<sup>۱۳</sup>؟  
اوپنکد — چون از<sup>۱۴</sup> شوهر جدا شدم، بدست طائفه<sup>۱۵</sup> هیچمدان<sup>۱۶</sup>  
که کمتر از حیوان اند افتادم. حقیقت حال مرا<sup>۱۷</sup> بطرز دیگر  
وانمودند و زیورهای مرا تاراج کرده گرفتند؛ و می خواستند که داه  
خود ساخته برای خدمتگاری خود<sup>۱۸</sup> نگاه دارند. این همه آزارها<sup>۱۹</sup>  
که دیده و کشیده شد<sup>۲۰</sup>، همه از دولت بی پروائی و تغافل راجه  
بییک بوده است.

(۱) د، ع ۱: درین اثنا سوانک اوپنکد و شانت در پس پرده ایستاده (شد) این  
رد و بدل می نمودند چون (۲) ن: من که (۳) ع ۲، ن: بییک باشد (۴) ن: داده و  
(۵) ع ۲، ن: بدر کرده (بود) (۶) ع ۱، د: دل نمی خواهد (۷) ن: ع ۲: روی  
این (آن) (۸) ع ۲: ببیند (۹) ع ۲، ن: گله و شکوه (۱۰) ع ۲: صلاح  
(۱۱) ع ۲، ن: ظاهر کن (۱۲) ع ۲: بجا (۱۳) ن: گذراندی (۱۴) ع ۲، ن:  
از خدمت (۱۵) ن: هیچمدانان (۱۶) ع ۲: را (۱۷) ع ۲، ن: خدمتگاری نگاه  
(۱۸) ن: آزارهای؛ ع ۲: آزار (۱۹) د: شده؛ ع ۲: باشد

شانت - ای عفت<sup>۱</sup> اطوار، در این صورت تقصیر راجه بییک هیچ نیست، چرا که او را بدشمنان<sup>۲</sup> قوی کار افتاده بود. آن بدبختان چنان تنگ<sup>۳</sup> گرفته فریب داده بودند که راجه را با چون تو زن صالحه صحبت اختلاف افتاد<sup>۴</sup>. اما صد رحمت بر اصالت و شعور تو باد<sup>۵</sup>، که آنچه شیوه نیک زنان وفا کیش بود<sup>۶</sup>، از تو بعمل<sup>۷</sup> آمد، که<sup>۸</sup> محنت و تفرقه و آزار زیاد<sup>۹</sup> بر خود اختیار نمودی و<sup>۱۰</sup> از وضع صلاحیت و عصمت<sup>۱۱</sup> خود بر نگشتی. الحال هیچوجه اندیشه را بخود راه مده<sup>۱۲</sup> و فکر مکن، که همه<sup>۱۳</sup> دشمنان مقهور شده بعدم رفتند. زود بیا و<sup>۱۴</sup> با شوهر خود ملحق گشته بمراد و عشرت بگذران<sup>۱۵</sup>.

اوینکد - ای شانت، وقتیکه از مقام خود راهی شدم<sup>۱۶</sup>، در راه گیتا هم در خورده بود. او نیز در این باب میفرمود که چون راجه<sup>۱۷</sup> بییک و پورک دوستی ورزیده باهم نشینند<sup>۱۸</sup> و ترا طلبیده هر چه پرسند<sup>۱۹</sup>، در جواب آن تعطل نکنی و تغافل ننمائی<sup>۲۰</sup>. اما شرم و حیا دامگیر<sup>۲۱</sup> می شود که پیش هر دو بزرگ چگونه بی حجاب شده جواب خواهم داد؟

---

(۱) ن: عصمت (۲) ن: ع ۲: دشمنای (۳) د: به تنگ (۴) ع ۲: افتاده  
 (۵) ن: تو که (۶) ع ۲: ن: زنان (بود) از (۷) ع ۲: ن: بفعل (۸) ع ۲:  
 ن: آمد(ه) یعنی (۹) ع ۲: ن: از حد زیاده (۱۰) ع ۲: نموده اما (۱۱) ع ۲:  
 ن: وضع عصمت شعار(ی) (۱۲) ع ۲: ن: هیچوجه اندوه مخور (۱۳) ن: که دشمنان  
 (۱۴) ع ۲: رفتند. بیا با (۱۵) ن: ع ۲: ملحق شو: ع ۱: بگذرانی  
 (۱۶) ع ۲: شانت در: ع ۱: شدم و (۱۷) ع ۱: د: چون بییک (۱۸) ع ۱: هستند  
 (۱۹) ع ۲: می پرسند (۲۰) ع ۱: مدطل مکن: ع ۲: ن: اهمال نکنی و تعجیل ننمائی  
 و تغافل نوری (۲۱) ع ۱: د: دامگیر وقت ما

شانت — آنچه گیتا گفته است، البته بر آن عمل باید نمود  
و از آن غافل نباید بود، چرا که از فرموده او رو تافتن از عقل  
دور<sup>۱</sup> است و از حکم او گردن تابی کار مغرور<sup>۲</sup>.

اوپنکد — ای شانت<sup>۳</sup>، چنانچه تو<sup>۴</sup> میگوئی، گیتا هم همین  
طور<sup>۵</sup> گفته بود. پس<sup>۶</sup> هرچه شود، گو باش<sup>۷</sup>؛ بر خیز، همراه تو  
روانه می شوم.

(بعد از آن سوانگ راجه بیپک و سردا در اکاره آمده ظاهر  
شدند.<sup>۸</sup>)

راجه بیپک — (از سردا پرسید که) اگرچه شانت را برای  
آوردن اوپنکد فرستادم، اما از مدت مدید جدا شده مانده<sup>۹</sup> است.  
خدا داند که شانت او را تواند آورد یا نه.

سردا — ای پاسبان عالم، البته<sup>۱۰</sup> خواهد آورد. مرا بشن بگتی  
فرمود که اوپنکد در<sup>۱۱</sup> غار مندرگر، که آنجا مکان<sup>۱۲</sup> پرستش<sup>۱۳</sup>  
مهادیو است، از ملاحظه ترک بدیا در گیتا پنهان شده مانده است.  
حقیقت آنرا اوپنکد مفصل<sup>۱۴</sup> بزبان<sup>۱۵</sup> خود<sup>۱۶</sup> اظهار خواهد نمود.  
الحال پورک شما را طلبیده<sup>۱۷</sup> است.

(۱) ع ۱: بید (۲) ن ندارد: و از ... مغرور؛ ع ۲: مغرور است  
(۳) ن ندارد: ای شانت (۴) د، ع ۱: چنانچه می گوئی (۵) ع ۲، ن: هم گفته  
(۶) ع ۲: بود هرچه (۷) ن، ع ۲: شود شود (۸) ع ۲، ن ندارد: بعد ازان ...  
شدند (۹) ع ۲: فرستادیم ... شده است؛ ن: فرستاد و شانت از مدت مدید جدا شده  
است (۱۰) ن: البته شانت (۱۱) ن: در جای (۱۲) د: آنجا پرستش (۱۳) ن:  
مندر که دیواله؛ ع ۲: غار مداک جائیکه دیواله (۱۴) ن، ع ۲: بتفصیل (۱۵)  
د، ع ۲: بزبانی (۱۶) ع ۲، ن: خود آمده (۱۷) ع ۲: طلبداشته

( راجه بییک بمجرد استماع این معنی زود برخاست و پیش پورک رسید<sup>۱</sup>. نام خود را خود گفته<sup>۲</sup> از دور شیوه عبودیت بجا آورد<sup>۳</sup>. )

پورک — ای پسر، اگرچه در سن و سال من<sup>۴</sup> کلان هستم، اما کسیکه<sup>۵</sup> بعقل کلان است بزرگ همان است، چنانچه گفته اند: بزرگی بعقل است نه بسال و<sup>۶</sup> تونگری بدل است نه بمال.

( در این ضمن شانت اوپنکد را در<sup>۷</sup> جائی که پورک و بییک<sup>۸</sup> نشسته صحبت<sup>۹</sup> میداشتند آورده<sup>۱۰</sup> حاضر شد. اوپنکد را چون حیا دامنگیر شد<sup>۱۱</sup>، چشمهای خود را بر زمین دوخت و سر بالا نکرده همچنان شرم آلوده<sup>۱۲</sup> اول قدمبوسی پورک بجا آورد؛ و<sup>۱۳</sup> بعد از آن در خدمت راجه بییک کورنش نمود<sup>۱۴</sup>. راجه<sup>۱۵</sup> از کمال شفقت اشارت نشستن فرمود. )

پورک — (از اوپنکد پرسید که) چون در این مدت<sup>۱۶</sup> از شوهر خود جدا افتاده بودی، باری حقیقت حال<sup>۱۷</sup> گذشته خود ظاهر کن<sup>۱۸</sup> که بچه نوع بسر بردی؟

(۱) ع ۲، ن: بییک بزودی پیش اوپنکد رسید (۲) ع ۲: گفته (۳) ن: ع ۱، ۲: آورده (۴) ع ۲: اگرچه من در سن و سال کلان (۵) ع ۱: کسی (۶) ن: بسال تونگری (۷) ن، ع ۲: را (گرفته) در (۸) ع ۱، د: بییک یکجا (۹) ن: انتظار (۱۰) ن: آمده (۱۱) ع ۲: نمود (۱۲) ع ۱: بشرم (۱۳) د: آورد بعد (۱۴) ع ۲، ن: چشمهای خود را (سر) پائین کرده آمده لوازم قدمبوسی هر دو بزرگوار بجا آورده (۵). پورک گفت چه جای قدمبوسی ست چرا که اوپنکد بمرتبه مادر مهربان (من) است (۱۵) ن، ع ۲: راجه بییک اوپنکد را (۱۶) ع ۲، ن: (چون) مدت که (۷) ع ۱: افتاده بجا بودی حقیقت حال: ع ۲، ن: (چگونه) گذراندی حال (احوال) (۱۸) ع ۲، ن: اظهار بکن



اوپنکد - ای معدن حقیقت و<sup>۱</sup> کان معرفت، یک یک روز  
برابر یک یک<sup>۲</sup> سال طی کردم<sup>۳</sup>. اول<sup>۴</sup> در صحبت کمفهمان  
و بیوقوفان افتادم. معنیهای نفس الامر<sup>۵</sup> بنوع دیگر  
وانمودند. اگرچه بید و شاسترها را<sup>۶</sup> شنیده بودند، اما چشم  
دوربینی آنها<sup>۷</sup> بغایت<sup>۸</sup> تیره بود؛ معنی الفاظ مرا برعکس<sup>۹</sup> از خاطر  
خود تراشیده<sup>۱۰</sup> در چار سوی بازار نشسته بحث آغاز کردند.  
چون دیدم که از بودن اینجا مرا بجز پریشانی چیز دیگر حاصل  
نیست<sup>۱۱</sup>، از آنجا برخاسته در متهای دیواله رفته<sup>۱۲</sup> سکونت گرفتم<sup>۱۳</sup>.  
در<sup>۱۴</sup> آنجا نیز بچنین نادانان، که از اصل<sup>۱۵</sup> هستی خود غافل مانده  
معتقد هستی<sup>۱۶</sup> موهومی بودند، اتفاق افتاد<sup>۱۷</sup>.

پورک - چندین جاها که<sup>۱۸</sup> گردیدی، در میان اینها هیچکس

داننده حقیقت نفس الامر<sup>۱۹</sup> تو بود یا نه؟

(۱) ع ۲، ن: وای (۲) ع ۱، د: برابر یک سال (۳) ع ۲: کردیم

(۴) ع ۲، ن: اول رفته (۵) ن، ع ۲: الامر مرا (۶) ع ۱، د: شاسترها شنیده

(۷) ع ۲: اینها (۸) ن: که بنایت؛ ع ۲: نهایت (۹) ع ۲، ن: بیان (همان)

معنی و الفاظ ...؛ د، ع ۱: الفاظهای مرا معکوس (۱۰) ع ۲، ن: برداشته

(۱۱) ع ۲، ن: کردند از (۱۲) ع ۲: دیواله سکونت (۱۳) ن: گرفتیم

(۱۴) ع ۲: از (۱۵) ع ۲: اصل و حقیقی (۱۶) ع ۲: معتقد موهومی

(۱۷) ع ۲: افتاده (۱۸) ع ۲: جاها گردیدی (۱۹) د، ع ۱: نفس الامر

اوپنکد - هیچکی بکنه کیفیت من<sup>۱</sup> نرسید و بنظر انصاف  
 بسوی من کسی<sup>۲</sup> ندید و نصائح مرا هیچکس بگوش هوش نشنید<sup>۳</sup>؛  
 چه<sup>۴</sup> اگر برگفته من عمل نمودند بر مال دیگران هرگز نظر  
 طمع نمی کردند و<sup>۵</sup> در راه دوی و دورنگی هرگز قدم<sup>۶</sup> نمی گذاشتند<sup>۷</sup>.  
 پورک - باز از آنجا کجا رقی؟

اوپنکد - بعد از کشمکش بسیار و<sup>۸</sup> راه دور و دراز در خانه  
 شخصی وارد شدم که در<sup>۹</sup> آنجا مصالح جگ مرتب<sup>۱۰</sup> بود؛ و<sup>۱۱</sup> آنرا  
 خانه جگ بدیا می نامند. سوم جگ و پسوجگ دست آویز خود  
 ساخته<sup>۱۲</sup> ساکنان آن خانه کرم را<sup>۱۳</sup> منظور داشته مشغول بودند<sup>۱۴</sup>.  
 در خاطر من رسید که: خوب، چند روز در اینجا سکونت نمایم.  
 شاید که این جماعت از<sup>۱۵</sup> حقیقت من آشنا باشند. پیش  
 جگ بدیا رفتم و برای بودن خود استدعای مکان کردم<sup>۱۶</sup>.  
 جگ بدیا پرسید که: ماهیت افعال و اعمال خود را بگو، که چه

(۱) ع ۲: بکنه من هیچکس (۲) ن: هیچکس؛ ع ۱: انصاف کسی بسوی من  
 (۳) ع ۲: کسی نشنید (۴) ع ۲، ن: نشنید اگر (۵) ع ۱: و زنهار  
 (۶) ع ۱: سر قدم (۷) ن، ع ۲: دورنگی گاهی نمیرفتند (۸) ع ۲: کشمکش راه  
 (۹) ع ۲: از (۱۰) ع ۲، ن: جگ تمام و کمال (مزمین) (۱۱) ع ۱، د: بود آنرا  
 (۱۲) د، ع ۱: بدست آویز سخنها کتاب مینمودند (۱۳) د، ع ۱: کرم منظور  
 (۱۴) ع ۲، ن: داشته (اند) (۱۵) د، ع ۲، ن: بر چگونگی (۱۶) ن، ع ۲: رفتم  
 (و) از جای محفوظ برای ماندن خود خواستم

شیوه داری و بجه نوع<sup>۱</sup> میگذرانی؟ گفتم که عمل و فعل من اینست که ذاتی که مبداء و معاد هیجده هزار عالم و بیچون و چگون و در همه و بی همه است<sup>۲</sup>، و آفریدگار او<sup>۳</sup> کسی نیست، و همیشه بر یک قرار و آرام است، نه کننده<sup>۴</sup> و لذت گیرنده<sup>۵</sup> است، ثناخوانی او ورد زبان دارم و غیر او را با بود<sup>۶</sup> و موجود نمی شمارم. این سخن مرا چون جگ بدیا شنید<sup>۷</sup>، سر تفکر بگریبان<sup>۸</sup> حیرانی فرو برد<sup>۹</sup> و گفت که: پورک کننده کرم را، که هرچه<sup>۱۰</sup> نیک و بد از دست او می آید<sup>۱۱</sup>، مطابق آن ثمره باو<sup>۱۲</sup> عاید می گردد، آنرا تو منظور نمی داری و از جمله خواب و خیال می پنداری و پورک را اکرتا می گوئی. مذهب ما با مذهب شما بغایت اختلاف دارد<sup>۱۳</sup>. اگر می خواهی که چند روز در اینجا<sup>۱۴</sup> بگذرانی، پرستش پورک کرم کرتا<sup>۱۵</sup> پیش گیر و موافق مذهب ما دم زده باش<sup>۱۶</sup>، و الا زود از اینجا بیرون<sup>۱۷</sup> شو.

- (۱) ع ۴۲ ن: وضع (۲) ع ۴۱ د: عالم بیچون و چگون (بچگون) در همه و بی همه اوست (۳) ن: آفریده کسی؛ ع ۲: آفریننده کسی (۴) ع ۱: نه کننده؛ ن: و کننده است؛ ع ۲: نه کشنده (۵) ن: گریده (۶) ع ۱: نابود (۷) ع ۴۲ ن: شنیده (۸) ع ۴۲ ن: درگریبان (۹) ن: برده؛ ع ۴۱ د: برده (۱۰) و با من (۱۰) ن: هرچه از قسم (۱۱) د، ع ۴۱ ن: آید و (۱۲) ع ۱: بوی (۱۳) ع ۴۱ د، ن: (مذهب ما را با) مذهب تو بغایت اختلاف است (۱۴) ع ۲: آنجا (۱۵) ن: پرستش (کردن) کرم کرتارا (۱۶) ع ۴۲ ن: گیر والا (۱۷) ع ۴۲ ن: دور

راجه بییک - (این سخن <sup>۱</sup> از او پنکد اصغا <sup>۲</sup> نموده بر کج فهمی  
 جگ بدیا تمسخر کرده فرمود که) چون دود جگها <sup>۳</sup> در چشم  
 تمیز او فرا گرفته است <sup>۴</sup>، از این جهت دیده دور بینی بردوخته <sup>۵</sup>  
 از این قسم حرفهای ناشایسته می گوید. پورک که از اندک  
 خواهش او مایا از عدم بظهور آمده تمام عالم را پیدا و پنهان می سازد،  
 در خدائی او چه شک است؟ یعنی پورک کرم کرتا بمثل آهن  
 است و آن پورک اکرتا مانند سنگ. مقناطیس آهن را که <sup>۶</sup>  
 جمادی بیش نیست در جنبش و حرکت می آرد <sup>۷</sup>، همچنان  
 آتما را که پورک اکرتا می خوانند از این است که کرم کرتا را  
 چنین می کند، یعنی از قدرت او جنبش در هر شی می باشد <sup>۸</sup>، چنانچه  
 صورتهای بازی از بازیگر در <sup>۹</sup> حرکت می آیند <sup>۱۰</sup>. چون جگ <sup>۱۱</sup> بدیا را  
 دیده معنی و معرفت گزین و نیست، لاچار کرم ها را منظور می دارد  
 و شرک در بود و شهود حقیقی می آرد. این دنیای ناپایدار بمثل <sup>۱۲</sup>  
 چاهی است بغایت تاریک و مکدر <sup>۱۳</sup> و تنگ؛ و اهل دنیا <sup>۱۴</sup> چون غوکان  
 این چاه، که از کمال بدمستی شراب لذات جسمانی و حظات نفسانی  
 از اوج عالم روحانی افتاده اند؛ و عنان <sup>۱۵</sup> تمیز از دست داده <sup>۱۶</sup>

(۱) ع ۲، ن: این مقدمه (۲) ع ۲، ن: استفسار (۳) ع ۲: جگ بدیا  
 (۴) ن: گرفته از (۵) ع ۱، د: درخته (۶) ع ۱: مقناطیس ایزرا؛ د، ن: که جر؛  
 ع ۲: راجه (۷) ن: می اندازد (۸) ع ۲: می خوانند می خواهند پورک صاحب کرم چنانچه  
 (۹) ن، ع ۲: در جنبش و (۱۰) ع ۲: می آرد (۱۱) ع ۱: چون بدیا (۱۲) ن:  
 از مثل (۱۳) ع ۲: تاریک و تنگ (۱۴) ع ۱: و غا (۱۵) ع ۲: و تمیز  
 (۱۶) ع ۲: دادند بیخبر

و بی‌خبر از خوبیهای بحر<sup>۱</sup> احدیت بی‌ضدیت، که به شش جهت<sup>۲</sup> و بیحد و مطلق و بی‌رنگ و نورانی پیکر و لطیف و علیم و بهیبر و خبیر است، مانده اند؛ و مرکب جد و جهد از گلستان درستی و راستی بسوی خارستان کجی و کوتاه‌اندیشی رانده<sup>۳</sup> اند؛ و از زمین دل درخت یکروئی و یکرنگی و یکجبهتی را از بیخ برکنده نهال دورنگی و دویینی و دو دانی نشانده<sup>۴</sup> اند؛ و می‌خواهند که این عالم را، که از اگیان پیدا شده است، از کرم معدوم سازند؛ و این بدان ماند که کسی تاریکی را از تاریکی دور سازد و گل را از گل بشوید<sup>۵</sup>.

(از این قسم گفتگو نموده<sup>۶</sup> راجه بیک خاموش گردید<sup>۷</sup>.)

پورک - (از اوپنکد پرسید که) باز جگ‌بدیا چه گفت؟

اوپنکد - باز<sup>۸</sup> جگ‌بدیا آهسته در گوش من گفت که: اگر<sup>۹</sup> حقیقت مذهب تو، که بعالم نجات<sup>۱۰</sup> می‌رساند و از<sup>۱۱</sup> کسالت آمد و رفت<sup>۱۲</sup> این عالم فانی می‌رهاند<sup>۱۳</sup> و از جهنم غفلت و نادانی کشیده در بهشت معرفت و جمعیت می‌اندازد و محرم حریم صرف<sup>۱۴</sup> الصرف می‌سازد، گوش زد معتقدان مذهب ما می‌شود، همه از کردن جگ‌بیزار<sup>۱۵</sup> خواهند شد؛ و<sup>۱۶</sup> این معنی باعث بر هم زدگی دوکان

(۱) ع ۱: جویهای بحر؛ ع ۲: خوبیهای احدیت (۲) ع ۲، ن: د: جهت بیحد (۳) ن: رانده آمده (۴) ع ۲: نشانیده (۵) ع ۲، ن: می‌خواهند که گل را از گل بشوید (۶) ع ۲: گفتگو راجه (۷) ع ۱: شد (۸) ع ۲، ن: ندارد (۹) ع ۲، ن: اگرچه (۱۰) ن: بخت؛ ع ۲: معرفت (۱۱) ع ۲، ن: از دست (۱۲) ن، ع ۲: آمد و شد (۱۳) میر باید (۱۴) ن: سیر (۱۵) د، ع ۱: شد اینمعنی

شیخی و شوکت<sup>۱</sup> ماست. از این جهت ماندن تو در اینجا خوب نیست<sup>۲</sup>.  
 زود بیرون شو<sup>۳</sup> و بجای دیگر برو. باز از آنجا روانه شدم<sup>۴</sup>.  
 در راه میمانسک<sup>۵</sup> بنظر افتاد؛ همراه او روان شدم. دیدم که  
 طایفه ای از فقرا و معتقدان کتاب میمانسا نشسته اند و<sup>۶</sup> حرفهای<sup>۷</sup>  
 منقوله<sup>۸</sup> بید را دست آویز خود ساخته بانواع دلائل و براهین  
 و<sup>۹</sup> می نمایند. نزدیک آنها<sup>۱۰</sup> رفته گفتم<sup>۱۱</sup> که اگر از روی  
 مهربانی بفرمائید، چند روز در خدمت شما<sup>۱۲</sup> بگذرانم. پرسیدند که  
 اطوار و رفتار و گفتار<sup>۱۳</sup> تو چیست؟ گفتم که همواره ثناخوانی  
 آن ذات<sup>۱۴</sup> احدیت بی ضدیت می نمایم که بیحد و بیطرف و قدیم<sup>۱۵</sup>  
 و یکتا و بی نیاز و بی ابتدا و بی انتها است، و همه<sup>۱۶</sup> موجودات  
 و وجودات عالم سه گانه از او پیدا شده باز در او<sup>۱۷</sup> ناپدید  
 میشوند. میمانسک با معتقدان خود گفت که مدعای این را نیک  
 دریافتید<sup>۱۸</sup>؟ میگوید که پرستش پورک اکرتا میکنم. پس بهتر  
 است که در مکان ما بوده ثناخوانی میکردی باشد. در آنجا  
 کومارل نام سوامی<sup>۱۹</sup> از مصاحبان میمانسا نشسته بود. گفت که،

---

(۱) ن، ع ۲: زدگی شوکت و جاه (۲) ع ۲، ن: نا رواست (۳) ع ۲،  
 ن: برخیز (۴) ع ۲: شدم (۵) ن، ع ۲: میمانسک که از جمله هم مجلسیان کرم کاند بود  
 (۶) ع ۲، ن: نشسته حرفهای (۷) ع ۱، د: حرفات (۸) ع ۱، د: منقوله  
 (۹) ن: مرا (۱۰) ع ۱، د: جماعت (۱۱) ع ۲، ن: عرض کردم (۱۲) د، ع ۱:  
 نمایان (۱۳) ع ۱، د: اطوار و کردار (۱۴) ع ۲، ن: حد و ثنای آن حقیقت  
 (۱۵) ع ۲: بیطرف و یکتا (۱۶) د، ع ۱: و، موجودات (۱۷) ع ۱: اوتار  
 (۱۸) ع ۲: دریافته شد؛ ع ۱: دریافتند (۱۹) ع ۲: سوامی یکی از

ای مهربان، مطلب<sup>۱</sup> این چیز دیگر است که<sup>۲</sup> پورک کرم کرتا<sup>۳</sup> را<sup>۴</sup> منظور نمی‌دارد، و آنکه اکرتا<sup>۵</sup> است پرستش او می‌کند. شخصی دیگر پهلوی کومارل<sup>۶</sup> ایستاده بود گفت که پورک<sup>۷</sup> خود یکیسست؛ دومی<sup>۸</sup> کجاست؟ کومارل سوامی بر سخن او<sup>۹</sup> تبسم کرده<sup>۱۰</sup> فرمود که پورک دو نوع است: یکی آنکه تمام احوال<sup>۱۱</sup> و اطوار دنیا<sup>۱۲</sup> را بطریق ثالث و ساچی شده<sup>۱۳</sup> می‌بیند و خود هیچ نمی‌کند و همیشه بر یک قرار و آرام می‌باشد<sup>۱۴</sup>؛ و پورک دومی، یعنی جان که آنرا علیم مقید گویند<sup>۱۵</sup>، صحبت مهاسوه گزیده هر فعلی که از قسم نیک یا<sup>۱۶</sup> بد و هر عملی از عملهای خیر یا<sup>۱۷</sup> شر که از او وارد می‌شود، ثمره آن بدو<sup>۱۸</sup> عاید میگردد<sup>۱۹</sup>. پورک اول خود نه بر هیچ عمل و فعل نیک و بد<sup>۲۰</sup> میل دارد و<sup>۲۱</sup> نه الفت می‌نماید، و از همه خواهش و آرزو منزّه و مبرا است؛ و پورک دومی، که ثمره افعال نیک و بد و مکافات اعمال خیر و شر باوست، بمهاسوه موافقت و محبت دارد<sup>۲۲</sup>.

---

(۱) ع ۲، ن: ای دیو مطلب (باعث) (۲) ن، ع ۲: است پورک (۳) ع ۲: کرتا منظور (۴) ع ۲، ن: (۱) کرتا ایشر (۵) ح ۲: کومارل مذکور (۶) د، ع ۱: کرتا پورک (۷) ع ۲، ن: دومی پورک (۸) ع ۱، د: ست مطلب او اینکه باعتقاد او همین یک پورک (که) بصورت است رفته از خاکی روحانی میگردد بلکه ملک خود را چنان تربیت می‌دهد که بادشاه عالم سه‌گانه میشود (۹) ع ۲، ن: سوامی تبسم (۱۰) ع ۱: نموده (۱۱) ن: افعال (۱۲) ن، ع ۲: عالم (۱۳) ع ۱، ن: گشته (۱۴) ع ۲: باشد (۱۵) ع ۲، ن: جان صحبت (۱۶) ع ۲: و (۱۷) ع ۲: عملی که از جمله عملهای خیر یا: ع ۱: خیر باشد که: ن: عملی که از جهت عملها خیر یا (۱۸) ن: برو (۱۹) ع ۲: گردد (۲۰) ن: بد و خیر و شر؛ ع ۲: خود بر ... بد نه میل (۲۱) ع ۲: دارد نه (۲۲) ن، ع ۲: مبرا است و ثمره ... شر بآن پورک که بمهاسوه الفت و محبت دارد میرسد

راجہ بیک - (از اوپنکد این حقیقت را<sup>۱</sup> شنیده دعای خیر در باب کومارل سوامی کرده گفت که) معنی<sup>۲</sup> بید را خوب فهمیده از خود بخود رسیده است. چنانچه<sup>۳</sup> در بید آورده اند که عالم مثل<sup>۴</sup> درختی است و دو مرغ بر یک شاخ آن درخت<sup>۵</sup> قرار گرفته اند. یک مرغ میوه رنگارنگ از شاخ درخت<sup>۶</sup> مذکور میخورد، اما خیلی لاغر و ضعیف و اندوهناک میباشد؛ و مرغ دومی بطریق ثالث و ساچی پهلوی او نشسته همه کیفیت معاینه میکند؛ و اگرچه<sup>۷</sup> هیچ چیز نمیخورد، اما فربه و آسوده همیشه<sup>۸</sup> بخوشحالی تمام<sup>۹</sup> میگذراند؛ میدانند هر که میدانند<sup>۱۰</sup>.

پورک - (از اوپنکد پرسید) باز از آنجا کجا رقی؟

اوپنکد - متصل آنجماعت<sup>۱۱</sup> مکان ترک بدیا که آنرا نیای شاستر گویند بود. در آنجا رفته<sup>۱۲</sup> دیدم که بحث علوم در میان خودها<sup>۱۳</sup> میکنند و بانواع دلائل و براهین<sup>۱۴</sup> چنان غوغا می کنند که دیگری را در آن<sup>۱۵</sup> تمیز نمی مانند<sup>۱۶</sup> که چه میگویند و چه مطلب دارند؟ و در نیای شاستر بحث علم بر شش نوع قرار میدهند: اول باد، دوم نگره، سوم جلب، چهارم وتندا، پنجم چل، ششم چات.

- 
- (۱) د: حقیقت شنیده (۲) ع ۲، ن: معنی حقیقی (۳) ن، ع ۲: چنانچه که (۴) ع ۲: مثال (۵) ن، ع ۲: شاخ قرار (۶) ع ۲، ن: شاخ مذکور (۷) ع ۲، ن: و هیچ (۸) ع ۱: آسوده بخوشحالی (۹) ن، ع ۲: و همیشه بخوشوقت (ی) و خوشحالی (خیال) میگذراند (۱۰) ن، ع ۲: هر که میدانند (۱۱) ع ۲، ن: آنجماعت که در (۱۲) ع ۱: رفتم (۱۳) ن، ع ۲: بدیا که از جمله حاضران نیای شاستر است میباشد (شند) رفته دیدم که در میان خودها بحث علم (۱۴) ن، ع ۲: برهان و دلیل (۱۵) ع ۲: درو (۱۶) ع ۱: نماید



بکیفیت<sup>۱</sup> این شش فرقه خوب و رسیدم، اما از هیچیکی آرام نیافتم و خاطر من تسکین نیافت<sup>۲</sup>. بعضی ها در میان یکدیگر می گفتند که از مهذت اهنگار باید دانست، و آن اهنگار بسه<sup>۳</sup> نوع هویدا<sup>۴</sup> گشته، و عناصر خمسه که باد و آتش و آب و گل و هوا باشد، و پنج ماترا یعنی شبد و اسپرس و روپ و رس و گند که تعلق بعناصر خمسه دارد، و پنج کرم اندری یعنی دست و پا و دهن و مقعد و ذکر، و پنج گیان اندری یعنی چشم و گوش و بینی و پوست و زبان، غرض که از این نوع بیست و چهار چیز قرار داده اند که پورک با مایا یکجا شده از همین بیست و چهارت تمام عالم را پیدا میکنند<sup>۵</sup>. پس در این صورت پورک علیحده<sup>۶</sup> است. چون در آن مجلس رسیدم استفسار احوال من نمودند<sup>۷</sup> که چیستی و کیستی و چه اطوار و اوضاع داری؟ حقیقت خود را بدستوری که جای دیگر گفته بودم آنجا نیز اظهار نمودم<sup>۸</sup>، که سپاس و ستایش آن<sup>۹</sup> قادر بیچون و بیچگون<sup>۱۰</sup> میکنم که از<sup>۱۱</sup> مغز تا پوست

---

(۱) ن: بحقیقت نفس الامری؛ ع ۱: بحقیقت (۲) ن، ع ۲: فرقه مذکور خوب و رسیده تحقیق کرده دیدم اما از هیچیکی نه آرام یافتم نه خاطر نشان من گردید (۳) ع ۲، ن: اهنگار نیز بر سه (۴) ن: پدیدار (۵) ع ۲، ن: گند پنج تن ماترا و سواى (ابن) زمین و آکاش و باد و آتش و آب که مراد از پنج تن باشد غرض که (ازین) نوع بیست و چهار تن عالم را پیدا می کند (۶) ن: اعلی شده (۷) ع ۲، ن: از احوال (حال) من کردند (۸) ن، ع ۲: بدستوری (که) بود اظهار نمودم (کرم) (۹) د، ع ۱: ستایش قادر (۱۰) ع ۲: قادری که بیچون و بیچگون است (۱۱) ن: که مغز

همه اوست، و غیر او را بودی و وجودی نیست، و او تعالی و اعلیٰ بالذات<sup>۱</sup> یکپست، بمقتضای لا موجود الا هو و لیس فی الدارین غیر الله و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام، و اینعالم نمود که معدوم حقیقی است از او در او بدو<sup>۲</sup> موجود می نماید. اینرا<sup>۳</sup> شنیده بعضی ها<sup>۴</sup> آتش قهر و غضب بر افروختند و بعضی ها گفتند<sup>۵</sup> که بوالفضول نامعقول بیباک را<sup>۶</sup> از اینجا دور بکنید<sup>۷</sup> که از<sup>۸</sup> قدیم همینطور پیدایش عالم است که از بیست و چهار بوقوع می آید، و<sup>۹</sup> این میگوید که از پورک کرتا بظهور می آید و بعضی<sup>۱۰</sup> می گفتند که این عجب کج فهم و کج بین و کج دان است که<sup>۱۱</sup> ایش را در خلق می نماید و خلق را نمود محض و خالق را بود مطلق میگوید. اینعالم از مایا بوجود آمده است، به<sup>۱۲</sup> پورک چه تعلق<sup>۱۳</sup> دارد؟

راجه بیبک - (این نوع حقیقت از زبان فصاحت بیان او پندکد شنیده گفت که)<sup>۱۴</sup> هزار لعنت بر دانش و شعور ترک بدیا باد<sup>۱۵</sup> که پرکرت و پرمانک اینها همه<sup>۱۶</sup> اوپادان کارن هستند. اینعالم سر بسر فانی است. هرچه می بینی<sup>۱۷</sup> همه معدوم خواهد شد.

- 
- (۱) ع ۲، ن: بالذات و صفت (۲) ن: ازو موجود (۳) ع ۲: این (۴) ن: بعضی (۵) ع ۲، ن: فرمودند (۶) ع ۲، ن: بیباکست (۷) ع ۱: بکنند؛ ع ۲: بکند (۸) ن: بکنید از (۹) ع ۲، ن: است این (۱۰) ع ۲، ن: بعضی ها (۱۱) ع ۲: این کج فهم عجب کج ... دان ایسر؛ ن: است ایسر (۱۲) ن: است پورک (۱۳) ع ۲، ن: دخل (۱۴) ن ندارد: این ... که (۱۵) ع ۲: چرا (۱۶) ع ۱: اینها اوپادان کارن (۱۷) ع ۲، ن: می بینم

تا وقتی که صاحب تمیز نمیشود بکنه اینمعنی نتواند رسید و دریا را در<sup>۱</sup> موج و زیور را در<sup>۲</sup> طلا نتواند<sup>۳</sup> دید، چنانچه کسی تسبیح را در تاریکی افتاده به<sup>۴</sup> بیند و مار خیال کند و صدف را نقره پندارد و سراب را آب گمان برد<sup>۵</sup>. اینهمه از کمال جهل و نادانی است. اما اگر از روی صدق و تمیز بعرفان حقیقی آشنا گردد و چیزی را که باقی و پاینده و لازوال<sup>۶</sup> و بر یک قرار و بر یک حال است بنظر تحقیق تحقیق کرده، بداند که اینعالم نمود از او بوجود می آید و باز در او ناپدید می گردد و همان حق و رزاق<sup>۷</sup> مطلق است؛ اما از این هیچ بکاری باو روی نمیدهد. چنانچه از آسمان ابر آب شده بارش میکند<sup>۸</sup>، گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون پیدا می شوند و باز پیدا شده بعدم میروند، در اینصورت بآسمان هیچ بکاری نمیرسد، همچنان از پورک اینهمه نمودات<sup>۹</sup> که نابود<sup>۱۰</sup> موجود نداشت از عدم بوجود آمده باز معدوم میگردد، و او همیشه بصفت الآن کما کان بی همه و در همه منزله و مبراست و از دریافت عقل و قیاس و گمان برتر و معراست<sup>۱۱</sup>: لا یعرف الله غیر الله (راجه بیک چون این حقیقت را بدینگونه که مذکور شد<sup>۱۲</sup> اظهار نموده خاموش گردید).

---

(۱) ن: را موج (۲) ن، ع ۲: از (۳) ن: نمی تواند دید (۴) ن: چنانچه که تسبیح در تاریکی افتاده هر که بیند (۵) ع ۲، ن: گمبارد (۶) ع ۲، ن: لازوال (۷) د، ع ۲: رازق (۸) ن، ع ۲: ابر شده (و) بارش میناید (۹) ع ۱: نمود است (۱۰) ن: نابود و (۱۱) ن: برتر است و معرا (۱۲) ن: شده

پورک - (از اوپنکد پرسید که) باز از آن مجلس برخاسته  
کجا رقتی؟

اوپنکد - جماعتی از مجلس مذکور ابلهانه و بی تمیزانه از<sup>۱</sup>  
عقب من دویدند و میگفتند که این راه نماینده گمراهان را گرفته  
در قید کنید<sup>۲</sup> که در<sup>۳</sup> معدوم شدن اعتبار وجود عنصری نجات<sup>۴</sup>  
وامی نماید و دروغ را بصورت راستی ظاهر میکند. غرض که  
اکثر زر و زیور، که بآن آراسته و پیراسته می نمودم<sup>۵</sup>، بزور از من  
کشیده گرفتند، و من حیران و افتان و خیزان در مقام هرمندر،  
که در دندک بن واقع<sup>۶</sup> است و در آنجا گیتا سکونت دارد، رسیدم.  
از اندرون دیواله مذکور<sup>۷</sup> چند کس جو فروش گندم نما گرزها  
در دست گرفته برای نگاهبانی من حاضر شدند و آن معتقدان ترک  
بدیا را از دنبال من دور کردند.

راجه بیک - اینهمه بی حرمتی<sup>۸</sup> و بی عزتی ترا ایزدمتعال  
چگونه جایز داشت<sup>۹</sup> که تو از جمله مقربان این<sup>۱۰</sup> درگاه هستی<sup>۱۱</sup>؟  
اوپنکد - چون گیتا، دختر من، مرا<sup>۱۲</sup> باین<sup>۱۳</sup> حال پریشانی  
و بی سروسامانی<sup>۱۴</sup> دید، زود<sup>۱۵</sup> در پای من افتاده تسلی نمود؛  
در همانجا برای بودن من مقامی بغایت زیبا و رعنا مقرر نمود<sup>۱۶</sup>.

---

(۱) ن: بی تمیزانه از (۲) ع ۱: کنند (۳) ع ۲: ن: که معدوم (۴) ع ۲: ن: مکت (۵) ع: نمودیم (۶) ن: واقع شده (۷) ع ۲: ن: از درون  
هرمندر مزبور (۸) ن: بی حرمتیا (۹) ع ۲: ن: میداشت (۱۰) ن: همین  
(۱۱) ع ۲: ن: هستی و از حقیقت گذشت و آینده و حال آگاه هستی (۱۲) ن: چون مرا گیتا که دختر من بوده (۱۳) ع ۱: بدان (۱۴) ع ۱: د: پریشان و بی سرو سامان  
(۱۵) ع ۲: زود آمده (۱۶) ن: عنایت فرمود

باز گیتا گفت که، ای مادر مهربان<sup>۱</sup>، هر که ترا از روی بی انصافی و بیدانشی منظور نمیدارد و بسوی تو نظر حقارت گمارد و بطور خود در<sup>۲</sup> اینعالم موهومی که نمودیست بودنما اصطلاحی از خود تراشیده و قرار داده مردم نادان را فریب دهد و از راه راست و درست گردانیده در دشت دورنگی و ناراستی اندازد، قادر بی نیاز او را در جهنم خواری و بیزاری میگذارد و ساکن دوزخ<sup>۳</sup> ضلالت و خجالت میسازد، چنانچه در بید میفرماید: شخصی که کجرفتار و قلاب و بدکردار و مردم آزار و تیره دل و قهار و عیب جوی مرتاضان و ملامت کننده<sup>۴</sup> راست کیشان و منکر از حالات<sup>۵</sup> عارفان و غیبت کننده بیدانثیان<sup>۶</sup> باشد، او را در دوزخ جادهند که تا قیام قیامت در او افتاده باشد.

پورک - (تمام حقیقت مذاهب<sup>۷</sup> و کیفیت شاسترها جدا جدا از اوپنکد شنیده<sup>۸</sup> از غبار هستی موهومی پاک و صاف گردیده صورت اصلی خود را، که بغایت روشن<sup>۹</sup> و لطیف است، بچشم معرفت در خود بیخود<sup>۱۰</sup> دیده قائل<sup>۱۱</sup> هستی حقیقی گردیده<sup>۱۲</sup> از اوپنکد پرسید (که) ایشر کرا می گویند<sup>۱۳</sup>؟ بواقعی<sup>۱۴</sup> خاطر نشان من بکن<sup>۱۵</sup>.

---

(۱) ع ۲: افتاده عنایت فرمود پورک با اوپنکد گفت (۲) ع ۲: از (۳) ع ۱: دوزخ و (۴) ن: ملامت نماینده (۵) ن: حالت (۶) ن: یدانت (۷) ن: مذهب (۸) ن: شاسترها را شنیده (۹) ن: نورانی (۱۰) ن: بخود (۱۱) د: قابل؛ ع ۲: و قائل (۱۲) ن: شده (۱۳) ع ۱: میگویند یعنی خداوند تمام عالم کیست (۱۴) ع ۲: ن می گویند خاطر (۱۵) ع ۱: د: کن؛ ع ۲: کردی

اوپنکد — (خنده کنان جواب داد<sup>۱</sup> که) اگر کسی نام خود را نداند چطور باو گفته<sup>۲</sup> شود؟

پورک — تو<sup>۳</sup> از روی تمسخر و مطایبه مرا ایشر میگوئی .  
چطور باور کنم<sup>۴</sup> که اینحرف راست است؟

اوپنکد — ای مظهر اسرار لایزالی، چنانچه زیور را از طلا بعید نمیتوان گفت و یخ را از آب جدا نتوان دید، همچنان<sup>۵</sup> ایشر از تو جدا نیست . اگر جدا بودی<sup>۶</sup>، حد لازم بودی<sup>۷</sup> و مکان ثابت می شدی و<sup>۸</sup> جهت قرار یافتی . او بیحد و لامکان و بیجهت است . از صحبت و خلت مایا<sup>۹</sup> نقد تمیز از دست داده خود را جدا می پنداشتی . اکنون که تمیز بهمرسیده<sup>۱۰</sup> و ترک الفت و محبت<sup>۱۱</sup> مایا<sup>۱۲</sup> کردی، بیخود در خود بین که غیر ذات پاک چیزی<sup>۱۳</sup> دیگر نیستی، چنانچه<sup>۱۴</sup> یک آفتاب در آسمان طلوع می کند و در آب عکس آن می نماید . اگرچه از روی صورت دو آفتاب، یکی در آسمان و دوم<sup>۱۵</sup> در آب دیده می شود، اما از وجهه معنی همان یک آفتاب است<sup>۱۶</sup>، همچنان از صحبت و محبت مایا از حقیقت اصلی خود غافل شده جیو<sup>۱۷</sup> نام می یابد<sup>۱۸</sup>، والا نه، همان ذات پاک واحد است .

- (۱) ن، ع ۲: گفت (۲) د: نشان کرده: ع ۱: نشان او کرده (۳) ع ۱ ندارد  
(۴) ع ۲، ن: چگونه باور شود (۵) ن: همچنین (۶) ن: میبودی (۷) ع، ن:  
(می) آمدی (۸) ن: و بر (۹) ع ۲، ن: مایا (و) ابدیا (۱۰) ع ۲، ن: بهمرسانیده  
(۱۱) ن: الفت مایا (۱۲) ع ۲، ن: مایا و ابدیا (۱۳) ع ۲، د: چیز دیگر  
(۱۴) ع ۱، ن: چنانچه که (۱۵) ن، ع ۲: صورت (ضرورت) دو یکی بالا و دیگری در  
(۱۶) ع ۲، ن: معنی یکست (۱۷) ن، ع ۲: شده پورک دومی (۱۸) ع ۱: می آید

پورک - (با راجه بییک گفت) شما منصف شده تجویز بکنید  
 که<sup>۱</sup> اوپنکد مرا ایشر و ذات پاک و<sup>۲</sup> لاهمدود و مطلق و بیرنگ<sup>۳</sup>  
 و صرف قرار میدهد. من خود نامراد و عاجزم و در کمند زیستن  
 و مردن افتاده‌ام،<sup>۴</sup> چگونه ایشر هستم؟

راجه بییک - تاوقتیکه اصل حقیقت خود را خوب معلوم  
 نکنی و خود را در خود بخوئی، محرم رمز "الانسان سری و انا سره"،  
 نگردی. نمیدانی که تو بی‌تو<sup>۵</sup> سر تا پا اوئی و<sup>۶</sup> دریائی، چه شد  
 که در کسوت نهر و جوئی؟

پورک - بدستوری که<sup>۷</sup> این حقیقت خودی گداز<sup>۸</sup> دوئی  
 سوز است تلقین فرمایند<sup>۹</sup>.

راجه بییک - بز فرموده بید اعتقاد درست نموده و از خود<sup>۱۰</sup>  
 گذشته در خود نظری<sup>۱۱</sup> کن که در تو گویا و بینا و توانا و دانا  
 کیست و در لباس تو ملبس<sup>۱۲</sup> چیست؟ چنانچه<sup>۱۳</sup> بزرگی فرموده  
 است: اگر بحقیقت توئی پس حق کو؟ و اگر حق است خلق کو؟  
 حق یکی بود نه دو؛ زیرا که تعداد<sup>۱۴</sup> جز یکی بیش نیست.

(۱) ع ۲، ن: منصف شوید اوپنکد (۲) ع ۲، ن: ذات لا عدد (۳)  
 ع ۱: بریک صرف؛ ع ۲: برگ (۴) د، ع ۱، ۲: افتاده (۵) ن، ع ۲: تواز  
 (۶) ن، ع ۲: اوئی دریائی (۷) ن، ع ۲: حقیقت (۸) ع ۱: گزار (۹) ع ۲:  
 بفرمائید (۱۰) ن، ع ۲: خودی (۱۱) ع ۲، ن: نظر (۱۲) ع ۱، د: ملبس  
 (۱۳) ع ۱: اکثر چنانچه (۱۴) د: که وجود تعداد؛ ن، ع ۲: که وجود جز؛ ن: در  
 وجود جز

اگر آن حق است خلق نیست، و اگر خلق است حق نیست. پس<sup>۱</sup>  
 خاک و باد و آب و آتش و هوا، اینهمه تت‌ها را آتما قیاس مکن؛  
 بلکه بمنزله که پیدایش این عناصر است، هر یک را بجای او  
 بگذار، یعنی<sup>۲</sup> زمین را در گند و گند را در آب<sup>۳</sup> و آب را در رس  
 و رس را در آتش<sup>۴</sup> و آتش را در روپ و روپ را در باد و باد را  
 در اسپرس و اسپرس را در آکاش و آکاش را در شبد و شبد را  
 در اهنکار و اهنکار<sup>۵</sup> را در مهدت و مهدت را در مایا معدوم کن؛  
 و بعد از معدوم شدن مایا چیزی که باقی ماند<sup>۶</sup> آن خود توئی  
 که چیتن<sup>۷</sup> و لطیف و خیر و عالم و دانا هستی. دیده حقیقت  
 بین و چشم تمیز را واکن و اینهمه تت‌ها را که بالا مذکور شده  
 بمراتب معدوم پندار<sup>۸</sup>، و بین که تو قطره از دریای بیحد و پیرنگی<sup>۹</sup>  
 و دانه از انبار احدیت<sup>۱۰</sup> بی‌ضدیت هستی.

(وقتیکه راجه بیک پورک را باین طرز<sup>۱۱</sup> تلقین نمود، تمام  
 و کمال کثافت دوئی و چرکیت مائی و توئی از سینۀ او بدر رفت،  
 پیوسته با تمیز نت و انت کوشیدن و خود را<sup>۱۲</sup> در خود دیدن گرفت.  
 هرچند که کافت، جز حق دانا و چیتن<sup>۱۳</sup> در لباس خود غیری<sup>۱۴</sup>  
 نیافت. در چنین هنگامه سوانگ ندیاسن از پس پرده رقص کنان  
 آمده<sup>۱۵</sup> حاضر شد، گفت<sup>۱۶</sup> که )

(۱) ع ۲، ن: نیست خاک (۲) ع ۲، ن: مکن (و) زمین (۳) ع ۲، ن:  
 آب بگذار (۴) ع ۲، ن: آتش رفتن ده (۵) ع ۱: اهنکار سه نوع (۶) ع ۲، ن:  
 د: بماند (۷) ع ۲، ن: چیتن (۸) ن: بینداز؛ ع ۱: پندارد (۹) نیرنگی  
 (۱۰) ع ۱: احدیت و (۱۱) ع ۲، ن: بیک باین طرز پورک را (۱۲) ع ۲، ن:  
 خود را سیخود (۱۳) ن: دانا در (۱۴) د: خبری؛ ع ۱، ن: چیزی (۱۵) ع ۲:  
 ندیاسن آمده؛ ع ۱، د: کنان حاضر (۱۶) ع ۲، ن: التماس نمود



ندیاسن - مرا بشن بگتی فرموده است که پیش راجه بیک و اوپنکد برو و آنچه مطلب و مقصد اصلی ماست بان هر دو عزیز اظهار نموده تو خود در سینه پورک که اکنون چون آئینه از زنگار غیر و غیریت<sup>۱</sup> مصفا شده است در آمده اقامت نما (باز<sup>۲</sup> نزدیک اوپنکد رفته آهسته<sup>۳</sup> گفت که) ای مادر مهربان، بشن بگتی گفته است که ترا وجود عنصری نیست که از اجتماع مرد حمل پیدا شود؛ اما راجه بیک در تو بنظر خواهش دیده است. من از صاف دلی پی برده‌ام که همان از یک نظر خواهش ترا حمل مانده است. پس معلوم باشد که<sup>۴</sup> از تو یک دختر بدیا نام و یک پسر پرودچندر نام پیدا خواهد شد. در این باب امر<sup>۵</sup> اینست که آن دختر و آن پسر را<sup>۶</sup> در سینه پورک نشانده تو با شوهر خود پیش من بیائی<sup>۷</sup>. اوپنکد - بلی، من حامله شده‌ام. بموجب حکم سری<sup>۸</sup> بشن بگتی همچنان بعمل می‌آرم.

(سوانگ بیک و اوپنکد از آنجا بیرون رفت و بدیا<sup>۱۰</sup> از عالم عدم بوجود آمده<sup>۱۱</sup> مثل<sup>۱۲</sup> شعاع برق برجهپیده<sup>۱۳</sup> در سینه پورک در آمد<sup>۱۴</sup>). بمجرد در آمد شدن بدیا<sup>۱۵</sup> آنچه پاره‌ای از آثار مهاموه و کام و کرود و غیره، که از هنگامه جنگ گریخته، در دل پورک

(۱) ع ۱: غریب (۲) ن، ع ۲: ازینمر (۳) ع ۲، ن: رفته گفت  
 (۴) ع ۱: شد که؛ ع ۲، ن: پس از (۵) ع ۲: چندر پیدا (۶) ع ۲، ن: امر من  
 (۷) ع ۲، ن: دختر بدیا نام وان پسر (فرزند) پرودچندر را از روی ندیاسن (۸) ع ۱: بنای  
 (۹) ع ۲: حکم بشن (۱۰) ع ۲، ن: بعد از آن بدیا (۱۱) ع ۲، ن: آمد  
 (۱۲) ع ۲، ن: مثال (۱۳) ع ۱: جهنده؛ د: جهیده (۱۴) ع ۲، ن: (و) سینه  
 پورک را شکافته در آمد (۱۵) ع ۲، ن: در آمده (ه) آنچه

جا گرفته<sup>۱</sup> بود، همه را دور کرده پرنور گردانید. بعد از آن سوانگ پربودچندر تولد شد، یعنی از پس پرده بظهور آمد، یعنی تقلید معرفت در هنگامه ظاهر شد<sup>۲</sup>. از پیدا شدن<sup>۳</sup> او این تمام عالم سه گانه نقش بر آب بلکه عین آب شد. القصه<sup>۴</sup> انورانیت و روشنی پربودچندر مثل<sup>۵</sup> هزاران آفتاب پدیدار شد<sup>۶</sup>، گویا همه عالم پر از انوار و نور زار گشته. در این آئنا باواز بلند گفت که (پربودچندر — ای پورک، من<sup>۷</sup> پربودچندر هستم، پیش تو آمده حاضر شدم. هرچه اهر شود، بر آن کمر جد و جهد<sup>۸</sup> بر بندم و در انجام آن<sup>۹</sup> کوشش نمایم.

(پورک باشتیاق تمام برخاسته او را در کنار<sup>۱۰</sup> گرفت. از ملاقی شدن پربودچندر<sup>۱۱</sup> هر قدر<sup>۱۲</sup> تیرگی و تاریکی که پنهان شده مانده بود فی الفور معدوم گردید و محو مطلق<sup>۱۳</sup> شد. بزبان حال باین ترانه مترنم گردید<sup>۱۴</sup>:

همسایه و همنشین و همره همه اوست  
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست  
در انجمن فرد<sup>۱۵</sup> و نهان خانه جمع  
بالله همه اوست شم بالله همه اوست

- (۱) ع ۲، ن: آنچه پاره آمار از کام و کرود و غیره (که) در دل پورک مانده  
(۲) ع ۲، ن: از آن پربود چندر تولد شد (۳) د، ع ۱: آمدن (۴) ع ۲، ن:  
شد نورانیت (۵) ن، ع ۲: بمنزل (۶) ع ۲، ن: شده (۷) ع ۲: من که  
(۸) ع ۲، ن: کمر جهد (۹) ع ۱: انجامش (۱۰) ع ۲، ن: تمام اشتیاق  
و از غایت شوق او را بر خود (۱۱) ع ۱، د: پر بود هر (۱۲) ع ۲: قدر که  
(۱۳) ن: متلاشی (۱۴) ن، ع ۲: ترانه مترنی آغاز کرد (۱۵) ع ۱: فرق

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات  
 تاکی سخن از معدن و حیوان و نبات  
 یک ذات فقط بود محقق نه دو ذات  
 این کثرت وهمی ز شیونست و صفات

پورک - (از کمال شکفتگی خود بخود گفتن گرفت که) از<sup>۱</sup>  
 توجه و مهربانی سری<sup>۲</sup> بشن بگتی از این گرداب عالم فانی که  
 دریائی است بغایت تیره و مکدر و عمیق خلاص شدم. اکنون  
 ماسوای ذاتی که مطلق و قدیم و بیجهت است<sup>۳</sup> الفت نخواهم  
 گرفت<sup>۴</sup>. هر گاه<sup>۵</sup> از جاروب<sup>۶</sup> تمیز خانه دل<sup>۷</sup> که بیت الله  
 و<sup>۸</sup> عرش الرحمن است از خس و خاشاک غیر و غیریت<sup>۹</sup> رفته  
 و پاک و صاف<sup>۱۰</sup> کرده باشم، باز پیرامون امر<sup>۱۱</sup> شنیع، که گذارنده  
 در دام دویینی و دوی<sup>۱۲</sup> و نشاننده در گلخن مائی<sup>۱۳</sup> و توئی است،  
 نخواهم گشت. از دولت الطاف بشن بگتی قائم مقام فنا فی الله  
 و بقا بالله گشته از خود بیخود<sup>۱۴</sup> در خود آگاه شدم<sup>۱۵</sup> و ساکن  
 ملک "لی مع الله"<sup>۱۶</sup>، گشتم<sup>۱۷</sup>.

---

(۱) ع ۱: همه از (۲) ع ۲: ن: مهربانی بشن (۳) ع ۲: ن: بیجهت و (ن) طرف  
 (است) (۴) ع ۱: نخواهم هرگاه (۵) ع ۲: ن: هرگاه که (۶) جاروب بپارو  
 (۷) ع ۲: ن: دل را (۸) ن: بر (۹) ن: غریب (۱۰) ع ۲: ن:  
 پاک کرده؛ ع ۱: پاک صاف (۱۱) ع ۲: ن: آن امر (۱۲) ع ۲: دویست  
 (۱۳) ن: مائی و من (۱۴) ع ۱: بخود؛ ع ۲: ن: خود در (۱۵) ع ۱، ۲: د:  
 گشته (۱۶) ن: ملک مسرت (۱۷) ع ۱، ۲: د: شدم؛ ع ۱: شده

(چون سری بگتی دید که پورک از آرایش مائی و توئی<sup>۱</sup>  
و از شمار دوئی و کثرت و از کثافت هستی مجازی پاک شده چون قطره  
به بحر بیکران هستی حقیقی<sup>۲</sup> فرو رفت و هیچ آلودگی الفت دنیای دون  
در او نمانده، خود<sup>۳</sup> سوار شده پیش پورک آمد، یعنی سوانگ بشن بگتی  
با عین تجمل و خوبیهای فراوان در اکاره ظاهر شد<sup>۴</sup> و گفت که)  
بشن بگتی — ای پسر<sup>۵</sup>، از مدت مدید از این نعمت عظمی  
محروم مانده بودی. اما خوب شد که همه دشمنان و مخالفان  
طریق<sup>۶</sup> سلوک تو<sup>۷</sup> نیست و نابود شده بخاک برابر گشتند.  
این معنی باعث آرام خاطر<sup>۸</sup> ما گردید.

پورک — (از روی صدق و<sup>۹</sup> کمال عقیدت دویده<sup>۱۰</sup> در پای  
بشن بگتی افتاده التماس نمود که) اکنون بیمن توجه<sup>۱۱</sup> شما من  
که<sup>۱۲</sup> خود را در خود گم کرده بودم یافتم و خود را<sup>۱۳</sup> خوب شناختم،  
و در این راه آنچه کم و بیش<sup>۱۴</sup> از خودی و خود پسندی متاع با  
خود<sup>۱۵</sup> داشتم همه را در باخت<sup>۱۶</sup>، و دل را از قید دو دانی و دو بینی  
فارغ و آزاد مطلق ساختم، و آنخرفهای جمعیت افزا و بیقراری ربا،  
که در هنگام الفت مهاموه دلنشین من نمی شد<sup>۱۷</sup>، درینولا در سینه  
بی کینه من چون نقش بر حجر<sup>۱۸</sup> جا گرفته مرا از خواب  
جهل و پندار بیدار نموده بعرش حقیقت رسانیده اند.

(۱) ع ۲: من (۲) ن: حقیقت (۳) د: نماند خود نیز (۴) ع ۲: ن: آمده  
(۵) ع ۲: ن ندارد (۶) ن: غیر طریق؛ ع ۱: بطریق (۷) ع ۱: سلوک نیست  
(۸) ن، ع ۲: اینجانب (۹) ن: واز (۱۰) ع ۲: عقیدت در (۱۱) ن، ع ۲: ازدولت  
(۱۲) ع ۱: من خود (۱۳) ن: و خوب (۱۴) ع ۲: ن: زیاده (۱۵) ن، ع ۲:  
متاعیکه داشتم (۱۶) ع ۲: ن: همه (را در) باخت (۱۷) ع ۲: نمی شدند (۱۸) د،  
ع ۱: کالحجر

بشن بگتی - هر آرزوی و خواهشی که داری اظهار بکن<sup>۱</sup>  
که بی منت بوجه احسن<sup>۲</sup> صورت پذیر خواهد شد .

پورک - ای مظهر انوار نامتناهی وای سجنجل جمال  
شاهی وای گنجینه اسرار الهی، از التفات شما کار من حسب المدعا  
بانصرام رسید، و دل از جهنم ببقاری در بهشت بی جنبشی و آرام  
رسید، و بد خواهان راجه بیک بعالم فنا رفتند . دیگر هیچ  
آرزوی و خواهشی<sup>۳</sup> دامنگیر حال بی قیل و قال خود ندارم .  
هرگاه که در ذات مقدس چون دانه در انبار و چون قطره در دریا<sup>۴</sup>  
محو شدم و فارغ از کشمکش سکره و صحو گشتم<sup>۵</sup>، سوای این  
مطلبی و مقصدی نداشتم که اکنون اظهار نمایم . اما اینقدر  
عرض<sup>۶</sup> میدارم و التماس می نمایم<sup>۷</sup> که چنانچه من از توجه و مهربانی  
شما بمرتبه وارستگی و آزادی<sup>۸</sup> تمام و شادی<sup>۹</sup> مدام، که ما<sup>۱۰</sup> فوق  
آن متصور<sup>۱۱</sup> نیست، رسیده و از خود رسیده<sup>۱۲</sup> بحق چون فرع باصل  
پیوستم و همچون نمک در بحر احدیت محو و مضمحل گشتم<sup>۱۳</sup>،  
همچنان همه<sup>۱۴</sup> ذیخیات که در گل ولای مائی و منی تا بفرق غرق اند  
بوجه احسن خلاص شده قابل درجه خاص الخاص شوند .

---

(۱) ع ۲، ن : کن (۲) ع ۲ : احسن بی منت (۳) د : آرزو و خواش  
(۴) ع ۱، د : بحر (۵) ن، ع ۲ : شک (۶) ع ۲ : صحو سوای (۷) ع ۲ : التماس  
(۸) ع ۲ : میدارم (۹) ن : آزادی (۱۰) ع ۲، ن : بشادی (۱۱) ع ۲ : چنانچه  
(۱۲) ن : منظور (۱۳) ع ۱ : بر هیده (۱۴) ع ۲، ن : پیوستم همچنان (همچنین)  
(۱۵) ن : جمله

(تمام سوانگها<sup>۱</sup> از پرده بیرون رفتند و سوتردارا نیز<sup>۲</sup> هنگامه رقص بانصرام رسانید. راجه کیرت برم و گوپال وزیرش از دیدن و شنیدن آن بمطلب اصلی پیوستند. چون حاکی این تقلیدات طربافزا و راوی این روایات شکر را یعنی<sup>۳</sup> کرشنداس بت را غرضی و مطلبی بیش از این نبود که مرید پرورده لطف خود را که دل داده بتعینات الوان<sup>۴</sup> بود از راه خودی و خود پسندی<sup>۵</sup> بر آورده بشاهراه معرفت آشنا سازد، این<sup>۶</sup> نسخه عین مغز را، که تصنیفش<sup>۷</sup> بدو صفت صورت یافت، یعنی یکسو ازدهام مجازی که عبارت از گره بر آن اصلی باشد و بیک سمت افراطی مواکب حقیقی که کنایه از یگانگان و شاملان محض است قرار بست، چه که بغایت مطلوب ازدهام صفت اول را مغلوب صفت ثانیه ساخته بلکه ذات گردانید، تلفیف داده و اوقات پر سرور خود را یکچند بر قافیه سنجی و عبارت آرائی آن صرف نمود<sup>۸</sup>؛ و بطفیل آن مریدش واصل بسرور دائمی و سعادت سرمدی که غایت همه غایات و نهایت همه نهایت باشد گردید، و<sup>۹</sup> مطلب استاد دوئی سوز یکسر بر آمد.)

- 
- (۱) ع ۲: اینرا گفته تمام سوانگ (۲) ع ۲: باز (۳) ع ۲: چون کرشنداس (۴) ع ۲: را دل داده بیغای الوان دنیوی (۵) د، ن: خود پسندی و خودی (۶) ع ۱، د، ن: علی هند القیاس این (۷) ع ۱: تصنیف (۸) ع ۱: کند (۹) ع ۲: نسخه معرفت بدینصورت انجام یافت یعنی گشاینده گره خودی و خودنمایی که یکسو ازدهام صفت اول را صفت ثانیه مغلوب ساخت بلکه دلیل گردانیده تصنیف این گلدسته گلزار حال حقیقت اوقات خود را بر قافیه ... نموده بطفیل از واصلان حق شده بسادات مریدی کامیاب گردید مطالب

حالا فقیر بنوالی داس<sup>۱</sup> در ختم این نسخه ابیات چند  
بر روی قرطاس میگذارد و از درگاه کریم کارساز مستدعی است  
که هرکه این لطیفه رعنا را بتوجه خاص و بخواش اخلاص  
باطن مطالعه نماید، بیمن توجه عنایت بیغایت ایزدی پی براه  
حقیقت الحقائق برد :

بیت ولی<sup>۲</sup>

در تقید ظهور مطلق بین  
بی<sup>۳</sup> تقید ولی همه حق بین  
از طلا زیوری اگر آید  
جز طلا نیست معرفت باید  
گر حلاوت مدام میخواهی  
معرفت را تمام میخواهی  
دو مبین دو مگو بدو<sup>۴</sup> منشین  
دو مدان دو مخوان دوئی مگزین

رباعی، وله

بیغم ز امید و فارغ از یاس و هراس  
اینست عبادت فقیران بشناس  
از خود رستند با حقیقت بستند  
بی خطر و بی تفرقه و بی وسواس

---

(۱) ع ۲: چند (۲) ن: اشعار (۳) ع ۲: چه (۴) ع ۲: و بد

عبارت : الفقر نفی الخواطر، الفقر لا يحتاج الى نفسه ولا ربه الا به :

### ایات<sup>۱</sup>

فقیری چون ز فقر آگاه گشته  
 فنایش در بقا بالله گشته  
 نمانده در وی از وی هیچ تمیز  
 شده آن بحر و قطره جمله یک چیز  
 چنین فقر و فقیری گر بجوئی  
 نیابی تا که دست از خود نشوئی  
 ترا تا آرزو باقیست زهار  
 قدم در راه مردان دیده بگذار  
 دلت محتاج خواهشها چو بینی  
 بنادانی فقیری چون گزینی  
 فقیری کار بی پا و سران است  
 که اینجا نیم مواز خود گران است

### رباعی، وله

این نسبت غیبتت چو غالب آمد  
 با برگ و بیار و نخل طالب آمد  
 در پرتو مهر همچو نور کوکب  
 در شدت روح ضعف قالب آمد



ایضاً

ازدانه اگر نیست ترا دام بخود  
کو قید که بی قید نهی نام بخود  
اینجمله تقیدات وهم است و عدم  
جز مطلق صرف نیست مادام بخود

بزرگی فرموده است که<sup>۱</sup> مبتدیان از لفظ بمعنی می روند، لاجرم  
الفاظ مختلف حجاب ایشان میشود؛ و منتهیان<sup>۲</sup> معنی بالفاظ می روند،  
لاجرم الفاظ مختلف حجاب ایشان<sup>۳</sup> نمی شود: النفاق اشد من  
الکفر و بغض الفقرا اخلاق الکلاب؛ قل کل من عند الله.

در ختم کتاب گوید<sup>۴</sup>:

جویای خود در خود خود او خود جلوهای او برو  
حرف نمودی ما و تو شد او ز خود بر خود عیان  
اندر احد فصلی کجا هجری کجا وصلی کجا  
فرعی کجا اصلی کجا آئین کجا کو جای آن  
خود قید اطلاقی کجا جفتی کجا طاقی کجا  
فانی کجا باقی کجا و همیست تن عکسیست جان  
از خود گذر در خود نگر بیخود ز خود شو با خبر  
زین هر دو بالا کن نظر ای سر منظور دلان

---

(۱) ع ۲ ندارد: بزرگی ... که (۲) ع ۲: منتهای این (۳) ع ۱: اینان

(۴) ن: ابیات

او در نشان پس بی نشان او بی نشان در هر نشان  
 بل برتر از وهم و نشان در بانسانی بی نشان  
 هم باطن و ظاهر<sup>۱</sup> خود او هم اول و آخر خود او  
 مذکور و خود ذا کر خود او بنگر چه چیزی در میان<sup>۲</sup>  
 منظور و هم ناظر خود او مشکور و هم شا کر خود او  
 مستور و هم ساتر خود او یعنی همه بی این و آن  
 مسؤل و هم سائل خود او مجعول و هم جاعل خود او  
 مفعول و هم فاعل خود او پس تو کجائی ای جوان  
 هم موج و هم دریا خود او هم کثرت و یکتا خود او  
 هم بنده هم مولا خود او باغ و گل و هم باغبان  
 در قید اطلاقی خود او هم باده و ساقی خود او  
 فانی نما باقی خود او هم جسم و جان و جان جان<sup>۳</sup>  
 از قل هو الله احد پیدا به بین سر احد  
 بنگر ولی در هر عدد پیدا تر از پیدا همان

(۱) ع ۲: ظاهر و باطن (۲) ع ۲: در میان -

اینجا چنین آنجا چنان اینجا در این آنجا در آن  
 اینجا خود این آنجا خود آن و حسرت اندران؟  
 آنجا منی اینجا منم آنجان روان اینجا تنم  
 آنجا کی اینجا کنم آنجا درین جا شد عیان  
 آنجا هوا اینجا هوس آنجا شکر اینجا مگس  
 آگه نشد زین هیچکس آنجا و اینجا در گمان  
 در تخم گل صد گل عیان در گل هزاران تخم آن  
 آن تخم و گل یعنی همان جانی مکان و لا مکان

(۳) ع ۲: جان - هم شاهد و غائب خود او هم شارب؟ و نائب خود او  
 در لبس دل نائب خود او هم جسم و جان و جان جان

( ۱۸۰ )

رباعی، وله

جز حق چه پدید آید از حق دریاب  
آب است چه شد اگر بود موج و حباب  
ای مظهر حق ظهور حق عین حق است  
در کسوت پوست خود توئی لب لباب

تمام شد

## ضمیمه

ابیات گلزار حال در این ضمیمه جمع شده و بالترتیب  
نقل گردید است

ص ۵ س ۱ : بسم . . . الرحیم :

توحید .

حمد ذاتی را که اصل ذاتهاست  
ذات او دراصل اصل ذات ماست  
ذاتها دراصل فرع اوستند  
فرعها با اصل او نیکوستند  
در وجود اشیا از او یابد جلا  
خلد الله کل شیء با طلا  
اصل عالم نیستی هست او بود  
در همه بالا و در پست او بود

رباعی

در شهر نمود رند و رندانه خود اوست  
در عالم بود شمع و پروانه خود اوست  
در ملک وجود جان و جانانه خود اوست  
القصه که هم نخل و بر و دانه خود اوست

## توحید

ز خلوت چون بصحرا زد علم را  
منور ساخته لوح و قلم را  
صفات از ذات و ذات از وصف ظاهر  
بجز ذاتش بذاتش نیست باهر  
جهان جسم و جان مرآت ذاتش  
چه باشد جسم و جان عکس صفاتش  
ز باطن ظاهرش چون سر کشیده  
لباس ظاهری در بر کشیده  
من و ما را نمود از بود او شد  
دو عالم را وجود از جود او شد  
همه حق است و حق با حق هویدا  
بجز حق ذره‌ای خود نیست پیدا  
دو عالم چیست عکس از نور رویش  
ز عکس او بدید این های و هویش

## رباعی

در باطن دانه شجر و بر دیدم  
خود عین طلا صورت زیور دیدم  
این کثرت عالمین در وحدت حق  
چون مرغ درون بیضه مضمّر دیدم

ایضاً

ما جمله صورتیم چو معنیست آن یکی  
ما قطره قطره‌ایم چو دریاست آن یکی  
هم عین و غیر و کثرت و وحدت از او بدوست  
در ما و عین ما شده بی‌ماست آن یکی  
آدم بهانه‌ایست دم او ز نفخ اوست  
آدم مگو که خادم مولاست آن یکی  
وصل و فراق و قربت و دوری تمام رفت  
تا یافته ولی که همه ماست آن یکی

شعر

لا آدم فی الکون و لا ابلیس    لا ملک سلیمان و لا بلقیس  
فی کلّ عبارت و کلّ معنا    یا من هو للقلوب مقناطیس  
ایضاً

فی جهت می‌گنجد اینجا فی صفت  
فی تفکر فی بیان فی معرفت  
آتش کز سرّ وحدت بر فروخت  
غیر واحد هرچه پیش آمد بسوخت  
اینکه می‌گویم بقدر فهم تست  
مردم اندر حسرت فهم درست

## چمن اول

ص ۱۱ س ۱ : وا خواهد گردید :

بیت ولی

هرچه که در عالم است از اثر صحبت است  
ورنه کجا یاقی چوب بهای نبات

ص ۱۱ س ۵ : از دوشم افتاده :

شعر

این مژده مگر خلق جهان نشنیده  
بر تشنه لبان ابر کرم باریده

ص ۱۱ س ۷ : از نام و نشان معرا (است) :

ابیات

در همه دانی همه یکتای محض  
بنده نما آمده مولای محض  
کون و مکان مصحف آیات اوست  
مصدر کونین ولی ذات اوست  
کیست جز او صاحب مولا بیود  
بنده نمودیست ندارد وجود  
عالم و دانا و سمیع و بصیر  
قادر و گویا و حکیم و خیر

ص ۱۲ س ۷: جایگیر خواهد شد:

رباعی ولی

در راه خدا که مالدارى بنديست

دلبيستگى و عيالدارى بنديست

در يك كاسه زهر و شكر نتوان كرد

تا دل ز همه بحق<sup>۱</sup> ندارى بنديست

ص ۱۲ س ۱۱: خواهد گزید:

مثنوى ولی

خانه خالا نباشد اين طريق تا نيازى<sup>۲</sup> سر نيابى<sup>۳</sup> اى رفيق

ترك سر در هر قدم بايد ترا تا سر اين رشته دست آيد ترا

گر ندارى طاقت اين پس<sup>۴</sup> برو باعث درد سر خاصان مشو

ص ۱۳ س ۷: نوشيده اند:

ايات<sup>۵</sup>

هر كه در جلد و جهد بست كمر آخر از دانه مى برآرد سر

هر كه از جهد گشت روگردان ماند بى بهره از دم عرفان<sup>۶</sup>

ص ۱۶ س ۵: كجا قرار:

فرد<sup>۷</sup> ولی

بادۀ گلگون اگر نوشى طريقت<sup>۸</sup> را سلام

مهوشى گر در برت آيد شريعت<sup>۹</sup> را دعا

---

(۱) ع ۲، ن: خلق (۲) ع ۱، د: ن: بيازى (۳) د: توان كرد

(۴) ن: غم (۵) د: فردولى؛ ع ۱: بيت (۶) د: ع ۱ ندارد: هر كه از ...

عرفان (۷) ع ۱: بيت (۸) ع ۲: شريعت (۹) ع ۲: طريقت



ص ۱۷ س ۴ : دویله بود :  
آنکه شیران را کند روبه مزاج شهوت و حرص و خودی و احتیاج<sup>۱</sup>  
ص ۲۴ س ۳ : و نمودی :

مثنوی<sup>۲</sup>

کلوخی دوبالای هم چیده‌ای درو خانمان گفته پیچیده‌ای  
غم چند بر گردن دل سوار تو نامش نبی خانه روزگار  
ص ۲۴ س ۸ : دل بیندد :

بدنیا دل نبندد هر که مرد است

که دنیا سر بسر اندوه و درد است<sup>۳</sup>

ص ۲۴ س ۱۱ : نباید گزید :

مثنوی ولی<sup>۴</sup> -

بد مگو بد مبین به بد<sup>۵</sup> منشین ای فرشته به دیو و دد منشین  
صحبتی بی‌اثر نمی‌باشد ساده را زین خبر نمی‌باشد  
ص ۲۵ س ۱۰ : ریاضت است :

رباعی

کم خوردن و کم گفتن و حقن چه خوش است  
در عزلت دل محو نشستن چه خوش است  
از خلعت و جاه و مال و تقلید و گناه<sup>۶</sup>  
تارک شدن و زوهم رستن چه خوش است<sup>۷</sup>

---

(۱) ندارد: آنکه... احتیاج (۲) د: مثنوی ولی (۳) ع ۱، د، ن ندارد:  
بدنیا... است (۴) ع ۱: شعر (۵) ع ۱: و بد (۶) ع ۱: خلعت جاه...  
تقلید گناه (۷) ن: کم خوردن... است - تارک... است - از خلعت... گناه -  
در عزلت... است؛ ن، ع ۲: روی سرخ عینی سیه روئیست - سرخ را زرد روئی  
مسکینست

ص ۲۶ س ۱۱ : کمر سعی می‌بندند چنانچه بزرگی میفرماید :

رباعی ذو الفقار<sup>۱</sup>

دانی مگر این زمانه ضبطی دارد

با خود عمهدی بخویش ربطی دارد

-ر معنی هر ذره چو نیکو بینی

هر یک بدماغ خویش ضبطی دارد

ص ۲۷ س ۱ : دانش پیکر است :

بیت

توانائی که در یک طرفه العین ز کاف و نون پدید آورد کونین

ص ۲۷ س ۴ : نمی‌نشیند :

رباعی

با کس از خود مگو چه چیزی و چه‌ای

در خود خود را بجو<sup>۲</sup> چه چیزی و چه‌ای

هر گاه سوای حق نباشد چیزی

تو خود از خود بگو<sup>۳</sup> چه چیزی و چه‌ای<sup>۴</sup>

غزل ولی

در این خانه همخانه‌ای ظاهر است

به بین زانکه ظاهر ز ظاهرتر است

در این خانه فردیست پنهان بگرد

همان منزل و راه و هم‌رهبر است

---

(۱) ع ۱ : قطعه (۲) ع ۱ ، ن : از خود بگو ؛ د : تو از خود خود بجو

(۳) د : در خود خود را بجو (۴) ع ۱ ندارد : هرگاه ... چه

در این خانه ذاتیست بس با صفات  
همان نقش و نقاش و نقش‌آور است<sup>۱</sup>  
در این خانه احدیست<sup>۲</sup> کثرت‌نما  
همان ذکر و مذکور و هم‌ذاکر است  
در این خانه سریست از عکس حرف  
همان روح و جان و دل و دلبر است  
در این خانه شاهی به لبس گداست  
همان دار و فی الدار و هم‌داور است  
در این خانه آن خانه ساز ای ولی  
همان صنع و مصنوع و صورت‌گر است

فرد ولی<sup>۳</sup>

سوگند دوست دارم چیزی که دوست دارم  
در زیر<sup>۴</sup> پوست دارم این پوست پر زیاره است

ص ۲۷ س ۷: در خود گذری:

رباعی<sup>۵</sup>

خود پیخبری تمام کوری و کری است  
نازم بخبر کو همه صاحب نظریست  
انسان هر یک محمد و موسائست  
فرعونی و بوجهلش از بی‌خبریست

---

(۱) ع ۲ ندارد: درین ... است (۲) ع ۲، ن: عینی است (۳) ع ۱:

بیت (۴) ع ۲: و ز زهر (۵) ع ۲: مار (۶) د: رباعی ملا شاه

ص ۲۷ س ۱۲ : قرار میدهند :

مثنوی<sup>۱</sup>

هر یکی ناصح برای دیگران  
ناصح خود یافتم کم ای جوان  
عیب جوئیهای اهل دل کنند  
پیش اهل دل چو طفل احمق اند  
اهل دل از احمقان رنجیده نیست  
کور معذور است کورا دیده نیست<sup>۲</sup>

ص ۲۸ س ۷ : اقتاده است<sup>۳</sup> :

پسر نوح با بدان بنشست      خاندان نبوتش گم شد  
سگ اصحاب کهف روزی چند      پی نیکان گرفت و مردم شد<sup>۴</sup>

ص ۲۹ س ۲ : رنگ میناید :

فرد ملا شاه

ساده با هرچه روبرو گردد      بی شک از سادگی هان گردد<sup>۵</sup>

ص ۲۹ س ۴ : تبدیلی ندارد :

فرد<sup>۶</sup>

انواع رنگ و صورت اگر بینی اندر او  
آئینه هرچه دید فراموش میکنند<sup>۷</sup>

---

(۱) ع ۲ : شعر (۲) ع ۱ ندارد : اهل ... نیست (۳) ع ۱ : است بیت

(۴) ع ۱ : ندارد : سگ ... شد (۵) ع ۱ ندارد : ساده ... گردد (۶) د :

فرد ولی (۷) ع ۱ ندارد : انواع ... میکند

ص ۲۹ س ۵ : غیر میناید :

مثنوی

از هستی خود خبر ندارد	در خویش گهی نظر ندارد
غافل شده از مراتب خویش	افتاده <sup>۱</sup> بخاک زار و دلریش
چون بنده بوهم سرسری شد	پایند طویل <sup>۲</sup> خری <sup>۳</sup> شد
پابندی او ز وهم او شد	در ما و من و توئی فرو شد
در بازی رسم این اضافات	گه برد شود گهی شود مات
گم کرده باسم و رسم خود را	دانسته نه این طلسم خود را
گر باده معرفت بنوشد	منصور صفت بخویش جوشد <sup>۴</sup>

ص ۳۰ س ۲ : نرد دغا بازند :

مثنوی<sup>۴</sup>

خانه خود کم از سرای مبین      نی چو باغ و مقام و جای مبین  
چون مسافرنشین در این خانه      که بود خانه از تو بیگانه

ص ۳۰ س ۶ : گذاشته است :

رباعی<sup>۵</sup>

دنیاست که آرام در او پیدا نیست  
جز ناکامی کام در او پیدا نیست  
پیوسته بیک چیز معطل دارد  
گر باده بود جام در او پیدا نیست

---

(۱) ع ۲۱ : افتاد (۲) ع ۲ : مانند برهنه حری ؛ ن : برتبه پنبری (۳) ع ۱

ندارد : چون ... جوشد (۴) ع ۱ : شعر (۵) ع ۱ : نظم ، د : رباعی ولی

ص ۳۱ س ۴: آبادان کرد، چنانچه مسعود بیگ میفرماید<sup>۱</sup>:

یک روح<sup>۲</sup> بصد سینه<sup>۳</sup> یک رو بصد آئینه

یک شاه بصد کشور یک ماه بصد ایوان

ص ۳۱ س ۱۰: خاک است<sup>۴</sup>:

شعر<sup>۵</sup>

روح در مرآت قلب خود ظهور وجه<sup>۶</sup> اوست

شخص را بشناس کان هم اول و هم آخر است

رباعی

در عالم تن به لا مکانی جان است

پیدا و نهان آنچه بدانی جان است

پیوسته ز جان بجان نشان می‌طلبی

آن نیز ز جان حان<sup>۷</sup> نشان جان است

ص ۳۲ س ۱: فراموش کرد:

فرد<sup>۸</sup>

از خواب رویتاب دل از خواب زنده نیست

دل زنده نیست پس تو هم از مردگان شمار<sup>۹</sup>

---

(۱) ع ۱: میفرماید شعر؛ ن، ع ۲: ساخت بیت (فرد) (۲) ع ۲،

ن: تیر (۳) ع ۱: سینه و (۴) ع ۱: است چنانچه مسعود بیگ میفرماید (۵) د:

بیت؛ ع ۲: فرد؛ ن: ابیات (۶) ن: فاخر (۷) ع ۱: این تیر ز جان بجان؛

ع ۲: و جان (۸) د: فرد ملا شاه؛ ع ۱: شعر (۹) ع ۲، ن: حساب

ص ۳۲ س ۷ : عشرت مستم :

ابیات<sup>۱</sup>

زن و فرزند و جاه و مال تو      تو بخوابی و این خیال تو  
چون از این خواب میشوی بیدار      می‌شناسی که چیست اصل کار  
خانه عمر تو که بر باد است      نقش بر باد و سست بنیاد است  
از غلط تکیه کرده‌ای بر باد      چه نشینی<sup>۲</sup> بجای بی‌بنیاد  
ص ۳۲ س ۱۰ : گرفتار شد :

رباعی<sup>۳</sup>

چون روح بهرچه روبرو میگردد  
از فرط لطافت او همون دیگردد  
چون غفلت بود خوی او اول سال  
اکنون بهمان عادت و خو میگردد

ص ۳۳ س ۱۲ : تصور میکنند :

نظم<sup>۴</sup>

گر تو مردی اختیار خود بدست زن مده  
زن نباشد آنکه بیرون<sup>۵</sup> از رضای شوهر است  
هر زمان در هر کناری می‌رود محتاله‌وار  
رو طلاقش ده که این مکاره<sup>۶</sup> زن بی‌چادر است

---

(۱) د: مثنوی ولی؛ ع ۱: نظم (۲) ع ۲: نشستی (۳) ن: ابیات؛ ع ۱: بیت

(۴) ن: ابیات (۵) ع ۲: نه آن باشد که خالی (۶) ع ۲، ن: دنیا

( ۱۹۳ )

مرد معنی چون الف باید مجرد در حساب  
 کو بایچه کم عدد دارد از آن سر دقتر است  
 گر بینی خاکساری خنده بر حالش<sup>۱</sup> مکن  
 زانکه نور آئینه از صحبت خاکستر است  
 یارم توفیق طاعت ده که تا باشد<sup>۲</sup> حیات  
 بر نگردهم زان رهی کانبجا<sup>۳</sup> نجات محشر است  
 ص ۳۴ س ۹ : بیدار سازد :

#### ابیات<sup>۴</sup>

صحبت عام ضررها دارد	صحبت خاص اثرها دارد
قدر هر یک بود از فعل و عمل	صحبت بی عمل آرد بخلل
ای خوش آنکو <sup>۵</sup> بعمل جوشیده <sup>۶</sup>	غیر حق را <sup>۷</sup> ز نظر پوشیده
چشم بردار ز اهل غرضی	صحبت اوست سراپا مرضی
آنکه قولش دگر و فعل دگر	دل او بین بزبانش منگر
دورینی و <sup>۸</sup> همه نور بنور	کوتاه اندیش بظلمت مستور
دورینی بتو گر یار شود	در و دیوار تو گلزار شود

ص ۳۵ س ۱۱ : خواهم گردید :

#### فرد ملا شاه<sup>۹</sup>

کیمیاگر خاک زر سازد عجائب می بری  
 فقر باشد کیمیائی خاک را سازد خدا

---

(۱) ع ۱ : خاکش (۲) د، ع ۱ : باشم (۳) ع ۲، ن : کان ره (۴) ع ۱ :  
 شعر (۵) ع ۱، ۲ : آنکه (۶) ع ۲ : کوشیده (۷) ع ۲ : ره (۸) ع ۲ : د  
 (۹) ن : ابیات : ع ۱ : شعر



( ۱۹۴ )

رباعی ملا شاه<sup>۱</sup>

سالک که ز راه چشم دل بینا شد  
در چشم دلش حقیقی پیدا شد  
دانست<sup>۲</sup> که من قطره این دریایم  
دانست و<sup>۳</sup> همان چشم زدن دریا شد  
ایضاً

منسوب بحق از این کف خاک شوی  
از نسبت حق بهره غمناک شوی  
از نسبت حق بخویش آشفته مباش  
دریا نشود خراب تو پاک شوی

مصرع

در کان نمک هرچه در افتاد نمک شد

ص ۳۵ س ۱۶ : بدر رفت :

رباعیات<sup>۴</sup>

باید طلب اندر ره دلدار درست  
همت درکار باید ای یار درست  
اخلاص درست و صبر ناچار درست  
زین چار درست میشود کار درست

---

(۱) ع ۱، ۲، ن ندارد (۲) ع ۱ : دانسته (۳) ن : دانسته همان (۴) ع ۱ :

نظم ؛ ن : ابیات

( ۱۹۵ )

ایضاً

تا خود نکنی ز معرفت شیرین کام  
حاصل نشود کام تو از نقل کلام  
حلوا حلوا اگر بگوئی صد سال  
از گفتن حلوا نشود شیرین کام

ایضاً

بنشین ز پریشان روی سیر و خلاص  
اغماض کن از توجه غیر و خلاص  
اخلاص پراکنده خود از همه جا  
یکجا کن و با خدا ده و خیر و<sup>۱</sup> خلاص

ایضاً

حق یارت گفت و<sup>۲</sup> هیچ تو یار<sup>۳</sup> نه ای  
کارت فرمود و هیچ درکار نه ای  
جانی داری پس حرکاتی باید  
ای خانه خراب نقش دیوار نه ای

---

(۱) د: خیر خلاص (۲) ع ۲، د: گت هیچ (۳) ع ۱: درکار

## چمن دوم

ص ۳۶ س ۴: نپذیرد:

رباعی<sup>۱</sup>

بی عشق کسی نام جهان را نگرفت  
تا عاشق چیزی نشد آنرا نگرفت  
تا عشق نبود جسم جانرا نگرفت  
تا گرم نشد تنور نان را نگرفت  
ایضاً

ای بی خبر از معنی خود همچو کتاب  
در جلد تو آیات الهی به حجاب  
یعنی ز تو حق پدید و تو از اثرش  
آگاه نه ای چو شیشه از بوی گلاب

ص ۳۸ س ۲: قشقه دراز کشیده:

بیت<sup>۲</sup>

از<sup>۳</sup> زبان صد ذکر و در دل صد دعا  
ماند<sup>۴</sup> در دعوی بعید از مدعا

---

(۱) د: رباعیات (۲) د: فرد (۳) ع ۱، د: در (۴) ع ۲، ن: مانده

ص ۳۸ س ۴ : قرار داده :

بیت<sup>۱</sup>

در بطون چون جاهل و عالم برون  
از برون بس پاک و ناپاک اندرون

مثنوی ولی

ظاهر آباد و باطن تیره      ظاهر نرم و باطن خیره  
این دورنگی ترا خراب کند      برد<sup>۲</sup> از آب و در سراب کند

ص ۳۸ س ۶ : حیل نهاده :

ظاهر خود را همه آراسته      در طلب جیفه چو سگ خاسته  
شرم و حیا را ز دل انداخته      در بدری پیشه خود ساخته

رباعی

زاهد چه شد از زهد و رواجی داری  
از حرص و هوا بفرق تاجی داری  
در خلوت فقر نیست گنجایش تو  
برخیز بخلق احتیاجی داری

ص ۳۸ س ۱۲ : غول اند :

ایات<sup>۳</sup>

ظاهر آرائی دکانداری بود      باطن آرائی چه پرکاری بود  
در لباس ظاهری شیخ بزرگ      در طریق باطنی بدتر<sup>۴</sup> ز گرگ

شیخی و پیری و دم از بابائی  
فقر فخر است دگر رسوائی  
ظاهر شیخ که رعنا باشد  
باطن آلوده و رسوا باشد  
زانکه شیخی بخودی<sup>۱</sup> منسوب است  
بی خودی کو که همان مطلوب است

رباعی

ای خود همه اوست اوستی<sup>۲</sup> نیست ترا  
وی خود همه دوست دوستی نیست ترا  
خود را بگمان پوست ز بی مغزی تست  
ای<sup>۳</sup> مغز<sup>۴</sup> تمام پوستی نیست ترا

ص ۴۰ س ۲ : می بندند :

مصرع

از نقد سوی نسیه شدن کار جاها لان است

ص ۴۸ س ۵ : خواهد داد، چنانچه بزرگی میفرماید :

فرد مسعود بیگ

گر صد هزار عذر بخواهی گناه را

بر شوی کرده را نبود زیب دختری

---

(۱) ع ۱، د: نه بخود (۲) ع ۲، ن: روشنی (۳) ن: این (۴) د: د: قر

دیده و گوش را فروش اینجا باده معرفت بنوش اینجا  
تا که از دیده عین دید<sup>۱</sup> شوی فارغ از گفت و از شنید شوی  
ص ۴۹ س ۲ : او را کسی نداند :

بیت<sup>۲</sup>

در شهر نکوئی یا تو باشی یا من کاشفته شود کار ولایت بدو تن  
ص ۵۱ س ۹ : پردازند :

فرد<sup>۳</sup>

باغی و نغمه‌ای و شرابی و شاهدهی  
با این چهار باش اگر چار یارئی

ص ۵۹ س ۱۰ : توانند رسید :

فرد<sup>۴</sup>

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت  
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

ص ۶۲ س ۵ : خواهد رسید :

رباعی

ای خادم حرص و چاکر نفس لئیم  
افتاده همیشه بر در نفس لئیم  
از نادانی مباش اگر انسانی  
اغیار دل و مجاور نفس لئیم

ص ۶۳ س ۵ : محض میسازم :

بیت<sup>۱</sup>

جائیکه حرص و قهر بود ساکن ای عزیز  
آنچا چه جای شانت چه سردا کجا تمیز

ص ۶۴ س ۴ : کجا رفت :

ایات<sup>۲</sup>

در ره حق کسی که سست بود      سوی حرص و هوا درست بود  
حرص چون آتشی برافروزد      نشود سیر گر جهان سوزد

ص ۶۴ س ۹ : چه رسد :

رباعی<sup>۳</sup>

با ما سخن ز جانب کوتاه نظر مگو  
کوتاه نظر خر است حکایت ز خر مگو  
آن دوربین که عرش قدمگاه چشم اوست  
با او نگاه همت زر در بصر مگو

ص ۶۵ س ۱۴ : خواهند فرسود :

رباعی<sup>۴</sup>

بردار حجاب خود ز پیش دل خود  
در معرفت صرف بکن منزل خود  
تا چند کنی شکایت خود با خود  
حل کن در خود حکایت مشکل خود

---

(۱) د، ن : فرد (۲) د : مثنوی ولی (۳) د : رباعی ملا شاه (۴) ن : اشعار

مثنوی<sup>۱</sup>

اگر در بند نفس خود پرستی  
 یقین دان بنده نفسی و پستی  
 اگر در بند این دنیای دونی  
 کجا از بندگی او بروی  
 اگر در بند گاو و خر دلت شد  
 یقین از خر خری ها حاصلت شد  
 اگر در بند این سیم و زری تو  
 اگر در بند سیم و افسری تو  
 بهرچه مبتلا و همدم آئی  
 بمعنی بنده آن<sup>۲</sup> دم نمائی  
 هر آن چیزی که مقصود تو آمد<sup>۳</sup>  
 همان مولا و معبود تو آمد<sup>۴</sup>  
 هر آن چیزی که دائم در دل تست  
 همان هشدار<sup>۵</sup> آخر حاصل تست  
 که دل چون تن کجا قسمت<sup>۶</sup> پذیرد  
 بهر رنگی که شد رنگش پذیرد  
 بهر چیزی که دل آرام گیرد  
 همان نقش و همان صورت پذیرد  
 نباشد اختلافی هیچ اینجا<sup>۷</sup>  
 ولی نبود کجی و هیچ اینجا<sup>۸</sup>

(۱) ع ۱: نظم؛ ن: اشعار (۲) ن: این (۳) ع ۲، ن: آید (۴) ن: آید

(۵) ع ۲: مر (۶) ع ۲: باشد که (۷) ع ۲، ۱: قیمت (۸) ن: اینجا



ص ۶۸ س ۶ : کالحجر است :

فرد<sup>۱</sup>

چنانی<sup>۲</sup> در دلم حاضر که جان در پوست و خون در رگ  
فراموشم نه‌ای یکدم که دیگر یاد می‌آئی

ص ۶۹ س ۱۲ : آخر شد :

بیت<sup>۳</sup>

دو دل یک شود بشکند کوه را  
پراکندگی آرد انبوه را •

غزل

ز فقر<sup>۴</sup> و فقری نداری خبر  
گرفتار نفسی<sup>۵</sup> بجال دگر  
طریق دل از اهل دل حاصل است  
بود نفس پرور دل بی‌خبر  
اگر جان جان<sup>۶</sup> دیدنت آرزوست  
ز اسم وز جسم و جان درگذر  
مساوی بود نزد اهل فنا  
چه خوف و رجا و چه سنگ و چه زر  
نظر کو نظر کو نظر ای ولی  
خبر را اثر بی‌اثر در نظر

---

(۱) ع ۱، د : بیت (۲) ع ۲ : خیالی (۳) ن : ابیات (۴) ع ۱، د : بفقر

(۵) ن، ع ۲ : نفس (و) (۶) ع ۲ : بجان

## چمن سوم

ص ۷۰ س ۵ : فرستادند<sup>۱</sup> :

هر یکی را بهر کاری ساختند لذت آن<sup>۲</sup> در دلش انداختند

همه عالم چو برگ و بار و شجر از یکی دانه می‌برآرد<sup>۳</sup> سر  
اینهمه رنگها ز پیرنگی<sup>۴</sup> گشت ظاهر چو رومی و زنگی

جهان چون خط و خال و چشم<sup>۵</sup> و ابروست  
که هر چیزی بجای خویش نیکوست<sup>۶</sup>

ص ۷۱ س ۶ : روا میداری :

بیت<sup>۸</sup>

اشتیاقی که بدیدار تو دارد دل من  
دل من داند و من دایم و داند دل من

ص ۷۲ س ۵ : گرفته باشد :

رباعی

عزالت ز خودی خویشتن میباید خلوت همه بی‌جان و بدن میباید  
بی‌شک عملی و همتی و شوقی نی آنکه در این محض سخن میباید

(۱) د: فرستاد، فرد (۲) ع ۲: شان (۳) ع ۲، ن: اینهمه زده (۴) ع ۱:

رنگهای پیرنگی؛ ن: پیرنگی (۵) د: فرد (۶) د: چشم و خط و خال (۷) ع ۱

ندارد: جهان ... ست (۸) د، ن: فرد

ص ۷۳ س ۷ : آدم میناید :

ابیات<sup>۱</sup>

آدمی صورت بسی ابلیس خوی  
ظاهر اهل حلم و باطن اخمه روی  
پیر نابالغ کم از ابلیس نیست  
هر دو را خود خصلت و سیرت<sup>۲</sup> یکیست

سبحه تو که هست شیخانه<sup>۳</sup> رشته اش دام و دانه اش دانه  
از سحر تا بشام درکاری هیچ مرغی اسیر شد یا نه

رباعی

ما را چه اگر غنی برادر باشد یا دولتمند شوی خواهر باشد  
شیخی به بزرگی پدر ای فرزند ناز دختر بحسن مادر باشد

ص ۷۴ س ۳ : سخاوت است :

بیت<sup>۴</sup>

بخیل ار بود زاهد بحر و بر بهشتی نباشد بحکم خبر

رباعی

از دست و زبان و از زر و سیم و بنان<sup>۵</sup>  
وقت است ولی بخلق نفعی برسان  
آزار دهنده ای که باشد با خلق  
در صورت آدمی ز سگ کمتر دان

(۱) ع ۱ : نظم ؛ د : مثنوی (۲) ع ۲ ، ن : سیرت و خصلت (۳) ع ۱ ،

۲ : سبحانه (۴) ن : ابیات (۵) د : بیان

ص ۷۴ س ۸ : پاک شدنی نیست :

اشعار

جامه عنصری بکن پاره چند در بند نفس اماره  
آخر این جامه پاره خواهد شد همه از تو کناره خواهد شد  
خانه تن خراب بین آخر آتش خود در آب بین آخر  
وقت اینست آنچه بتوانی زود کن زود ورزه درمانی

ص ۷۵ س ۶ : بد برد :

• ایات<sup>۱</sup>

می خور و مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن  
ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن

---

خوی بد پیشه ددان باشد  
مردم آزار از بدان باشد  
چند چون گرگ و مار و شیر و پلنگ  
تافته روز صلح و مانده بچنگ  
زشت دان خوی مردم آزاری  
گر چینی تو دائماً خواری

ص ۷۸ س ۸ : بی شاخ اند :

شعر<sup>۲</sup>

غنیمت دان و می خور در گلستان که گل تا هفته دیگر نباشد  
زمانی خوشدلی دریاب دریاب که دائم در صدف گوهر نباشد

ص ۸۳ س ۱۳ : حاصل شود :

رباعی<sup>۱</sup>

بی فقر و فنا غنا محال آمده است  
با خود بخدا شدن خیال آمده است  
بی خود شده‌ای که با کمال آمده است  
هم ماضی و مستقبل و حال آمده است

نظام<sup>۲</sup>

خوشا عالم فقر و غار فنا      شکفتن چو گل در بهار فنا  
درون و برونم همه<sup>۳</sup> سوخته      سراپا گرفت است نار<sup>۴</sup> فنا<sup>۵</sup>  
دگر<sup>۶</sup> کار دنیا و عقبی نماند      می و فقر و توحید و کار فنا  
نه تنها نثارش سرم ای ولی      دل و دین و دنیا نثار فنا

ص ۸۸ س ۱۳ : کی رواست :

قطعه<sup>۷</sup>

نیم نانی گر خورد مرد خدای      بذل درویشان کند نیم دگر  
هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه      همچنان در بند اقلیم دگر<sup>۸</sup>

ص ۹۳ س ۹ : بیرون رفتند :

بیت

درختی که اکنون گرفت است پای  
به نیروی مردی برآید ز جای

---

(۱) د: رباعی ولی؛ ن: ابیات (۲) د: ابیات ولی (۳) ع ۱، د: چو گل  
(۴) ن: بار (۵) د، ع ۲: اگر (۶) ن ندارد: دگر ... فنا (۷) ع ۱:  
بیت (۸) ع ۱، د ندارد: هفت ... دگر

ص ۹۳ س ۱۵ : از پا نیفتد :

غزل ملا شاه<sup>۱</sup>

بوصالیست مرا کار که هجرانش نیست

بکمالی شده ام یار که نقصانش نیست

پشت<sup>۲</sup> معموره من تکیه بکوهی دارد

صد قیامت گذرد روی تو بر آتش نیست

مدتی شد که فرو رفته بحری شده ام

که کنار و طرف و گوشه دامانش<sup>۳</sup> نیست

جسم<sup>۴</sup> طالب چو سلوک است و تسلی جانش

بی تسلی بود آن تن اثر<sup>۵</sup> جانش نیست

---

(۱) ع ۱ : نظم ؛ ن : ابیات (۲) ع ۲ : پس ؛ ع ۱ ، ن : بست (۳) ع ۱ :

بابانش ؛ د : طرف گوشه و پایانش (۴) ع ۱ ، ۲ ، ن : چشم (۵) د : اثری

## چمن چهارم

ص ۹۴ س ۴: خلاص نمود:

رباعیات ولی<sup>۱</sup>

از علم و یقین و زگان و ز قصور

هفتاد هزار پرده ظلمت و نور

تا آنکه به نیستی به بخشی خود را

از پیش دلت یکی نمیگردد دور

وله

عالم بی حق چو مرده بی رونق دید

سالک که همه درد و دوا از حق دید<sup>۲</sup>

از شرک و ز ادبار و ز انکار رهید

در جمله تقیدات یک مطلق دید

---

گل خوشبوی تازه را بنگر      که برون او ز چوب خشک آید  
می طلب مطلق از مقید خود      که از این نافه بوی مشک آید

---

آب کم جو تشنگی آور بدست      تا بجوشد آب از بالا و پست<sup>۳</sup>

---

(۱) ع ۲، ۱: رباعی؛ ن: ابیات (۲) ع ۲: سالک... دید... عالم... دید

(۳) ن ندارد: آب... پست

ص ۹۴ س ۱۱ : در ربود :

دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن<sup>۱</sup>

ص ۹۵ س ۴ : آن یافت :

مثنوی

پخته‌گی طرفه کارها دارد خام در راه خارها دارد  
خام را خار می‌خلد هر گام پخته را هر طرف شود<sup>۲</sup> آرام  
چند چون غوره ترش میمانی لذت پخته‌گی اگر دانی  
خام را غوره نام<sup>۳</sup> می‌سازند پخته‌ای را امام می‌سازند

ص ۹۵ س ۷ : نابود گردید؛ عاشقی راست :

اشعار<sup>۴</sup>

آنکه با شیران ستیزد پنجه خود بشکند  
هر که از مردن<sup>۵</sup> گریزد دوزخی و کافر است  
مرد بی‌معنی که می‌لافت ز وحدت هرزه گوشت  
چون دهل خالی درون است از برون افغان گر است

ص ۹۶ س ۵ : چها کرد :

ابیات

یار تا کیسه و کاسه مگسی<sup>۶</sup> است  
بسته<sup>۷</sup> خوان شکر از هوسی است

---

(۱) ع ۱، د، ن ندارد: دست... مکن (۲) ن، ع ۱، ۲: بود (۳) ع ۱،

۲: می (۴) ع ۱، ۲: بیت؛ د: عاشقی راست (۵) ع ۲: یزدان (۶) ن:

نه کسی (۷) ع ۲، ن: نشه



یار تا یار بسی فرق<sup>۱</sup> بدید<sup>۲</sup>  
یار بی میل و غرض نیست پدید  
در وفا نفع و ضرر یکسان است  
تنگدستی محک یاران است

ص ۹۷ س ۶ : در او نماند :

رباعی<sup>۳</sup>

خواهی که درون خویش مولی یابی  
با خاص باخلاص نشین تا یابی  
در چل چله آنچه نه پیدا یابی  
از یک نظر خاص هویدا یابی

عاشقی

چند در حلقه خزان باشی در ته بار دیگران باشی  
آدمی زاده ای چو شیر بیا<sup>۴</sup> اندرین معرکه دلیر بیا

ص ۹۸ س ۱۱ : میروم :

رباعی<sup>۵</sup>

نی بند توئی نه بند مائی بهتر مسکینی و عجز و بینوائی بهتر  
با نیستی و رضا وفائی بهتر در عشق احد بی سروپائی بهتر<sup>۶</sup>

---

(۱) ع ۱، د: فرق هست (۲) ع ۱، د: بدید (۳) ع ۱: نظم؛ ن: اشعار

(۴) ع ۲: خوش زیبا (۵) ع ۱: نظم؛ ن: ابیات (۶) ن ندارد: با... بهتر

نظم

هیچ دانی که منم تو که بود  
این کدام است و جز این او که بود  
جز طلا نیست چه شد زیور شد  
غیر دریا منگر جو که بود  
نیست هرگاه جز او موجودی  
مومن و کافر و هندو که بود  
آب در قطره گه و قطره در آب  
گل چه چیز است ولی بو که بود

ص ۹۸ س ۱۶ : خواهیم بود :

اشعار<sup>۱</sup>

علم و جهل اند مانع این راه سادگی معتبر در این درگاه

---

نفس بند و دل فریب و جان حجاب

راه زین هر سه نهان است ای عزیز

ص ۹۹ س ۸ : صورت نمی بندد :

ابیات<sup>۲</sup>

آنکه مغلوب او حواس نشد کم ز نسناس ماند و ناس نشد  
آنکه در حکم اوست دیده و دل او بجانان نشست در منزل

چو در رضای خدا محو شد رضائی ما  
 ز بود اوئی او هست بود مائی ما  
 ز مدعای جهان و جهانیان رستم  
 بیار آمد تا نخل مدعائی ما  
 فنای ما بفنا<sup>۱</sup> سرکشید و باقی شد  
 فنا فنا شده یعنی در این بقائی ما  
 همه ز او نبود او همه بود<sup>۲</sup> بالذات  
 بذات و وصف چنین است ماجرایی<sup>۳</sup> ما  
 ز ما و او بگذر چونکه ما و او همه اوست  
 چو ما و او همه او شد نماند جائی ما  
 وجود و بود و نمود ای ولی همه حرف است  
 بیا بمعنی این حرف شکربائی ما

ص ۹۹ س ۱۲ : تغافل نماید :

ابیات<sup>۴</sup>

سستی و کاهلیست اغیارت بی‌دلیری نمیشود کارت  
 بر سر کار دل دلیرنشین نی<sup>۵</sup> چو روباه همدچو شیرنشین

(۱) ن: تا بفنائی (۲) ع ۲: بود همه (۳) ع ۱: یاد آتی (۴) د:

منظومه ولی؛ ع ۱: نظم (۵) ن: چند

وله رباعی

افسرده دلا بتازگی کوشش کن  
از نشاء حال معرفت جوشش کن  
از جوع غذا ساز و خودیها در باز  
بنشین وز عریانی خود پوشش کن

وله رباعی

جمعی که بخواب و خور چو حیوان ماندند  
در بادیۀ هجر<sup>۱</sup> پریشان ماندند  
نادیده جمال حق در آئینه<sup>۲</sup> جان  
چون دیده ز ذید خویش پنهان ماندند

ص ۱۰۰ س ۱۴ : آمده است :

ایات<sup>۲</sup>

دل اگر یافت خانه اصلی خانه آن یگانه اصلی  
آفتابش اگر طلوع کند به<sup>۳</sup> شب تار کی رجوع<sup>۴</sup> کند

رباعی ملا شاه

گر زنده دلی تو صاحبی<sup>۵</sup> بنده نه ای  
ای صاحب بنده هیچ شرمنده نه ای  
گر مرده دلی تو مرده ای زنده نه ای  
ار زنده نه ای هیچ ارزنده نه ای

---

(۱) ع ۲: هجو (۲) ع ۱، ۵: نظم (ولی) (۳) ع ۱: مر (۴) ع ۲:

طلوع (۵) ن: صاحب

ص ۱۰۱ س ۶ : دستگیر شود :

نظم

کیست عالم‌ترین ز خلق خدا      کرده در بند خویش حرص و هوا  
او<sup>۱</sup> محاسب بود بنفس خویش      تا ز حد پای خود نماند پیش  
چند با خلق با خدا میباش      با خدا از خودی جدا میباش  
در حقیقت دمی گذار بکن      از خودی در خدا قرار بکن

ص ۱۰۲ س ۲ : ساخته است :

نظم

نفس هر گه<sup>۲</sup> دلیر می‌گردد      اندرین بیشه شیر می‌گردد  
عقل بیچاره همچو روباهی      نشود روبرو باو گاهی

ص ۱۰۲ س ۹ : میسازد :

ولی

صورت پرست غافل معنی چه داند آخر  
گویا جمال جانان پنهان چه‌کارد

ص ۱۰۲ س ۱۴ : فریفته میشوند :

ولی

تن‌وری چیست دل‌وری<sup>۳</sup> باید      سیرت آدمی‌گری باید<sup>۴</sup>  
آدمیت اگر شعارت نیست      جز بحیوانیت قرارت نیست

---

(۱) ع ۱: از (۲) ع ۱: بر هر؛ ن: هر کس (۳) ع ۱: تن‌دری ... زیوری

(۴) ن ندارد: تن ... باید

ص ۱۰۳ س ۱ : پیدا نیست :

ولی

جسم و جان و لباس و نامت هیچ شاهد و دم شراب و جاست هیچ  
غیر حق هر چه هست فانی بین اصل ابن جمله جاودانی بین

ص ۱۰۳ س ۱۰ : نمیتوان گفت :

رباعی<sup>۱</sup>

تا کی بفریب<sup>۲</sup> نفس شهوت بازی  
روز و شب خود صرف بغفلت سازی  
قولت دگر و فعل دگر عقل دگر  
با اینهمه بردانش خود می نازی

ص ۱۰۴ س ۱۴ : پیدا نباشد :

ایات<sup>۳</sup>

میگریزد ز پیش صاحب حال فوج ماضی ز<sup>۴</sup> فوج استقبال  
نتواند باو برابر شد آنکه بر حال خود دلاور شد

ص ۱۰۵ س ۵ : ننمایند :

رباعی<sup>۵</sup>

شوقی که بجز خدا بود پابندیست  
عقلی که شود مائل دنیا بندیست  
در راه خدا بجز خدا ای سالک  
دنیا چه بود خواهش عقبی بندیست

---

(۱) د: رباعی ولی (۲) د، ن: ز فریب (۳) ع ۱: نظم؛ د: ولی (۴) ع ۲:

ن: به (۵) د: رباعی ملا شاه؛ ن: اشعار

ص ۱۰۵ س ۱۰ : بجائی نرسد :

رباعی<sup>۱</sup>

کاهل<sup>۲</sup> که دمی در طلبش مرد شود

چون باز بخوی<sup>۳</sup> خود رود سرد شود

کی در ره اهل درد بیدرد شود

او جفت بخت است چسان فرد شود

ص ۱۰۶ س ۶ : نمیباشد :

ابیات

رهبری دو رخ اند میدانی

غضب و حرص و کبر<sup>۴</sup> و نادانی

تخم دوزخ صفات زشت تست

فعل نیکو همه بهشت تست

ص ۱۰۶ س ۱۲ : مکدر نمیشود :

اشعار<sup>۵</sup>

پست رفتار و پست همت و سهل

بی حقیقت بود دوکان جهل

مرد آنست کز زبردستی

به بلندی رود<sup>۶</sup> نه در پستی

---

(۱) د: نظم؛ ن: ابیات (۲) ع ۲، ن: کامل (۳) ع ۲: بجای (۴) ع ۱:

کبر و حرص (۵) د: ملا شاه (۶) ع ۲، ن: شود

رباعی

در ذاتی و با ذات تو ای طالب ذات  
موجود بذاتی نه بر<sup>۱</sup> آیات و صفات  
این چاه خودی را دوسه گز گر بکنی  
از خانه خود بیابی آن آبجیات

ص ۱۰۷ س ۱۳ : خیال کنم :

ابیات<sup>۲</sup>

بر سر تخت معرفت بنشین عدل و انصاف و مهر و لطف گزین  
خلق نیکو وزیر خود گردان همه عالم اسیر خود گردان

رباعی

افسرده دلی که خواب و خور مایه اوست  
اوصاف ذمیمه جمله همسایه اوست  
نی مرد و نه اهل درد و نه پیر و جوان  
یعنی طفل است و غفلتش دایه اوست

ص ۱۰۸ س ۶ : خواهند افتاد :

رباعی<sup>۳</sup>

در عالم فقر راستی پیشه بکن  
از صدق و صفا و حال اندیشه بکن  
از بهر تراشیدن این گنده نفس  
مسکینی و تسلیم و رضا تیشه بکن

---

(۱) ع ۱ : بدانی هر آیات صفات (۲) د : ملا شاه ؛ ع ۱ : نظم (۳) د :

رباعی ملا شاه ؛ ن : ابیات



ص ۱۰۹ س ۳ : جواب هم نمیدهد :

اشعار<sup>۱</sup>

بخیل ار بود زاهد بحر و بر بهشتی نباشد بحکم خبر

---

بر سر زشت خوی خاک خوش است  
سینه عیبجوی چاک خوش است  
زشت خود را دلش کباب بود  
آتش عیبجو در آب بود

ص ۱۰۹ س ۶ : بدست می آید :

ابیات

نیست با جوع چون رجوع<sup>۲</sup> او شد غذای فقیر جوع<sup>۳</sup> او  
چون غذا جوع شد رجوع<sup>۴</sup> نمازد سیر شد با خدا و جوع نمازد

ص ۱۰۹ س ۱۱ : مهیا است :

نظم<sup>۵</sup>

دوتای نان اگر از گندم است یا از جو  
دوتای جامه اگر کمهنه است یا خود<sup>۶</sup> نو  
چهار<sup>۷</sup> گوشه دیوار خود بخاطر جمع  
که کس<sup>۸</sup> نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو  
بنزد اهل قناعت چه<sup>۹</sup> دولتیست بزرگ  
هزار مرتبه بهتر ز ملک کیخسرو

---

(۱) بیت (۲) ع ۱، د: رجوعی (۳) ع ۱، د: جوعی (۴) ع ۲:

شد ز جوع جوع (۵) ن: ابیات؛ د: ابیات ملا شاه (۶) ع ۱، ۲: از

(۷) ع ۲: بچار (۸) ع ۲: کی (۹) ع ۲: چو

غذا از جوع بس مطبوع باشد  
طعام اهل باطن جوع باشد  
ز خوان عشق این نعمت عطا شد  
غذا و انبیاء و اولیا شد  
ز عریانی ردائی بهر خود کن  
ز جوع ای جان غذائی بهر خود کن  
غذا از آتش خود سوز مینکن  
بیاد او شبی را روز مینکن

ص ۱۱۰ س ۵ : منعدم کردند :

رباعیات<sup>۱</sup>

جمعی پی علم<sup>۲</sup> جان و دل سوخته اند  
جمعی ز عمل چراغ<sup>۳</sup> افروخته اند  
جمعی خس و خاشاک دوئی را رفته  
چشم و دل خود ز غیر حق دوخته اند

---

جمعی برسوم نیک و نام اند همه  
جمعی بدنام شرب و جام اند همه  
جمعی که ز بند خویش آزاد شدند  
با معرفت صرف بکام اند همه

---

غافل<sup>۱</sup> در حب<sup>۲</sup> لیلی و واه نشست  
زاهد در ره بناله و آه نشست  
سالک در قطع ماسوی الله نشست  
عارف بر تخت لی مع الله نشست<sup>۳</sup>

---

از دانه دل برآمده خوشه ما  
از خوشه ما پر شده این گوشه ما  
در گوشه ما چون و چرا را ره نیست  
جمعیت دل گشته ولی توشه ما<sup>۴</sup>

ص ۱۱۱ س ۴ : روانه گشتند :

مثنوی<sup>۵</sup>

با دلیری اگر دو چار شوی      با حقیقت در این شکار شوی  
همه شیران مسخرت باشند      همه روانه بر درت باشند

ص ۱۱۱ س ۱۲ : تواند آورد :

ابیات<sup>۶</sup>

حال فاسق ز خوی او پیدا      حال عاشق ز روی او پیدا  
حال هرکس ز روی او می بین<sup>۷</sup>      بگذر از فال و راه فعل گزین

---

(۱) ع ۱، د: غافل (۲) د: جنب (۳) ن: زاهد ... سالک ... غافل

... عارف ... نشست (۴) ع ۱، د ندارد: در ... ما (۵) د: ولی؛ ن:

اشعار (۶) ع ۱: شعر؛ د: ملا شاه (۷) ع ۲: فعل او ببین

رباعی

معنی فعل است هر بد و نیکو را  
در پرده قول کرده پنهان او را  
گر میخواستی که مرد را بشناسی  
در فعل نگاه کن نه در قول او را

ص ۱۱۲ س ۵: بجا آورد:

مثنوی<sup>۱</sup>

مسلمان گر بدانستی که بت چیست  
بدانستی که دین در بت پرستیست  
اگر مشرک ز بت آگه گشتی  
کجا در دین خود گمراه گشتی  
ندید او از بت اندر خلق ظاهر  
بدان علت شد اندر شرع کافر  
درون هر بتی جائیست پنهان  
بزیر کفر ایمانیست پنهان  
همیشه کفر در تسبیح حق است  
و آن من شی گفت اینجا چه دق است

---

همه عالم از اوست پاینده

او بود مغز صاحب و بنده

---

اوست موجود در جمیع وجود  
 موج را غیر آب بود نبود  
 اصل این جمله غیر بود مبین  
 خواجه و بنده جز نمود مبین  
 بگذر از خواجگی و بنده مباش  
 غافل از خود چو نفس گنده مباش

ص ۱۱۲ س ۱۱ : خواهند رفت :

غزل ولی<sup>۱</sup>

بجز حق نیست چون درکار عارف  
 در<sup>۲</sup> عالم زان نیاید کار عارف  
 سوای حق متاع دین و دنیا  
 نباشد هیچ در بازار عارف  
 ز غیر حق سراپا روزه دارد  
 بحق از حق بود افطار عارف  
 ز صورت تا در این گزار معنی  
 پپای<sup>۳</sup> دل شده رفتار عارف  
 ز تحقیق است نی از روی تقلید  
 انا الحق گو در و دیوار عارف  
 ز یکرنگی به بیرنگی فتاده  
 یکی شد سبزه و زنار عارف

---

(۱) ن: ابیات؛ ع ۱: نظم (۲) ع ۲، د: دو (۳) ع ۱: میان

ز حجب آسمانها در گذشته  
فروغ شعله<sup>۱</sup> اسرار عارف  
فناى او بحق در خود ز خود شد  
بخود بپيخود شود<sup>۲</sup> گفتار عارف  
ولى از دانه دل سر<sup>۳</sup> کشیده  
بوجهی<sup>۴</sup> خوشه صد انبار عارف<sup>۵</sup>

رباعی

این حل دقائى ز حقائق پیداست  
بر روی حقائق چه دقائى پیداست  
آن پرتو نوری که ندارد ضدی  
در آئینه وجه خلائی پیداست

رباعی

تا<sup>۶</sup> آنکه سوای حق بدانی<sup>۷</sup> خود را  
غافل ز بقای حق بدانی<sup>۸</sup> خود را  
در ظاهر و باطن<sup>۹</sup> نیابی جز حق<sup>۱۰</sup>  
هرگاه که جای حق بدانی خود را

---

(۱) ن: مشعل (۲) ع ۱، ۲: بود (۳) ن: دانه سر بر (۴) ن: بوجه  
(۵) ع ۲ ندارد: ولی ... عارف (۶) ن، ع ۲: با (۷) ع ۱، ۲: ندانی  
(۸) ع ۱، ۲: ندانی (۹) ن: باطن (۱۰) ع ۲: حرفی

## چمن پنجم

ص ۱۱۳ س ۱۴: غم او:

غزل ولی راست<sup>۱</sup>

چه میگوئی ای جان من پرسمت

ز جان پرسمت نی<sup>۲</sup> ز تن پرسمت

تنت فانی و هرچه فانی مگو

بگو از بقا<sup>۳</sup> آنچه من پرسمت

بدار الفنا مبتلائی همه

چه شد شوق حب الوطن پرسمت<sup>۴</sup>

بصورت چو وهمی و وهمت عدم

اگر کیست در پیرهن پرسمت

بجز قصه سوز و توحید و عشق

کجا از زمین و زمان<sup>۵</sup> پرسمت

ز حالات خود گو که تا کیستی<sup>۶</sup>

نه من حالت نلدن پرسمت

بجز صدق و اخلاص و تحقیق حال

نه از شرک و تقلید و فن پرسمت

بگو ای ولی عندلیبانه مست

سخن از بهار و<sup>۷</sup> چمن پرسمت

---

(۱) ع ۱: نظم؛ ن: ابیات (۲) ن، ع ۲: کی (۳) ع ۱: لقا؛ ع ۲: قضا

(۴) ن، د ندارد: بدار... پرسمت (۵) ع ۲: زمان و زمین (۶) ع ۱، ۲، د:

چستی (۷) ع ۲، ن: بهار چمن

ص ۱۱۴ س ۱۶ : باید افروخت :

ابیات<sup>۱</sup>

هر بهاری و خزانی در پی  
 هر کمال و زوالی در پی  
 این مراتب که پیایی باشند  
 همه در گردش خوابی باشند  
 صد هزاران چو سکندر<sup>۲</sup> چون جم  
 بوجود آمده<sup>۱</sup> گشتند عدم  
 شان و شوکت و چنین جاه و حشم  
 چیست خوابی و خیالی و عدم  
 نقد عمرت بچنین<sup>۳</sup> درگذر است  
 نظر تو همه بر جاه و فر است  
 چند خواهی که<sup>۴</sup> هزاری گردی  
 میشوی گرد که مشت گردی  
 عمر هرگاه معین نبود  
 هیچ بنیاد تعین نبود  
 بنده بنده دنیا چه شوی  
 غافل از توشه عقبی چه شوی

(۱) ع ۱ : نظم، د : ولی (۲) د : سکندر و جو (۳) ن : ز چین

(۴) ع ۲ : ده ؛ ن : که ده



مرگ درپیش و تو در فکر دگر  
 نفع را هیچ ندانی ز ضرر  
 بسته یکدم بادی و بیاد  
 کرده بر باد هزاران بنیاد  
 ناخلف وار ز میراث پدر  
 پا نهادی تو از این خانه بدر  
 نامه از جهل سیه میسازی  
 از کجا رفته کجا میتازی<sup>۱</sup>  
 پرده هستی<sup>۲</sup> و همی از<sup>۳</sup> پیش  
 میشود دور ز دانستن خویش  
 بنده و همی ست در این زنده خود اوست  
 مغز مغز است و بی مغز ز پوست  
 بنده و زنده نمودیست بین  
 غیر او را<sup>۴</sup> چه وجودیست در این<sup>۵</sup>  
 غیر حق نیست در این زنده و بس  
 اعتبار است ولی زنده و بس  
 باطن بنده ز حق مالا مال  
 ظاهر بنده همه وهم و خیال  
 ظاهر بنده همه دوستگی  
 باطن بنده پر از دوستگی

---

(۱) ع ۲، ن: بازی (۲) ن: هرزه هستی . (۳) د: در (۴) ع ۲:

او از (۵) د، ع ۲: بین

دو قدم شد همگی ره<sup>۱</sup> درپیش  
یک قدم بر خود و دیگر در خویش  
زود شو طی بکن این راه صفا  
چند در بندگی<sup>۲</sup> حرص و هوا

ص ۱۱۸ س ۲ : کر شد :

بیت

ز سم ستوران در آن پهن دشت  
زمین شش شد و آسان گشت هشت

ص ۱۲۱ س ۱۰ : حق میگردد :

ابیات<sup>۳</sup>

عارف که بخود رسیده باشد  
یعنی همه اوست دیده باشد  
از بغض و تعصب مذاهب  
پاک است دلش چو<sup>۴</sup> ذات واهب  
با شیعه و سنی و جهودان  
یکسان باشد چو ذات یزدان  
از خود چو بخود سراغ دریافت  
یک باده بصد ایاغ دریافت  
وحدت همه ز اعتبار ذات است  
کثرت پیدا از این صفات است

---

(۱) د، ع ۱ : ره شده همگی (۲) ع ۱ : بندگی و (۳) د : نظم ملا شاه

(۴) ع ۱ : به

ص ۱۲۲ س ۱۶ : سکونت ورزیدند :

اشعار<sup>۱</sup>

در بازی عشق صرفه جان      زیبا نبود به پیش جانان  
آنکو که فدای عشق یار است      او را بتن و بجان چه کار است  
آرام گهش کنار جانان      بیجان و تن است در تن و جان  
در بحر فنا قدم گذارد      پروای وجود و آجان ندارد  
در راه نگار<sup>۳</sup> خاک گشته      از موت و حیات پاک گشته  
باید که دلت صفا پذیرد      جز رنگ یگانگی نگیرد  
این است ولی ره خدائی      جز این همه باطل و هوائی

ص ۱۲۶ س ۹ : خواهد رفت :

ایات<sup>۴</sup>

در خویش بین که چیستی تو      هر که همه اوست کیستی تو  
نادیده حجاب خود خود استی      بالا دستی سین<sup>۵</sup> به پستی  
بگذر ز تعلقات اسما      دریاب لطافت مسمی  
چون آتش معرفت فروزی      جز حق بود آن همه بسوزی

ص ۱۲۸ س ۴ : باید نمود :

رباعی<sup>۶</sup>

صوفی شد نیست را مذهب نیست  
با دوست رسیده را دگر مطلب نیست  
رب رس رب شد تمام رب را رب نیست  
هر جا خورشید هست آنجا شب نیست

(۱) ع ۱، د : نظم (ولی راست) (۲) ن، ع ۲ : وجود جان (۳) د، ن : یگانه

(۴) د : نظم ولی راست (۵) ع ۲ : چنین (۶) د : رباعی ملا شاه ؛ ع ۲، ن : (ایات)

سپردم بتو مایه خویش را      تو دانی حساب کم و بیش را

ص ۱۲۸ س ۱۴ : دشوار میدانم :

بیت

تعلق بلائیسست بی‌حاصلی      چو پیوندها بگسلی واصلی

ص ۱۲۹ س ۹ : جمادات بوند :

ایات<sup>۱</sup>

خانهٔ عمر تو بود بر دسی  
بهر دسی می‌طلبی عالمی  
بهر دسی کینهٔ و کبر و ریا  
بهر دسی این همه حرص و هوا  
بهر دسی غصه و بدخوئی است  
بهر دسی با همه بی‌روئی<sup>۲</sup> است  
بهر دسی این همه شر و فساد  
هفت هزاری شدنت اجتهاد  
کور شده دیدهٔ حق‌بین تو  
حیف بر این دانش و آئین تو<sup>۳</sup>  
عقل تو نفس تو ز تو در ربود  
خوی دورنگی و دودانی فزود  
زان دل پر نور تو تاریک شد  
راه گشادت بتو باریک شد

---

(۱) ع ۱، د: نظم (ولی) (۲) ع ۲: بدروئی (۳) ع ۲، ن: حیف ...

تو ... کور ... تو

آخرت از یاد تو رفته زیاد  
 خواهش دنیای تو در ازدیاد  
 ناز بر ایام جوانی کنی  
 فخر باسرائی و خانی کنی  
 سرد شود گرم دوکانی تو  
 خواب و خیال است جوانی تو  
 پاره کن این جامه هستی خویش  
 اوج<sup>۱</sup> طلب چند به پستی خویش  
 صاف<sup>۲</sup> شو از لوث دورنگی همه  
 سوم صفت باش که سنگی همه  
 صدق و صفا را یقین پیشه کن  
 واقف خود شو بخود اندیشه کن  
 رهبر خود من عرف اینجا بساز  
 ابن خودی خود همه در خود بیاز  
 محرم خود شو که تو خود چیستی  
 چون همه خود اوست تو خود کیستی  
 غافل از صورت و معنی خویش  
 چند شوی فرش ره کفر و کیش

ص ۱۲۹ س ۱۳ : باید گداخت :

اشعار<sup>۱</sup>

گر خانخانانی بود یا تخت سلطانی بود  
جز حق همه فانی بود بر خود مبین در خود بین  
صیقل بکن آئینه را یعنی صفا ده سینه را  
از دل برون کن کینه را بر خود مبین در خود بین

ص ۱۳۰ س ۲ : الفت است، چنانچه بزرگان فرموده اند<sup>۲</sup> :

خواهی که در جهان نرسد کلفتی ترا  
الفت بکس مگیر که کلفت ز الفت است

ص ۱۳۰ س ۸ : دوست ندارد :

نظم<sup>۳</sup>

یکسو پست نشسته و یکسو زن  
این پرده یکسو فکن و یکسو زن  
عیسی نتوانست بمعراج رسید  
تا داشت ز اسباب جهان یک سوزن

غزل ولی

قیمت خویش ندانسته به پستی بستی  
ای گداخوی تو دراصل امیری بشناس  
حیف باشد که جز او رو سوی دیگر آری  
چند در بندگی شاه و وزیری بشناس<sup>۴</sup>

---

(۱) د: ملا شاه (۲) ع ۱: فرموده (۳) د: سبحانی؛ ن: ابیات

(۴) ن ندارد: حیف ... بشناس

رو ز اخلاق صفا شو صفت پاکان گیر

چند چون دیو و ددان خوی شریری بشناس

کی بروید گل توحید ز باغ دل تو

ای ولی تا صفت خاک نگیری بشناس

ص ۱۳۰ س ۱۸ : خواهد آمد :

غزل ولی<sup>۱</sup>

چنین و چنان تو وهم است و بس

تو و این نشان تو وهم است و بس

چه باشد ز تو از تو تحقیق کن

همه جسم و جان تو وهم است و بس

تو هرگاه مطلق نه ای در میان

یقین و گمان تو وهم است و بس

چو دائم بخود نیست جز حق کسی

تو و این جهان تو وهم است و بس

مکانات جهان است جز لا مکان

مکین و مکان تو وهم است و بس

بین بیخود اندر خودت ای ولی

جز او این و آن تو وهم است و بس

ص ۱۳۲ س ۸ : زائل گردد :

ابیات<sup>۱</sup>

باید که دلت صفا پذیرد جز رنگ یگانگی نگیرد  
خود مطلب خویشی ای یگانه با خویش بساز دوستانه  
مطلوب تو در بر تو پیدا تو در پی او همیشه رسوا  
او کرده ترا همیشه در بر تو کرده ز هجر<sup>۲</sup> خاک بر سر  
القصه تمام کار ای سست موقوف بخود شناسی تست

ص ۱۳۳ س ۵ : باو بکن :

رباعی ملا جامی<sup>۳</sup>

هر صورت دلکش که ترا روی نمود  
خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود  
رو دل بکسی ده که در اطوار<sup>۴</sup> وجود  
بوده است همیشه با تو و خواهد بود

مثنوی ولی

از هستی خود خبر نداری  
در خویش گهی نظر نداری  
با اصل خودت چو زنده شد دل  
بی منت پا رسی بمنزل  
در کون و مکان هر آنچه پیدا است  
در تو همه یک یک هویدا است

---

(۱) ع ۱ : شعر؛ د : مثنوی ولی (۲) ن : پنجه (۳) ع ۱ : نظم؛ ن : ابیات

(۴) ع ۱ : اظهار



از خود بگذر که هر دو عالم  
در تست نهان چو قطره دریم  
خیر و شر خود ز خود بدر کن  
از صافی و از کدر گذر کن  
از موت و حیات شو کناره  
کن خرقه شرک پاره پاره

ص ۱۳۴ س ۳ : برطرف خواهد شد :

ابیات ولی<sup>۱</sup>

پاک را جای پاک میباید  
خاک در جای خاک میباید  
پاک را گر بخاک آمیزی  
شربت قند بر زمین ریزی  
گرچه از پاک شد پدید این خاک  
نسبتی نیست خاک را با پاک  
نظری کن که اهل ادراکی  
درحقیقت تو خاک ناپاکی  
خانه تن حراب بین آخر  
آتش خود در آب بین آخر  
وقت اینست آنچه بتوانی  
زود کن زود ورنه درمانی

ص ۱۳۴ س ۱۳ : خلاص شود :

رباعی<sup>۱</sup>

ای ذره یکی قصد ره گردون کن  
وی قطره یکی میل لب جیحون کن  
ای دانه که خوشه میتوانی گردید  
در خاک چه مانده‌ای سری بیرون کن

ص ۱۳۵ س ۱۴ مبدأ گشته است :

رباعی<sup>۲</sup>

نی متحدم با اتحادی وصال<sup>۳</sup>  
نی حال حلول است مرا در اعمال  
این دو قائل با دو وجود اند دو نیست  
حق واحد و من موحدم جل جلال

ص ۱۳۶ س ۱۴ : حقیقت رسیدم :

نظم<sup>۴</sup>

منم رفت حق آمده جای من  
فرو برد از من سراپای<sup>۵</sup> من  
درون و بروم همه حق گرفت  
همه حق شده زیر و بالای من

---

‘ (۱) د: رباعی ولی؛ ن: ابیات (۲) د: رباعی ملا شاه؛ ن: اشعار (۳) ع ۱،

د: خیال (۴) د: نظم ولی؛ ن: ابیات (۵) ع ۲: سرو پای

ربود از دلم نشاء معرفت  
خیالات دنیا و عقبای من  
ز عین‌الیقین گرچه شد دل صفا  
ز حق‌الیقین شد تسلاى من  
مرا آن دوئی سوز گفت ای ولی  
برون شو که شد جای تو جای من

ص ۱۳۶ س ۱۶ : اینها نمیشد :

مثنوی ملا شاه<sup>۱</sup>

ای برادر تو همین اندیشه‌ای      مابقی تو استخوان و ریشه‌ای  
گر گل‌ست اندیشه تو گشتی      ور بود خاری تو هیمة گلخنی

ص ۱۳۷ س ۴ : با خود باشد :

رباعی ولی<sup>۲</sup>

در خود چو بدیدیم ندیدیم جز او  
چون پوست که غیر مغز خود نیست در او  
این قطره بجز آب ندارد بودی  
جز آب<sup>۳</sup> روان نیست ولی صورت جو

مثنوی ولی

گذر از دانه و این دام بشکن  
سر این ننگ و پای نام بشکن

---

(۱) ع ۱ : بیت (۲) ع ۱ : نظم ؛ ن : ابیات (۳) ع ۲ ، ن : بحر

نه‌ای واقف از این دزدان باطن  
 که در جان و دلت هستند ساکن  
 به پیش‌ت همچو یارانۀ درآیند  
 متاع خاص تو هر دم ربایند  
 تو غافل از متاع خانۀ خود  
 ندانی<sup>۱</sup> خویش تا<sup>۲</sup> بیگانۀ خود  
 به کج‌فهمی ز خود تازی همیشه  
 چو طفلان میکنی بازی همیشه  
 ترا بی‌تو بسی می‌خواهد آن دوست  
 بیا در دوستی گم شو همه اوست

ص ۱۳۸ س ۴: راهی می‌گردند:

رباعی<sup>۳</sup>

ای دل تو در این سرا چرا بیخبری  
 روزان و شبان در طلب سیم و زری  
 قسمت<sup>۴</sup> تو در این جهان همین<sup>۵</sup> یک کفن است  
 آنهم بگمان است بری یا نبری

ص ۱۳۸ س ۶: ظاهر شود:

اشعار<sup>۶</sup>

بند را بند بند کن با ما شرک را در کمند کن با ما  
 شو برون از غبار وهم و خیال در اضافات شک مشو پامال

(۱) ع ۲: بدان (۲) ن: یا (۳) ع ۱: قطعه؛ ن: ابیات (۴) ع ۲، ن:

چو قسمت (۵) د، ع ۱، ن: جهان یک (۶) د: دل

( ۲۳۸ )

ص ۱۳۸ س ۱۰ : صورت ساخته :

ابیات<sup>۱</sup>

بموت اختیاری هر که مرده  
ز میدان حقیقت گوی برده  
مساوی گشت این و آن بر او  
برابر یافته کرده نکرده  
میان تو و در بیحدی او  
بجز وهم تو نبود هیچ پرده  
نفهمد آنکه او این رمز دلکش  
بوهم خود بخود مانده فسرده  
بجز حق نیست موجودی تو خوش باش  
ولی این نکته بس تحقیق کرده

ص ۱۴۰ س ۱۳ : بآن طرف نیفتد :

رباعی ملا جامی<sup>۲</sup>

آنها که فنا شیوه و فقر آئین است  
نه کفر و یقین نه معرفت نه دین است  
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا  
الفقر اذا تم هو الله این است

---

(۱) د: ابیات ولی (۲) ن: ابیات؛ ع ۱: نظم

غزل ولی

اندر مکان خویش نشستیم بی مکان  
این بی مکان ما چه بود عمر لا مکان  
تحقیق دیده ایم خیر و علیم و حی  
در ملک جان و تن نبود غیر جان جان  
از بهر بی نشان همه حیران ز جهل خویش  
اندر نشان جمله پدید است بی نشان  
چون کودکان بلمهو و لعب از فریب نفس  
این نقد بی بها چه کنی خرج رایگان  
از دولت حضور جدائی ز وهم خود  
تا کی همیشه در بدر از بهر آب و نان  
بیرنگ بخت مطلق و صرف است بحر ذات  
از بی نهایتی ست در امواج جاودان  
امواج او ز باطن او سوی ظاهر اند  
امواج غیر بحر نیابند در میان  
غیر از نمود نیست وجود تعینات  
امواج را ز بحر به بحر است جسم و جان  
از غیر دل مجوی اگر طالبی ز صدق  
در دل بین جمال خدای جهانیان  
جانان درون خانه تو بیرون در چرا  
بنشین درون خانه بجایانه یکزمان

بعد از وجود دانه ز اشجار ظاهر است  
پیش از وجود همچو ثمر بوده‌ای در آن  
بنگر نمود جمله ز بود حقیقت است  
تخم است ذات او که از او سرزده جهان  
آن بی بدایتی<sup>۱</sup> که نباشد نهایتش  
در روشنی خویش چو سارق بود نهان  
بی‌هجر و وصل او همه بی‌همه بود  
در خود عیان به بین نبود حاجت بیان  
در بحر ذات بیحد و بیرنگ ای ولی  
چون قطره‌ای نمود زمین تا آسمان

## چمن ششم

ص ۱۴۱ س ۴ : کمال یافت :

ایات ولی<sup>۱</sup>

رمز الان اگر کسی فهمید  
کان لله لم یکن را دید  
کنت کنزاً یقین فزایش کرد  
لیس فی الدار خاص جایش<sup>۲</sup> کرد  
روغن از کنجد جهان درکش  
آتش از چوب خشک خود برکش  
مغز میگیر و استخوان بگذار  
دانه بگزین ز کاه دست بدار

ملا شاه

گلشن توحید صرف و دولت<sup>۳</sup> صاحب‌دلی  
آنکه داند دیگر است و آنکه دارد دیگر است  
آدم ار افتد بسوی حق بجز حق چیست او  
چیست حال قطره گر در بحر افتد از هوا  
جوی ناپاک آنکه ناید کار استنجا بآن  
چون ببحر افتد کند در جام سلطانش سقا<sup>۴</sup>

---

(۱) ع ۱، ن : شعر (۲) ع ۱ : النار خاص جایش (۳) ع ۲ : صحبت

(۴) ن : صفا؛ ع ۲ : شفا



ص ۱۴۲ س ۱ : آزادی رسید :

رباعی<sup>۱</sup>

یکروئی و یکدلی نشان بخت است  
این بخت ترا از نظر یک لخت است  
هر پست و بلند را برابر کردن  
بر تخت حقیقت آرمیدن سخت است

ص ۱۴۲ س ۴ : خالی مانده :

شعر

مافات مضی و ما سیأتیک فاین قم ..... بین العدمین

ص ۱۴۵ س ۱ : صرف الصرف دارد :

رباعی<sup>۲</sup>

معموره زهد خانه نامرد است  
آه سحری ترانه نامرد است  
فتح دل خویش کن تصرف اینست  
زن تن ندهد بهانه نامرد است

ص ۱۴۵ س ۳ : مانده است :

رباعی<sup>۳</sup>

تا آنکه شود پخته طعامت ای خام<sup>۴</sup>  
باید که نهی آتش ته دیگ طعام  
هر که که طعام خام شد پخته تمام  
آتش بته دیگ حرام است حرام

---

(۱) د: رباعی ملا شاه (۲) د: رباعی ولی؛ ن: ابیات (۳) د: رباعی ملا شاه؛

ن: ابیات (۴) ع: ۱ انجام

ص ۱۴۵ س ۱۱ : مایل خود سازد :

فرد گلشن راز

کرامات تو گر در خود نمائی ست  
تو فرعونی و این دعوی خدائی ست

---

ایکه میگوئی ز کشف خود سخن  
کشف خود را کفش کن بر سر بزنی<sup>۱</sup>

ص ۱۴۷ ص ۱۲ : میشود :

بیت<sup>۲</sup>

بهشت آنجا که آزادی نباشد کسی را با کسی کاری نباشد

ص ۱۴۸ س ۶ : حادثات گردی :

نیست را کعبه و کنشت یکیست  
سایه را دوزخ و بهشت یکیست

ص ۱۴۸ س ۱۰ : از پا نیفتاد :

گفت و گوئی که با غرض باشد بهر سالک همه مرض باشد

ص ۱۴۹ س ۷ : نام یافت :

رباعی

انسان با رب یکیست در مغز و پوست  
او مغزی این آمد و این مغزی اوست  
فرقی<sup>۳</sup> خود از خداست حرف کج و راست  
عاقل دانست و خود خدا شد ای دوست

---

(۱) ع ۱، ن ندارد: ایکه... بزنی (۲) د: فرد (۳) ع ۲، ن: فرق

ص ۱۴۹ س ۱۵ : آرام گرفتم، چنانچه بزرگان گفته اند :  
فرد

تا که از جانب معشوق<sup>۱</sup> نباشد کششی  
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

ص ۱۵۱ س ۷ : بر نگشتی :

ایات

نفس هر که دلیر میگردد اندرین بیشه شیر میگردد  
عقل بیچار همچو روباهی نشود روبرو باو گاهی<sup>۲</sup>

ص ۱۵۷ س ۱۱ : در حرکت می آیند :

ایات<sup>۳</sup>

ما چو نائیم و نوا در ما ز تست  
ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست  
ما همه شیران ولی شیر علم  
حمله شان از باد باشد دمبدم

---

از عناصر اگرچه این نی شد  
غیر نائی نوا در او کی شد  
نای خود را ز نی بکن تحقیق  
کل شی حی کیست کن تحقیق

---

(۱) ن: مطلوب (۲) ع ۱، د ندارد: نفس... گاهی (۳) د: ولی؛ ع ۱: نظم

ص ۱۵۷ س ۱۳ : حقیقی می‌آرد :

اشعار<sup>۱</sup>

این نمودات بین ز یک موجود  
نیست جز او کسی<sup>۲</sup> بملک وجود  
آنکه دراصل بود خود بیند  
بی‌وجود از وجود بنشیند

ص ۱۵۸ س ۸ : گل بشوید :

رباعیات ولی<sup>۳</sup>

تا چند بداندیش حقیقت هستی<sup>۴</sup> بیگانه نما خویش حقیقت هستی<sup>۴</sup>  
آخر چه گریزی ز حقیقت بمجاز هر جا باشی پیش حقیقت هستی<sup>۴</sup>

تن زنده ز روح و روح از حق زنده  
زان روست پدید صاحبی از بنده  
کاریست ترا معرفت نفس و تو خود  
بیکار نشسته‌ای چو نقش کنده<sup>۵</sup>

جانان در جان چو جان در تن پیدا  
بی‌من صفتی ز پرده من پیدا  
در تربیت دانه خرد جهدی کن  
در دانه تو هزار خرمن پیدا

---

(۱) د: ولی (۲) د: باو ولی (۳) ن: ابیات: ع: ۱: نظم (۴) ع: ۲: باشی

(۵) ن: نفس گنده

## غزل ولی

نقشی که بجز آلت تصویر هوایداست  
 در صورت آن نقش مصور همه<sup>۱</sup> پیداست  
 موجی که ز دریای حقیقت بظهور است  
 او خود چو نمودیست وجودش دل آدریاست  
 شخصی<sup>۳</sup>ست همه آنچه بود عکس چه باشد  
 خود شخص در این عکس بخود واله و شیداست  
 هم طالب و مطلوب و طلب گشته پدید است  
 آن عین که در باغ یقینی بتاشاست  
 هم عارف و معروف و عرف از سر شوق است  
 هم ناظر و منظور و نظر سامع و گویاست  
 هم عاشق و معشوق و همه عشق بعشق است  
 هم شاهد و مشهود و شهود همه اشیاست  
 هم عابد و معبود و عبادت کن خویش است  
 هم ذاکر و مذکور خود و بنده و مولاست  
 در صورت ما معنی مایا<sup>۴</sup> چو خیالیم<sup>۵</sup>  
 این صورت ما نیست ولی صورت معناست

---

اِنَّ اللهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ وَلَا يَرٰى فِى الْوُجُوْدِ اِلَّا هُوَ

---

(۱) ع ۱، د: مصور پیدا؛ ن: تصور همه (۲) ع ۱، د: وجودش دریا

(۳) د، ن: شخص (۴) د: ما ما (۵) د، ع ۲: خیالم

مثنوی ولی<sup>۱</sup>

غنچه جان از گل جانان پر<sup>۲</sup> است  
 رو بصدف شو که درونش در است  
 حیف اگر غنچه فسرده بماند  
 دایر تو از تو به پرده بماند  
 غوره چو تبدیل بانگور شد  
 ظلمت او رفت ولی نور شد  
 چون صفت جهل رود از میان  
 چیست بجز علم دگر در میان  
 خیز در این خانه چراغی بکن  
 گلخن تاریک چو باغی بکن  
 از در جان منزل جانان بجو  
 منزل جانان ز دل و جان بجو  
 از ره جان جانب جانان بیا  
 جانب جانان ز تن و جان بیا  
 از ره جان جانب جانان ره است  
 آن نه دراز است و نه آن کوتاه است  
 در ره اخلاص چو ثابت قدم  
 گو طلب از صدق و ز اخلاص دم<sup>۳</sup>

---

(۱) ع ۱: شعر (۲) ن: تر (۳) ن ۲: ع ۲: گو ... دم - در ... قدم

گر بدرستی طلبت سرکشید  
خود گلت از غنچه‌ات آمد پدید  
جهد باخلاص و درستی بکن  
کار بچستی کن و سستی مکن

حب الدنيا راس كل خطية و ترك الدنيا راس كل عبادت؛  
الدنيا جيفة و طالبها كلاب؛ الدنيا غضب الله و طالب الدنيا  
عدو الله.

ص ۱۵۹ س ۱۲ : ناپدید میشود:

فرد<sup>۱</sup>

خیزد از آب موج و در آب رود  
یعنی که معاد و مبدأ<sup>۱</sup> یک ورق است

ص ۱۶۰ س ۱۴ : محبت دارد:

ایات<sup>۲</sup>

بودی و نمودیست در این صورت اشیا  
بودش همه حق دان و نبودش همه خلقا

عین ذات و تعینش چو صفات  
که شده ظاهر او ز باطن ذات  
عین عین است عین ذات و صفت  
اوست برتر ز ذات و وصف و جهت<sup>۳</sup>

(۱) ع ۱: بیت (۲) ع ۱: نظم (۳) ن: عین است و عین... وصف ذات و صفت

جز و کل را بکل کل بنگر  
 جز و کل هر دو زو کشیده سر<sup>۱</sup>  
 کل کل صاف و<sup>۲</sup> صرف و<sup>۳</sup> بود بود  
 جز و کل را از او وجود<sup>۴</sup> بود  
 کل چو خواجه و جزو<sup>۵</sup>ها بنده  
 هر دو بر کل کل پاینده  
 هرکه در کل کل فرو رفته  
 خواجهی بندگی از او رفته  
 چند پرسی ز مذهب و ز طریق  
 اصل روح و جسد بکن تحقیق  
 مغز با پوست بود در دانه  
 هر دو بیرون شده ز یک خانه  
 جسد تو درون جان بوده  
 جان تو درج جان جان بوده  
 چون شجر بوده‌ای تو در دانه  
 دانه خویش دیده‌ای یا نه  
 ظاهر خود بخاک بسپر دم  
 باطن خود بپاک بسپر دم  
 خاک خود را بخاک خود دادم  
 پاک خود را بپاک خود دادم

---

(۱) ن ندارد: جزو ... سر (۲) ع ۱: صاف صرف (۳) د: صرف بو

(۴) ع ۲: نمود (۵) ع ۱: چیز



اصل این میوه. اصل دانه نگر  
 لیک در میوه لذت‌یست دگر<sup>۱</sup>  
 باز در میوه بین همان دانه  
 پر ز هنگامه‌هاست<sup>۲</sup> این خانه  
 مطلب تو درون تو باشد  
 تو<sup>۳</sup> کجا گر<sup>۴</sup> برون تو باشد  
 نیست زیور اگر طلا نه بود  
 حیف با خویش آشنا نه بود  
 جان جان جان جسم و جان باشد  
 گرچه بیرون<sup>۵</sup> ز این و آن باشد  
 جسم و جان را ولی از اوست نمود  
 اوست بی‌این و آن ز خود موجود  
 خالق خلق بی‌حد و بی‌سو  
 خلق از<sup>۶</sup> خالق است خالق جو  
 راه خود را ز خود نمی‌یابند  
 همه در خواب جهل می‌خوابند  
 واجب آمد چو شخص ممکن عکس  
 عکس در آئینه بود خود شخص  
 ممتنع چیست غیر مرآتی  
 عکس وصفی و شخص چون ذاتی

(۱) ع ۱: لذت و ممر (۲) ن: هنگامه است (۳) ع ۱: تا (۴) ع ۲: که

(۵) ع ۲، ن: برتر (۶) ن، ع ۲: در

ص ۱۶۱ س ۹ : هر که میداند :

رباعی ملا شاه<sup>۱</sup>

از شش جهت روی نمودی آخر  
از هر طرفی دلم ربودی آخر  
بیرون و درون جلوه گری میدیدم  
بر تحقیق آمدم تو بودی آخر

وله

لا محدود است ذات ایزد بصفات      ذات تو دل ذات بود در درجات  
ذات دل ذاتی و ترا نیروئیس<sup>۳</sup>      بنشین بتوجه دل دل بالذات

ص ۱۶۲ س ۲ : تسکین نیافت :

ابیات<sup>۴</sup>

بیخردی چند ز خود بیخبر      عیب پسندند بر غم هنر  
دود شوند از بدماغی رسند      باد شوند از بپراغی رسند

ص ۱۶۳ س ۴ : موجود میناید :

مثنوی ولی<sup>۵</sup>

همه عالم چو برگ و بار و شجر  
از یکی دانه این همه زده سر  
این همه رنگها ز نیرنگی  
گشت ظاهر چو رومی و زنگی

---

(۱) ع ۱ : نظم؛ ن : ابیات (۲) ع ۱ : در (۳) ن : ذات تو دل ذات ترا

نیز دلیست (۴) د : نظم (۵) ن : اشعار؛ ع ۱ : نظم

او نه نیکست با کسی و نه بد  
 خار و گل را ز آب هست مدد  
 نیک و بد را بخود وجودی نیست  
 خار و گل هر دو جز نمودی<sup>۱</sup> نیست  
 نار در چوب خاک میگردد  
 که یکی<sup>۲</sup> را خوراک میگردد  
 بکش از چوب خویش نار خویش  
 صاف کن روی از غبار خویش  
 زیر هر صحن خانه چاهی دان  
 چاه را سوی بحر راهی دان  
 آب از چاه صحن خانه برآر  
 کوزه خود ز آب خود بردار

ص ۱۶۴ س ۲ : نتواند دید :

رباعی<sup>۳</sup>

ای بی هنر از خود هنری پیدا کن  
 از خانه بود خود دری پیدا کن  
 این بار خودی که سخت بر پشت تو شد  
 بگذار ز پشت یا خری پیدا کن

---

(۱) د، ۱۶ : وجودی (۲) ع، ۱۶ : د، کرمی (۳) ن : ابیات؛ د : رباعی ول

ص ۱۹۴ س ۸ : مطلق است:

مثنوی ولی<sup>۱</sup>

نباشد بقراری را در او راه  
ز درک اوست دست عقل کوتاه  
نه نزدیک و نه دور و عین و نی غیر  
نباشد غیر او را اندر او سیر  
ز اطراف و جوانب پاک و خالی  
نخوانندش جنوبی یا<sup>۲</sup> شمالی  
نمود او ز بود اوست پیدا  
وجودش از شهودش شد هویدا  
بهم درهم ز خود در<sup>۳</sup> خود نموده  
بصورت شد بمعنی آنچه بوده  
حقیقت چون نهان اندر عیان شد  
عیان شد از نهان نامش جهان شد

ص ۱۹۴ س ۱۵ : غیر الله:

رباعی ولی<sup>۴</sup>

از عقل و دلیل و نی ز برهان پیدا  
ذاتی که به پیدائی و پنهان پیدا  
در آئینه روح و دل و جان پیدا  
چون پرتو مهر و ماه تابان پیدا

---

(۱) ن: اشعار؛ ع ۱: نظم (۲) ع ۲، ن: نه (۳) ع ۱: از (۴) ن:

ابیات؛ ع ۱: شعر

شعر

فنی کل شی له آیه تَدُلُّ علی اَنَّهُ واحد<sup>۱</sup>

رباعی ولی

مجمعل رمزی که آن شده مفهومیست  
جزوی جهلی گشت از آن معدومیست  
در افزونی است توده جهل بتو  
تا آنکه مفصل نشود معدومیست

ص ۱۶۵ س ۱۷ : رعنا مقرر نمود :

ولی<sup>۲</sup>

دروفا نفع و ضرر یکسان است تنگدستی محک یاران است  
آنکه قولش دگر و فعل دگر دل او بین بزبانش منگر<sup>۳</sup>

ص ۱۶۶ س ۷ : خجالت میسازد :

رباعی<sup>۴</sup>

هر گاو خری لایق اطلس نبود لعل و گوهر مناسب خس نبود  
عرفان گهر و گهر شناسی باید بشناس گهر شناس هر کس نبود

رباعی سبجانی

جاهل چو رسد بجهل رو باید کرد  
برقع برخ سخن فرو باید کرد  
با هیچ مفهوم لاف معنی چه زنی  
طفلا نه بطفل گفتگو باید کرد

---

(۱) ن ندارد: فنی ... واحد (۲) ع: نظم (۳) ع ۲، ن ندارد: در وفا  
... منگر (۴) د: رباعی ولی؛ ن: ابیات

ص ۱۶۶ س ۱۱ : افتاده باشد :

ملا شاه<sup>۱</sup>

خوی بد نار صفت در جان است      یعنی دوزخ خانه ناپاکان است  
آراسته دل بخلق نیکو باغ است      اینست بهشت خلوت پاکان است

۲ \_\_\_\_\_

خوی خوش و اخلاق نیکو جنت و باغ  
خوی بد و اوصاف بدت دوزخ و داغ  
فانی شده ای که در حقیقت باقیست  
زین هر دو صفت مانده چو بی کبر و دماغ

۳ \_\_\_\_\_

آن آجیاتی که همه می جویند  
وز<sup>۴</sup> هر طرفی نشان و راهش پویند  
پیوسته بدریا چو مثال ماهی  
گر در نگرند ای ولی در اویند

۶ \_\_\_\_\_

در تست هر آنچه بی تو جان و تن است  
این جان و تن و وجود آن بی بدن است  
رو ترک ز غیر خود کن و بی از خود  
در مشرب ما ز خود بخود آمدن است

---

(۱) ع ۱ : نظم ؛ ن : اشعار (۲) د : وله (۳) د : ولی (۴) ن : د : از

(۵) ن : نگری (۶) د : وله

ص ۱۹۷ س ۲ : گفته شود :

رباعیات ولی<sup>۱</sup>

آنرا که لباس خودپرستی شق است

بیند همه حق است و بحق در حق است

انسان که بغیر صورت حق نبود

داند حق است و گر نداند حق است

وله

عالم که سراپا چو یکی مرآت است

زانروی پر از وجه حق و آیات است

آدم که بجز صفات ذاتش<sup>۲</sup> نبود

داند ذات است و گر نداند ذات است

وله

هر موج که در جنبش دریا پیدا است

در نشو و نمای خود بخود بس یکتاست

بر دانش و نادانی او حرفی نیست

داند دریاست و گر نداند دریاست

وله

آنرا که بذات و وصف بیحد گوئی

در خود یابی اگر ز خود میجوئی

ای برف ز آب کی جدائی جوئی

دانی اوئی و گر ندانی اوئی

وله

ذات همه صفات جامع در تو  
زان نور حقیقت است لامع در تو  
بر خود تو عبث تهمت هستی داری  
حق است که شد قائل و سامع در تو

وله

در ظلمت و شرک هیچ نوری نبود  
بی‌نشئه توحید سروری نبود  
در آئینه وجود خود کن نظری  
جز ذات صفات را ظهوری<sup>۱</sup> نبود

وله

جانانی و در بند لباس جانی در وصلی و مهجور صفت می‌مانی  
شاهی و گرفته پیشه درباری گنجی و نهاده روی در ویرانی  
ص ۱۶۷ س ۱۲ : دیگر نیستی:

رباعی<sup>۲</sup>

گشتی چو ز خود فنا بقا می‌ماند  
چون زخم که به شود شفا می‌ماند  
بیشک میدان زآنکه در این نیست شکی  
هرگاه خودی رفت خدا می‌ماند

---

(۱) ع ۱: وجودی (۲) ع ۱: نظم؛ د: رباعیات ولی؛ ن: ابیات



## مثنوی

کثرت از وحدت است ای دانا      مختلف زیور و یکیست طلا  
 چون ز زیور شوی طلا باشی      واقف از عین و ما سوی باشی  
 صورت از معنیش گرفته وجود      معنی از صورت آمده به شهود  
 هر که از دیده سوی دید شده<sup>۱</sup>      معنی از صورتش پدید شده<sup>۲</sup>  
 ما چو لفظی و او چو معنی ماست      معنی ما ز لفظ ما پیدا است  
 مائی ما هم او و ما همه نی      نی چگوید اگر نه گوید وی

## مسعود بیگ

عارف و معروف بمعنی یکیست      آنکه خدا را بشناسد خداست

## فرد شمس تبریز

نه خاک و نه آب اید<sup>۳</sup> و نه باد اید و نه آتش

همه سر حق اید و همه نور خدا اید

ص ۱۴۷ س ۱۷ : واحد است :

فرد حکیم سنائی<sup>۴</sup>

احد است و شمار از او معزول      صمد است و نیاز از او مخدول

لا فرق بینی و بین ربی الا بصفتی وجود و فناء و مشابه

## ولی

پرده ای نیست در میان پیدا      در طلا زیور است عین طلا

بنگر در تعین و در عین      نیست حجبی و پرده مابین

(۱) ع ۲، ۱ : دیده شد (۲) ع ۲، ۱ : پدید(ه) شد (۳) ن، ع ۲ : اند

(۴) ع ۱ : ظم

ص ۱۶۸ س ۸ : نهر و جوئی :

شعر<sup>۱</sup>

ما فی سوای غیر الله  
فی جنت عین حبه غیر از چه گناه  
عین اند همه نه غیر ای پاک نگه  
ما حبه و حب نفس.....

ولی

ز دریا موج گوناگون برآید<sup>۲</sup>  
ز بیچونی برنگ چون برآید<sup>۱</sup>  
چو آن دریای بیچون موجزن شد<sup>۳</sup>  
حباب آسا بر او گردون برآید<sup>۴</sup>

\_\_\_\_\_ه

جلوه گر این نوع آن بیچون شده این نمیدانم چرا و چون شده

ص ۱۶۸ س ۱۳ : ملبس چیست :

نظم<sup>۱</sup>

اسم رسمی <sup>۲</sup> و طلسمیست <sup>۱</sup> بدن	آن کدام است که میگوید من
غور در خویش نکردی گاهی	چند چون عام برسم و راهی
راه و رسمی که مجازی باشد	عالم طفلی و بازی باشد
این عبادات که دارند همه	همچو رسمی ست گذارند همه
راه دیگر بود و کار دگر	عارفانه بحقیقت بنگر

(۱) ع ۱ : نظم (۲) د ۱ : آمد (۳) ع ۱ : گشت (۴) ع ۱ : آمد

(۵) د : فرد (۶) د : نظم ولی (۷) ع ۲ : د : اسمیت (۸) ن : طلسم است

ص ۱۶۹ س ۱ : حق نیست:

بیت<sup>۱</sup>

من و تو کرد آدمی را دو بی من و تو تو من بود من تو

ص ۱۶۹ س ۹ : دانا هستی:

ایات<sup>۲</sup>

درحقیقت بود دو بود محال

نیست موجود غیر او متعال<sup>۳</sup>

حق مطلق ولی که نشو بود

در گل خود همه ز کل تو بود<sup>۴</sup>

غزل ولی

حق مطلق و بی سو بود در کل چو در گل بو بود

جان عناصر او بود تحقیق شد تحقیق شد<sup>۵</sup>

از پنج عنصر شد جهان آن پنج از حق شد عیان

حق را برون زین<sup>۶</sup> پنج دان تحقیق شد تحقیق شد

جان غیر حق هیچست هان تن هیچ بین گر نیست جان

بی حق کجا این و چه آن تحقیق شد تحقیق شد

داند گر آگاهی بود در صحن دل چاهی بود

تا بحر از آن راهی بود تحقیق شد تحقیق شد

---

(۱) د: فرد جامی (۲) ع ۱: شعر؛ د: فرد ولی (۳) ع ۲، ن: این قال

(۴) د ندارد: حق... بود (۵) ع ۱، ۲، ن ندارد: حق... شد (۶) د، ع ۱: از

ولی

گویا توئی شنوا توئی در ملک تن یکتا توئی  
دانا توئی بینا توئی مین نا بگو مین هون<sup>۱</sup> مگو  
دانای جسم و جان توئی سرچشمه عرفان توئی  
بی جسم و جان جانان توئی مین نا بگو مین هون مگو

ولی

تخم این پنج عنصر آن ذات است برتر از پنج زان همان ذات است  
شجر از دانه گرچه شد پیدا دانه باشد ز بیخ و شاخ جدا  
ص ۱۶۹ س ۱۲ : بی ضدیت هستی :

فرد<sup>۲</sup>

در خود بنگر ز مطلب خود<sup>۳</sup> پر شو  
چشمی داری مباحش خالی چو حباب

غزل<sup>۴</sup>

نه از شرقی نه از غربی نه از ارکان طبیعی  
نه از بحری نه از بری نه از افلاک گردانی  
نه از هندی نه از سندی نه از رومی نه از چینی  
نه از ملک عراق و نه از طرف خراسانی  
نه از خاکی نه از بادی نه از آبی نه از آتش  
نه از آدم نه از حوا نه از فردوس رضوانی

---

(۱) د: هین (۲) ن: ابیات؛ ع: ۱: شر (۳) ن: ع، ۲: جو (۴) د:

مکانست لا مکان باشد نشانت بی نشان باشد  
نه تن باشد نه جان باشد که تو خود جان جانانی

هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن  
بجز یا هو و یا من هو دگر چیزی چرا خوانی  
دوئی را گر بدر کردی ز خود در خود گذر کردی  
یکی بینی یکی گوئی یکی خوانی یکی دانی

ص ۱۶۹ س ۱۴ : بدر رفت :

فرد مسعود بیگ<sup>۱</sup>

رفته ز مسعود بیگ جمله صفات بشر  
او که همان ذات بود باز همان ذات شد

ص ۱۷۱ س ۱ : پر نور گردانید :

مثنوی ولی

اوئی حق چو اندرون آمد      مائی ما ز در برون آمد  
راست گویند ظلمت مائی      نتواند بنور هم پائی<sup>۲</sup>

ص ۱۷۱ س ۴ : آب شد :

ایات<sup>۳</sup>

عالم همه آب است کجا نقش بر آب است  
گر نقش بر آبی بتو گفت این چه حساب است

عالم اینجاست آفتاب تمام      همه جا آفتاب سایه کدام

للعالم علم الحق للحق بالحق

ولی

لفظ با اعتبار معتبر است همه معنی ست آنچه در نظر است  
در خودت نیست جز خدا دریاب من عرف شاهد چنین خبر است

آنچه منظور صاحب نظر است ناظر وقت و نور<sup>۱</sup> هر بصر است  
آنکه از خشک و تر گذر کرده آن گدا بادشاه بحر و بر است  
هست معذور از این<sup>۲</sup> نظر حیوان این سعادت میسر بشر است  
زور جسم ای ولی بین<sup>۳</sup> در خود همه حق است آنچه در نظر است

زانکه ما صورتیم و او معنی

لیس فی حبه غیر حق یعنی

او عیان با خود و نهان با ما ما نهان با خود و عیان وی ایم  
گفتگوهای ما ز خود<sup>۴</sup> نبود اوست گویا و ما زبان وی ایم  
صرف حال و حلاوت بهجت شادمانی و شادمان وی ایم

ص ۱۷۲ س ۱۵ : لی مع الله شدم :

رباعی ولی

با فقر و فنا آنکه<sup>۵</sup> سرانجام گرفت

از خود برهید<sup>۶</sup> و با حق آرام گرفت

مرغی زیرک چو از قفس بیرون شد

دل از هوس دانه و از دام گرفت

(۱) ع ۴۱ د : ناظر و نور وقت (۲) ع ۱ ن : درین (۳) ع ۲۱ ن :

زور در جسم و پایه بین (۴) ع ۲ ن : ما (۵) ن : آنچه (۶) د ۴ ن : ع ۲ : بر مید

وله

ما را که تمام ما فدای حق است  
ما رفته و حق مانده بجای حق است  
بی پروائی ز دین و دنیا در ما  
از فقر و فنا نیست غنای حق است

ان الله لغنی عن العالمین

ص ۱۷۳ س ۱۸ : رسانیده اند :

ملا شاه<sup>۱</sup>

عمری بطلب در پی جانانه بدیم      بر هر در خانقاه و میخانه شدیم  
هر گه بنگاه خاص در خود دیدیم      دیدیم در آن نگه جانانه خودیم

ولی

شد ز اوصاف جان و تن خالی      جان جان شد نماند بنوالی  
وا رهید از کسالت موت و حیات      همچو قطره شده بیحر ذات

ص ۱۷۴ س ۷ : خود ندارم :

مثنوی ولی<sup>۲</sup>

من آن من نیم کو باهل تن است  
من آنم که آنجا چه جای من است  
خودی و خدائی صفاتم بود  
معرا از این هر دو ذاتم بود

رباعی ملا شاه  
مائی و منی ما چو از کار افتاد  
این هستی ما بگوشه خوار افتاد  
ما را از خود ساخت ز<sup>۱</sup> ما هیچ نماند  
مانند سگی که در تمکسار افتاد

ص ۱۷۴ س ۱۰ : اظهار نمایم :

ولی<sup>۲</sup>

روز خود گم شو وصال اینست و بس  
گم شدن گم کن کمال اینست و بس  
هرچه نگذارد ترا جز سوی دوست  
مغز دانش آن بود بگذار پوست

وله رباعی

ما را که نه اسم و جسم و جانی مانده  
نه کفر و نه ایمان نه گمانی مانده  
نه نفی و نه اثبات نه نقصان نه کمال  
یعنی همه رفت جان جانی مانده  
ایضاً

ما را که بخود نه نام و ندگی مانده  
نی صلح بکس نه روی جنگی مانده  
جز بی رنگی که آن مراد<sup>۳</sup> دل بود  
نی صورت و نی نقش و نه رنگی مانده

---

(۱) ن : و (۲) ع ۴۱ ن : ابیات (۳) ن : بی رنگی که آن کمال



ایضاً

چون اهل درونم از برون و رستم  
از صحبت و ادراک و جنون و رستم  
یعنی که ز تن بروح و از روح بحق  
بیچون شدم از چون و چرا و رستم

ایضاً

آنها که دلش ز وحدت صرف پر است  
در عالم بی‌عالمی خود چو خور است  
از هستی سوهومی خود رست تمام  
اندر صدف وجود مانند در است

ایضاً

آنها که ز لفظ خود شده معنی حل  
و رست ز شرک و ریب و وسواس و خلل  
چون مغز درون پوست بی پوست نشست  
شد خامی او به پختگی جمله بدل

ایضاً

از دانه دل برآمده خوشه ما  
از خوشه ما پر شده این گوشه ما  
در گوشه ما چون و چرا را ره نیست  
جمعیت دل گشت ولی توشه ما<sup>۱</sup>

---

(۱) ع ۱، ندارد: از دانه ... توشه ما

ایضاً

با صرف رسیده این و آن را چه کنند  
بی‌قیدی و قید جاه و شان را چه کنند  
از هستی و نیستی ولی وارسته  
کفر و اسلام<sup>۱</sup> جسم و جان را چه کنند

---

(۱) د: اسلام و جسم



## فرهنگ لغات سانسکریت و هندی

آبیر	Ābhīra	اسم یک جاست؛ نیز اسم یک قبیله است
آتما	Ātmā	روح
آدوی = ادوتیه		
آسن	Āsana	مسند (ولی)؛ بوضع مخصوصی نشستن
آشرم	Ās'rama	فرقه (ولی)؛ خانقاه
آکاش	Ākāś'a	هوا (ولی)؛ آسمان
آکرکن	Ākarṣaṇa	دیگری را بطرف خود کشیدن (ولی)
آگم	Āgama	علم پرستش شیو
آگم شاستر	Āgama-s'āstra	کتابی که دارای معانی عمیق باشد، کتابی که تلقین عبادت شیوا و شکتی میکند
آندکن = اندکند		
ابدیا	Avidyā	جهل و بیدانسی (ولی)
اپید	Upaveda	ویداهای فرعی
اچیا = انچیا	Upekṣa	صبر، تحمل
اتکل = اوتکل		

بیفکری (ولی)	Acintā	اچنتا .
دیوانه کردن (ولی)؛ یک	Uccāṭana	اچاتن = اوچاتن
قسم سحر، جادو، سحر		
توحیدی	Advaita	ادویته
بی نظیر، لا شریک	Advitīya	ادوتیه = آدوی
انسان کامل؛ در اینجا	Arhant	ارهنّت = رهنّت
سراد سهاویر، مؤسس دین		
جینی، میباشد		
صحبت بد، صحبت ناراستان	Asatsaṅga	است سنگ
و زشت کرداران (ولی)		
مس (ولی)	Spars'a	اسپرش = اسپرس
		= سپرس
رشک، حسد	Asūya	اسویا = انسویا
شخصی که حواس خمسه	As'ānta	اشانت
را ضبط نکرده باشد (ولی)		
نمایشگاه	Akhāra	اکاره
ناکننده فعل، منزّه و مبرا	Akartā	اکرتا
(ولی)		
کامل، تمام	Akhaṇḍa	اکند
نگهداری آتش مقدس ابدی	Agnihotra	اگن هوتر
نادانی، جهل	Ajñāna	اگیان
آبجیات	Amṛt	اسرت = انبرت

مادی، جسمانی	Anātmā	اناتما = ان آتما
		انبرت = اسرت
فانی (ولی)	Anitya	انت
		انچیا = اپچیا
خدائی که بر جنت و خدایان ثانوی حکومت میکند؛ نیز او نایب السلطنت ناحیه مشرق و خدای فضا میباشد	Indra	اندر = ایندر
هنری که بازیگران و طلسم بازان میبازند (ولی)	Indrajāla	اندرجال
جهان ایندر، بهشت	Indraloka	اندرلوک
دروغ (ولی)	Anṛt	انرت
		انسویا = اسویا
شادی مسکر (ولی)	Ānandakanda	انند کند = انند کن
اسم یک جاست؛ جائی که در نزدیکی آب باشد	Anūpa	انوپ
رحم، شفقت	Anukampā	انو کُنپا
آفریننده هر شی در هر شی مضمَر باشد (ولی)، علت یا سبب مادی	Upādānakāraṇa	اوپادان کارن اوپاد کارن
لب لباب حقیقت (ولی)، سر حقیقت	Upaniṣad	اوپنکد = اوپنیشد

ننگ، افتضاح	Apayas'as	اوپیش = اوپئیس
ظهور یکی از خدایان بر روی زمین بخصوص مظهر ویشنو	Avatāra	اوتار
اسم قدیم استان اوریسه	Utkala	اوتکل = اتکل
		اوچاتن = اچاتن
پست، پست‌تر	Avara	اور
یکی از استانهای هند که در مشرق می‌باشد	Orissa	{ اوریسه { اودیسه
اسم زن گوتم (Gautama) یا سرودت (Sarvadat)	Ahalyā	اهلیا
خودی (ولی)	Āhamtā	اهنتا
عدم تشدد؛ یکی از فضائل اساسی فرقه‌های هندوان، علی‌الخصوص فرقه‌های بودائی و جینی	Ahimsā	اهمسا = اهنسا
پندار (ولی)	Ahaṅkāra	اهنکار
حسد (ولی)	Īrṣyā	ایرکا
خالق، خداوند (ولی)	Īś'vara	ایشور = ایشور ایندر = اندر
قسم نیای شاستر، جائیکه پیر و مرید با خود نشسته مذکور آتما و ان‌آتما یعنی	Vāda	باد

وجود و روح میکنند و در  
باقی و فانی تمیز مینمایند،  
یعنی بچارنت و انت (ولی)؛  
یکی از ارکان منطق

اسم یکی از دانشمندان هندو

مجموعهٔ تعلیمات باسکر

زبان، بالخصوص زبان عوام

علم زبان

گنگ (ولی)، رود گنگ

اسم مؤلف کتاب راماین

مردمانیکه ترک خانمان

کرده در صحرا می نشینند

شهر مقدس بنارس

خیال، تصور

تمیز (ولی)

خیال

یعنی تمیز در کیفیت روح

که باقی و پاینده است

و بدن که بقا ندارد (ولی)

Bhāskara باسکر

Bhāskarāgama باسکراگم

Bhāṣā باکا

Bhāṣā-s'āstra پاکاشاستر

Bhāgīrathī باگیرتی

Vālmīki بالمیک = والمیک

Vānaprastha بانپرست

Vārāṇasī بانارسی

Bhāvanā باونا = باونان

Viveka بییک

Vicāra بچار

بچارنت و انت = بچار + انت + و + انت

بد = بود

Vadvānala بدوانل

نام آتشی که در دریا مقام

دارد (ولی)



بدیا	Vidyā	علم
بدیایپروی = بیروی بدیا		
براهمن = برهمن	Brāhmaṇa	طبقه اول از چهار طبقه هندوان
برتراسر	Vṛtrāsura	اسم زنارداری است (ولی)
برماوقی = وبرماوقی	Vibhramāvatī	چشم موهوم (ولی)
برمهتر	Paraguṇādhikya	درک محاسن دیگران
برن	Varṇa	طبقات مردم
برهم	Brahma	علیم مطلق، روح (ولی)، ذات مطلق
برهما	Brahmā	حضرت آدم (ولی)، خدای آفریننده
برهاند	Brahmāṇḍa	عالم، گنبد نیلگون (ولی)
برهمچاری	Brahmacārī	طالب علم (ولی)
برهمچرج	Brahmacarya	مطالعه وید؛ زندگی مجرد محصل دینی
بست بچار	Vastuvicāra	تمیز روح و وجود، تمیز در وجود و روح (ولی)
بسواتر = وشواتر	Vis'vāmitra	اسم یک دانشمند مشهور
بسیکرن	Vas'ikaraṇa	مردم را مطیع خود کردن (ولی)، سحر

اسم یکی از مرتاضان	Vasiṣṭha	بشست = وشست = وشست
نگهبان هر سه عالم (ولی)	Viṣṇu	بشن = وشنو = ویشنو
مرتاضان حقیقت کیش که در دورانیشی از همه پیش اند (ولی)، فداکاران و شنو	Viṣṇubhakta	بشن بگت
بندگی خدایتعالی	Viṣṇubhakti	بشن بگتی
تغیر و تبدل و زبان (ولی)	Vikāra	بکار
سومن، پرستش کننده، مخلص	Bhāgta	بگت
حظرات فافیه (ولی)	Bhāgya	یکی + ها
علم	Vijñāna	بگیان
عارف بحقایق، منور الفکر، داری فکر روشن؛ اسم موسس دین بودائی اما چون وی معتقد خالق نبوده "ولی"، لفظ بد را "منکر صانع"، معنی کرده است	Buddha	بود = بد
کتاب بودائی	Bauddhāgama	بودا گم
بودائی	Bauddha	بودک
لذت، عیش	Bhoga	بوگ
فکر خوشگذرانی، خیال عیش و عشرت	Bhog-bhāvanā	بوگ باونان

گدا (ولی)	Bhikṣu	بهچک
درشکه	Bahala	بهل
اسم مؤلف ویدا و مهابارت و پوران	Vyāsa	ویاس = ویاس
دستور زبان، صرف و نحو	Vyākaraṇa	ویا کرن
کتاب حقیقت (ولی)، کتاب علم ربّانی	Veda	وید
معنی پیداها (ولی)	Vedārtha	ویدارت
کتاب ربّانی (ولی)، مکتب فلسفه وحدت الوجود، فلسفه وحدانیت	Vedānta	ویدانت = ویدانت
معتقد به فلسفه ویدانت، معتقد بوحدت الوجود	Vedānti	ویدانتی = ویدانتی
علم ویدا	{ Vedavidyā Vedavati	{ ویدبدیا ویدوتی
ترک همه چیز، ترک ماسوای حق، ترک از تعلقات (ولی)	Vairāgya	ویراگ
تجردگزین (ولی)	Vairāgi	ویراگی
اسم خدای شیو	Bhairava	بیرون
عقایدی که مربوط به شیو باشد	Bhairava-siddhānta	بیرون سدانّت

افسونها و کشف (ولی)	Bhairavīdyā	بیروی بدیا
طبقه سوم هندوان	Vaiśya	یش = ویش
		یشنو = ویشنو = بشن
کتاب یشنوی، کتابی که در باره ویشنو باشد	Viṣṇu-āgama	یشنوآگم
متعلق به ویشنو، پیرو مذهب ویشنو	Vaiṣṇava	یشنوی
شیخ ملبس شده (ولی)		بلباس یشنوی
زن خدای شیو	Pārvatī	پارتی
معنی لغوی پارسیک اهل فارس است، اما ولی از پارسیک خود فارس را معنی کرده و از مطروف ظرف را مفهوم گردانیده است	Pārasika	پارسیک
عقیده فاسد، خرافات	Pākhanda	پا کند
جو فروش گندم نما (ولی)؛ کتاب شرح عقائد فاسد	Pākhanda-āgama	پا کنداگم
اسم یک ناحیه در شمال هند	Pāñcāla	پانچال
اسم یک دسته از کتب مقدس هندوان	Purāṇa	پران
ضبط نفس، دم کشی که بر سه نوع است (ولی)	Prāṇāyāma	پرانایام
روح عالی، ماورای همه	Prabrahma	پربرهم

عرفان، معرفت (ولی)	Prabodha	پر بود
قمر معرفت (ولی)	Prabodhacandra	پر بود چندر
طلوع قمر معرفت (ولی)	Prabodhacandro- daya	پر بود چندر اودی
فریفته کردن مردم، فریفتن مردم، فریفته کردن خلایق بر خود (ولی)	Pratārna	پرتارنا
مجسمه	Pratimā	پر تما = پرتما
حواسها را از هوا و حرص باز داشتن (ولی)	Pratyāhāra	پرتیا هار
اسم یکی از نیم خدایان، منظهر ششم خدای ویشنو	Paras'urāma	پرسرام
		پرک = پورک
صفت (ولی)	Prakṛti	پر کرت
گمراه سازی، گول زنی	Prakara	پر کره
جگننات (ولی)، روح اعلی	Puruṣottama	پر کوتم = پرشوتم
بهشت	Paraloka	پر لوک
تخم عناصر (ولی)	Paramāṇu	پرمانک
راضی بخوشبختی دیگران نبودن، حسد	Protkarṣasaṃ- bhāvanā	پروت کرک اسهنا
گرفتاری امور دنیا (ولی)	Pravṛtti	پرورت = پرورنی
عشق حقیقی (ولی)	Prema	پریم

کتاب (ولی)	Pustaka	پستک
جاندار مثل اسب و گوسفند	Pas'uyajña	پس جگ = پیش جگ
و غیره هنگام جگ مطابق		= پسوجگ
حکم کتاب در آتش		
میسوزند (ولی)، قربانی جانور		
یک نوع طبل	Pakhāvaj	پکاوچ
عالم (ولی)	Paṇḍita	پندت
خلاصه، جان کلام	Pinḍārtha	پندارت
اسم یک دیو ماده که	Pūtanā	پوتنا
بدست کریشنا مقتول گردید		
پرستش (ولی)	Pūjā	پوجا
محیط در کل شی (ولی)، آدم،	Puruṣa	پورک = پرک
روح، انسان		
پورکی که منزّه و مبرا	Puruṣakārīta	پورک اکرتا } = پورک اول
باشد، روح مبرا از فعل		
جان که آنرا علیم مقید	Puruṣakarma-	پورک کرم کرتا } = پورک دوم = پورک کرتا
گویند (ولی)، روح فعال،	karttā	
پورکی که فعال باشد		
مبنی بر تاریکی و جهالت	Tāmasī	تامسی
اعتقادی که بر بنای جهالت	Tamasī-s'raddhā	تامسی سردا
باشد		

اسم یک جای مقدس در شمال هند که در استان پنجاب شرقی میباشد	Sthāṇeśvara	تانیسر
تبت	Triviṣṭapa	تیک
جوهر اصلی، روح انسانی که در واقع عین روح الهی میباشد	Tattva	تت
حرص، زیاد طلبی (ولی)	Trṣṇā	ترشنا
مقالات اختلاف صدق؛ مذمت نمودن مذهب دیگری را و پاس سخن خود (ولی)؛ منطق	Tarkavidyā	ترک بدیا
تمیز در حق و باطل (ولی)؛ علم منطق	Tarka-s'āstra	ترک شاستر
لاهور (ولی)	Turya	تريا
عناصر اصلی و لطیف که شید، اسپرس، روپ، رس و گند میباشد	Tanmātrā	تن ماترا
زیارتگاه، مکان متبرک (ولی)	Tīrtha	تیرت
روغن (ولی)	Taila	تیل
بیداری (ولی)	Jāgarti	جاگرت
نادانی (ولی)، ذلت	Jālma	جالم

درویش روحانی بخصوص در فرقه جینها	Yati	جتی
خیر مطلق (ولی)، صفت روحانی	Cidguna	جدگن
شهرستان (ولی)	Janasthāna	جستان = جنستان
قربانی	Yajña	جگ
چیزها که در آتش میسوزند و نتیجه در آخرت می طلبند (ولی)		امصالح جگ
علم جوگ، فلسفه جوگ	Yoga-vidyā	جگ بدیا
خداوند جهان، ویشنو یا کریشنا	Jagannātha	جگنات
قسم نیای شاستر، یعنی در جائیکه رد و بدل وعیب جوئی و زشت خوئی و گفتگوی غیبت و اخمه روئی درمیان داشته باشند (ولی)	Jalpa	جلمپ
پرهیز از خونریزی و راست گفتن و دزدی نکردن و پاک ماندن و بی رغبت بودن (ولی)؛ ضبط حواس؛ اسم خدائی که بر ارواح مردگان تسلط دارد	Yama	جم = یم
علم نجوم (ولی)	Jyotiṣa-s'āstra	جوتک شاستر



تفکر مطلق روحانی، پرستش روحانی خدا؛ یکی از فلسفه‌های هندی است که توسط آن انسان بخدا میرسد	Yoga	جوگ = یوگ
ساحره، زن جادوگر، زنی که ضبط حواس کند	Yoginī	جوگن = یوگوپ سرگ
ساحر، جادوگر، مردی که ضبط حواس کند	Yogī	جوگی
آقا	Ji	جی
علیم مقید، سلامت (ولی)، جان	Jiva	جیو
قسم نیای شاستر، یعنی شخصی از کسی سوال معقول نماید و او در جواب آن زبان ناتحقیق بگشاید چنانکه هیچ نشان نشود، بلکه از شنیدن آن دل صاحب سوال رنجیده و آبدیده شود (ولی)؛ حيله	Cāta	چات
طرار (ولی)؛ حکیمی که منکر خدا بود	Cārvāka	چارباک = چارواک
طبقه دوم هندوان	Kṣatriya	چتری

چتر گپت	Citragupta	متصدی ثبتیم که نیکهها و بدیهای مردم را ثبت میکند
چکر	Cakra	نام سلاح است (ولی)، چرخ
چکرتیرت	Cakra-Tirtha	اسم یکی از زیارتگاههای هند
چل	Chala	قسم نیای شاستر، یعنی سخنات اصطلاحی از خود تراشیده مذمت بر مذهبها نمودن و حرفات تحقیق نا کرده و بحقیقت و چگونگی آن نرسیده سخن خود را آب داده ثابت و محکم داشتن (ولی)، طریق استدلال
چما	Kṣamā	تحمل (ولی)
چنتا	Cintā	فکر (ولی)
چندرمان	Candramā	قمر (ولی)
چنک	Kṣapaṇaka	تن برهنه خلاف مذهب نیکان (ولی)؛ در اینجا مراد مرتاض جینی است
چنک	Kṣaṇika	لحظه بلحظه دیگر (ولی)
چنک و لاسی	Kṣaṇavilāsi	لحظه بلحظه پیدا شونده (ولی)
= چنک بلاسی		

چنور	Cāmara	دم‌گو نرکوهان‌دار است که بدان مگسها را میرانند و علامت مقام شاهانه و امیرانه میباشد
چونه = چونا	Cūnā	آهک
چیتن	Caitanya	هوش، عقل
چیتن	Cetana	با هوش، زیرک
دارنا = دارن	Dhāraṇā	دل را بحق تسلیم کردن (ولی)، خاطرات دل را جمع کردن
داهما = داه	Dāseya	پسری که از بطن کنیز باشد
داه = داهما	Dāseyā	دختری که از بطن کنیز باشد
درکت	Durukta	بدگفتن (ولی)
درم	Dharma	خیر (ولی)، قانون
درم‌شاستر	Dharma-s'āstra	کتاب دینی
دگمبر	Digambara	درویش برهنه جینی
دم	Dama	جمع کردن اعضا (ولی)، ضبط نفس
دنب	Dambha	ظاهر آراسته و باطن تیره، ظاهر پارسا و باطن آلوده (ولی)، فریب

دندک بن	Daṇḍaka-vana	اسم جنگلی است که در جنوب هند میباشد
دواپر	Davāpara	دور ماضی (ولی)
دوتی	Dhotī	لنگ (ولی)
دولک	Dholak	طبل کوچک
دیان	Dhyāna	تفکر، فکر
دیواله	Devālaya	مکان پرستش (ولی)
دیوتا = دیوته	Devatā	خدا، رب النوع
دینتا	Dīnatā	فقر، تهیدستی
راجه	Rājā	پادشاه
راجسی	Rājasi	متعلق به خودغرضی، مہیچ
راجسی سردار	Rājasi-s'raddhā	اعتقادی که بر بنای خودپرستی باشد
راچسی	Rākṣasa	آدم خونخوار، خونخوار (ولی)
راچسی	Rākṣasi	زن خونخوار
راداپوری	Rādhāpuri	ناحیه‌ای در استان بنگال، اسم یک جای مقدس هندوان
راگ دوک	Rāga-doṣa	دردی که در اثر هوا و هوس می‌باشد
راماین	Rāmāyaṇa	یکی از کتابهای مقدس هندوان

قهرمان داستان راماین	Rāmacandra	رامچندر
پادشاه سیلان که بدست	Rāvaṇa	راون
رامچندر کشته شده بود		
محبت فسق	Rati	رت
درشکه	Ratha	رت
طراوت (ولی)، ذوق	Rasa	رس
شخص مقدس	Rṣis'vara	رکیشر
شکل (ولی)	Rūpa	روپ
		رهنت = ارهنت
شخص مقدس	Rṣi	ریشی = رشی
ثالث (ولی)، گواه	Sākṣī	ساجی
فقیر	Sādhu	ساده
یکی از چهار وید	Sāma-Veda	ساکبید
یکی از شش فلسفه هندوان	Sāṅkhya	سانک
اسم یکی از ماههای هندی	S'rāvaṇa	ساون = شراون
دارای جامه سفید؛ یکی از	S'vetāmbara	سبتانبری
فرق جینی، ولی در اینجا		
مراد فرقه بودائی است		
فوفل	Supārī	سپاری = سپرس = اسپرش
خواب	Svapna	سپن
صفت خیر محض	Satvaguṇa	ستگنی

کشف و کرامات (ولی)	Siddhi	سد
افعال جمیله (ولی)، افعال خیر	Sadācāra	سداچار
چگونگی مذهب (ولی)، اصول	Siddhānta	سدانت
خیر و خیرات (ولی)، اعمال برای آموزش نیاکان	S'rāddha	سراده = شراده
مريد؛ در این کتاب مراد از سراوگیان پیروان دین جینی میباشند	Srāvaka	سراوک = سراوگ
نطق، قوت ناطقه (ولی)	Sarasvatī	سرسوتی = سرستی
اعتقاد، اعتقاد درست، اعتقاد راسخ (ولی)	S'raddhā	سردا
جناب، حضرت	S'ri	سری
اسم بودائی	S'rivara	سریوره
خواب عمیق، بیهوشی کامل، مقام ملکوتی	Suṣupti	سکپت
دختری که دوست دختر دیگر باشد	Sakhī	سکی
جمعیت باطن (ولی)، آرامش، سکون	S'ama	سم = شم
محو در حق بودن (ولی)، محویت	Samādhi	مهادی

قناعت (ولی)	Santoṣa	سنتوک = سنتوش
سند، یکی از استانهای پاکستان غربی	Sindhu	سند
تفکر روحانی، نماز	Sandhyā	سندیا
بوق، مهره سفید (ولی)	S'ankha	سنگ
خطرات هرگونه، خطرات غیرمعقول (ولی)؛ تصمیم، اراده	Sankalpa	سنگاپ = شنکاپ
اهل تجرید و تفرید، مرتاضی که موی ژولیده و تن برهنه باشد (ولی)، تاریک الدنيا	Samnyāsi	سناسی = سنیاپی
فاضل، کامل، ورزید، رئیس، آقا	Svāmī	سوامی
تقلید (ولی)	Svāṅga	سوانگ
نام یکی از زیارتگاههای هند	Sobhakacakra	سویکچکر
رسن باز، سرحلقه تقلیدبازان، تقلیدباز، بلکه سوتردار آنرا میگویند که در علم موسیقی و طلسم بازی دستگاہ تمام داشته باشد (ولی)	Sūtradhāra	سوتردار
اسم یک کتاب بودائی؛ سرود ویدا	Sūkta	سوکت

اهل بییک (ولی)	Svīkṛti	سو کرتی
جاننداری را نیازارند (ولی)	Soma-yajña	سوم جگ
یکی از فلسفه های دینی هند	Soma-siddhānta	سوم سدانت
که مریدان مذهب		
شیویسم در آن اعتقاد دارند		
دختری که دوست دختر	Saheli	سهیلی
دیگر باشد، رفیق		
کتاب، علم	S'āstra	شاستر
دل را از حواس باز داشتن،	S'ānta	شانت
باز داشتن حواس خمسه،		
دل را از خواهش باز		
داشتن، جمعیت باطنی،		
(ولی)، راحت و آرامش		
باطنی		
جمع کردن حواس (ولی)	S'āntabhakti	شانت بکی
آواز (ولی)، لفظ	S'abda	شبد
		شراده = سراده
اسم یکی از ماههای هندی	S'rāvaṇa	شراون = ساون
		شم = سم
جائیکه مرده ها را میسوزند	S'mas'āna	شمشان
(ولی)		
		شنکپ = سنکپ
طبقه چهارم هندوان	S'ūdra	شودر



خدای سوم از تثلیث هندو که فنا کننده عالم است	S'iva	شیو
پیرو دین شیوائی (S'aiva). کاپالکها از سرهای مردم گلبند میسازند و از آنها می‌خورند و می‌نوشند	Kāpālīka	کاپالک
زن کاپالک	Kāpālīnī	کاپالنی
کاسه	Kācaka	کاچک
شهوة (ولی)، الهه عشق	Kāma	کام
فصل، دفتر	Kāṇḍa	کاند
کتابی که در باره فن شعر باشد	Kavitā-s'āstra	کیت شاستر
قصه، داستان	Kathā	کتا = کته
کات هندی	Katthā	کته = کتا
بزرگترین مظهر ویشنو	Kṛṣṇa	کرشن = کریشن = کرشنا = کریشنا
فعل (ولی)	Karma	کرم
پنج عضو که بوسیله آنها کار میکنند	Karmendriya	کرم اندری
آن قسمت ویدا که متعلق به مراسم و قربانی دینی میباشد	Karmakāṇḍa	کرم کاند

کرم کرتا	Karmakarttā	کننده فعل
کرنا	Karuṇā	مهربانی (ولی)
کرود	Krodha	غصه (ولی)، خشم، غضب
کرور	Krora	ده ملیون
کلیانت	Kalpānta	قیامت صغری (ولی)
کاجگ = کاجوگ	Kaliyuga	عصر تاریکی و جهالت
کلنگ	Kaliṅga	اسم ناحیه‌ای در هند که پائین کتک نزد مدراس میباشد
کندل	Kundala	گوشواره مرصع
کوترک شاستر	Kutarka-s'āstra	رد کردن سخن نیک را (ولی)
کور	Kūrva	طرف مشرق (ولی)
کورکیت = کروکشیترا	Kurukṣetra	اسم یکی از جاهای مقدس هندوان که در استان پنجاب شرقی میباشد
کوستب من	Kaustubhamāṇi	نام جوهری که بی‌بها است (ولی)
کومارل	Kumārila	تفسیرکننده کتاب مذکور (ولی)، اسم یک معلم مشهور فلسفه میمانیسا
کیشو	Kes'ava	اسم کریشنا یا ویشنو

قندار	Gandhāra	گاندار = گندار
گرز (ولی)	Gadā	گدا
اهل دنیا (ولی)	Gṛhastha	گرهست
زندگی خانوادگی	Gṛhasthiti	گرهستی
بو، شامه	Gandha	گند
اسم یک رود مقدس هند	Gangā	گنگ = گنگا
اسم یکی از قبائل هند	Gurjara	گوجر
عرفان، معرفت (ولی)	Jñāna	گیان
حواس خمسۀ باطنی	Jñānendriya	گیان اندری
کتاب صرف عرفان، کتاب معرفت (ولی)	Gītā	گیتا
صورت دولت (ولی)، الهه دولت	Lakṣmī	لچمی
جسم لطیفی که با روح در همه مردم میباشد و پس از مرگ فنا میشود	Liṅgas'arīra	لنگ سریر
طمع (ولی)	Lobha	لوب
عنصر، شبد و اسپرس و روپ و رس و گند را ماترا میگویند	Mātrā	ماترا
		ماگد = مکد
اسم ناحیه ای در هند وسطی	Mālava	مالوه

ماید	Māyā	قدرت و صفت و کثرت، قدرت و کثرت، قدرت (ولی)
مان	Māna	کبر، تکبر (ولی)
مت = متی	Mati	عقل، کنایه از عقل کامل (ولی)
مت	Maṭha	مکتب پیروان و مرتاضان یک فرقه، خانقاه
مت‌های دیواله = مت + های + دیواله		مکانهاییکه در آنجا پرستش دیوت‌ها مینمایند (ولی)
متسر	Matsara	تنگ چشمی، کبر (ولی)
متیا	Mithyā	دروغ (ولی)، کبر
متیادداشت = متیاداشت	Mithyādr̥ṣṭi	کنایه از دروغ، دروغ (ولی)
متیاشاستر	Mithyā-s'āstra	کتابهای پر دروغ (ولی)
مد	Mada	مستی (ولی)
مدومتی = مدستی	Madhumati	یکی از درجات جوگ
مسان	Mas'ān	جائیکه مرده‌ها را میسوزند (ولی)
مکت = موکت	Mukta	نجات و رستگاری (ولی)
مکت‌پوری = موکت‌پوری	Muktapuri	مکان نجات (ولی)

اسم قدیم ناحیه جنوب استان بهار	Magadha	مگد = ماگد
کسی که محو رستگاری خود باشد	Magna-Mukta	مگن مکت
محبت	Mamatā	ممتا
دل، جان (ولی)	Mana	من
نام کوهی (ولی)	Mandaragiri	مندر کر = مندرگر
خوش بودن (ولی)	Muditā	مودتا
تاج از پرهای طاؤس (ولی)	Mayūracandrikā	مورچندرکا
		موکت = مکت
حیرت	Moha	موه
همه کس را فریفته نمودن (ولی)	Mohana	موهن
شاهنامه مقدس هندوان که جنگ کوروان و پاندوان را بیان میکند	Mahābhārata	مهابارت
عناصر پنجگانه (ولی)	Mahābhūta	مهابوت
یکی از مظاهر شیوا، الهه درگا، زن شیوا	Mahābhairava	مهایپروی
سرگروه دیوتها، سرآمد روحانیان (ولی)	Mahādeva	مهادیو
الفت بامور فانیه (ولی)	Mahāmoha	مهاموه

مهدت = مهت	Mahattatva	عقل اول که تخم عالم است، تخم جمله عناصر (ولی)
مهکا سر	Mahiṣāsura	اسم دیوی بشکل گاو میش که بدست درگا کشته شده بود
مهنت	Mahanta	شیخ بزرگ (ولی)
مہیش	Mahes'a	اسم خدای شیو
میتری	Maitrī	محبت راستی (ولی)
میمانسا	Mīmāṃsā	کتاب بیان فعل نیک و بد، کتاب فاعل مختار (ولی)
میمانسک	Mimāṃsaka	خواننده کتاب فعل مختار که از جمله مجلسیان کرم کاندرا بود (ولی)
ناتک	Nāṭaka	نمایش، نمایش نامه
ناستیکا گم	Nāstikāgama	منکر از صانع (ولی)
نت	Nitya	دائمی، همیشه، باقی (ولی)
نت	Nāṭa	رسن باز (ولی)
نتی	Naṭi	زن رسن باز
ندیا سن	Nididhyāsana	تقلید ورزش که نقش بر حجر باشد (ولی)
نرورت	Nivṛtti	ترک ماسوای حق
نشچت	Nis'cita	محقق، مسلم

قسم نیای شاستر، که در مکانی دو کس جاهل عالم نما بحث نمایند و حرف یکدیگر را قرار واقعی مفهوم نکرده و پی بمعنی نبرده از روی خودی و خودپسندی هنگامه جنگ و جدال پیش گیرند (ولی)، یکی از ارکان منطق	Nigrahasthāna	نگره
پدر خوانده کریشنا	Nanda	نندا = نند
گناه کاری، شرارت، مذمت	Nindā	نندا
خزانة های کبیر (Kuvera)، خدای ثروت	Nava-nidhi	نوند
درستی	Nyāya	نیای
کتاب عدل و انصاف، کتاب که حق را حق میگوید (ولی)، علم منطق چهار ماشه، یک وزن طلا طهارت نمودن و قناعت کردن و مطالعه کتبهای حقیقت و هرچه کنند برای خدا کنند (ولی)، ضبط نطق، خطابه، قوه استدلال	Nyāya-s'āstra	نیای شاستر
	Niṣka	نيسک = نیشک
	Niyama	نیم
	Vāda	واد
		والیک = بالیک
صفت، اختصاص	Vis'eṣa	ویش

وتندا	Vitandā	قسم نیای شاستر، در مقامیکه عالمان بیوقوف خود را دوربین و دانشاندوز کلان دانسته باشند؛ اگرچه از دانش عاری و تهیدست مانده اند، اما بحث غیرمعقول بمنزله کلان میکنند (ولی)، یکی از ارکان منطق
وشت = وشست = بشست		
وشوامتر = بسوامتر		
ویاس = بیاس		
وید = بید		
ویدانت = بیدانت		
ویدانتی = بیدانتی		
ویش = بیش		
ویشنو = بیشنو = بشن	Viṣṇu	یکی از مجموعه سه خدای هندو که محافظ جهان میباشد
هتیا	Hatyā	کشتار، قتل، خونریزی
هرمندر	Harimandira	مکان جگنات اودیسه، جگنات اودیسه (ولی)
همسا = هنسا	Himsā	خونریزی (ولی)



هوم	Homa	طبق مراسم دینی بطریقه مخصوصی بعضی چیزها را در آتش مقدس انداختن
یم = جم		
یوگ = جوگ		
یوگوپ سرگ	Yogopasarga	کنایه از کشف و کرامات باشد و باز دارنده سالک حقیقی گفته اند (ولی)
= جوکوب سرگ		



*Gulzar-i-Hal* has not been written in a dramatic form; and since it is now being presented in the form of a drama, some of the words like گفت and پرسید have been omitted.

*Gulzar-i-Hal* is full of innumerable verses which repeat the same ideas already expressed in prose and also most of them are tasteless and dry. These verses have been put together in the form of a supplement.

This Persian translation is free and the translator has added a lot from his own. That is why he has used a number of Sanskrit words which are not found in the original. Also, he has given the meanings of some of the Sanskrit words, while some others have been left untranslated. Here the meanings of the Sanskrit words have been put in a glossary, in which the meanings of untranslated words have also been given. It should also be mentioned that beside Sanskrit words some Hindi words have also been used, which have been explained in the glossary. In transcribing Sanskrit and Hindi words only Persian letters have been used; but for proper pronunciation all such words have also been given in Roman letters.

I am thankful to Dr. Tara Chand, who has always encouraged me in my academic and literary pursuits. In spite of his many engagements he has been kind enough to spare his precious time in comparing this translation with the Sanskrit original, which is, indeed, a difficult task. It is as a result of his efforts that the book has been published and made available to scholars of Persian literature.

Finally, I thank Mr. Abdul Wadud Azhar and other friends who have helped me in collating the various copies of this work as well as in a number of other ways.

S. A. H. ABIDI

---

in power and position. Kama talks to his wife, Rati, and is sure of their victory. According to a forecast, from the union of Viveka and Upanishad Prabodha and Vidya would be born; but for a long time Viveka has been separated from Upanishad; and it seems improbable that they will ever be united. However, Kama and Rati escape the presence of Viveka, who is talking to one of his wives, Mati. Viveka is pleased to know that Mati does not envy his union with Upanishad and has given her consent.

Act II. Dambha brings Varanasi, the centre of the universe, under the control of Mahamoha. By chance Ahankar arrives there and sees his grandson Dambha. Mahamoha enters Varanasi victoriously, and Charvaka strengthens his empire. But after some time Vishnubhakti revolts against Mahamoha and Upanishad seeks union with Viveka. Mahamoha commands Dharma and Shraddha to be thrown into confinement and Shanta to be killed. Also Mithya is ordered to separate Upanishad and Shraddha from each other.

Act III. Shanta has lost her mother, Shraddha, and wants to kill herself in separation; but her friend Karuna dissuades her from such an act. Shanta searches for her mother in Buddhism, Jainism and Shaivism, but she is not visible there. Buddhism, Jainism and Shaivism each boasts his own superiority and attempts to expose the inferiority of others, but at last Shaivism, drugging them, makes them his slave and sends them to secure Shanta.

Act IV. Bhairavividya is about to annihilate Shraddha and Dharma, but Vishnubhakti comes to their rescue. Shraddha sends a message on behalf of Vishnubhakti to Viveka to prepare himself to fight. Viveka orders his nobles, Vastuvichara, Kshama, and others, to proceed to Varanasi and capture Kama and he himself goes there.

Act V. In the fight between Viveka and Mahamoha, Mahamoha is annihilated along with his children and soldiers. At the death of Mahamoha and Pravritti, Mana is grieved, but Sarasvati consoles him and so he decides to live an isolated life along with the other wife, Nivritti.

Act VI. Mana and Maya still remember Mahamoha, but after some time Tarkashastra points out that Mana is the victim of illusion, and so he dismisses the messenger of Mahamoha. Through the efforts of Shanta and Shraddha, Viveka and Upanishad are united. Upanishad relates her miseries to Purusha and makes him understand that he is the same Absolute God. The Absolute Being hesitates in understanding it, but Viveka solves the difficulty. In the end Vishnubhakti appears to express happiness and pleasure; and the drama comes to an end.

Beside mathnawis, Wali has composed quatrains, ghazals and miscellaneous verses also. The author of the *Takmilatush Shu'ara* says, "Most of his quatrains are monotheistic and mystic."<sup>1</sup>

*Gulzar-i-Hal*

Among the Mughal kings and princes of India Dara Shokuh was the greatest lover and exponent of Sanskrit literature and Vedic thought. He himself translated fifty Upanishads into fluent Persian and also caused *Yoga-Vasishtha* to be translated into Persian under his guidance. One of the masterpieces of that period is *Gulzar-i-Hal*, the Persian translation of *Prabodhachandrodaya*, rendered by Baba Wali Ram in A.H. 1073. But it should be remembered that before the Persian translation Nand Das had already translated this drama from Sanskrit into Hindi. According to the manuscript copies of *Gulzar-i-Hal* in Aligarh, Wali, with the help of Bhawani Das who was a great scholar of Hindi literature, translated the book into Persian, while according to the manuscript in the Banaras Hindu University (No. P.IX. 9/15), he, with the help of Bhawani Das who was well-versed in Hindi, translated it from Sanskrit. According to the manuscript in the University of Delhi, Wali translated it from Sanskrit and according to the printed copy, he translated it with the help of Bhawani Das, well-versed both in Sanskrit and Hindi. It seems to me that in translating this book he utilized both the original Sanskrit and its Hindi translation.

The author of *Prabodhachandrodaya* is generally mentioned as Krishna Das Misra, but in the Persian version he is called Krishna Das Bhatt.

The idea of good and evil and the fight between Yazdan and Ahraman is one of the universal conceptions and is a problem with which many religions and philosophies deal. The drama, *Prabodhachandrodaya*, exposes this very struggle and tussle. In the eleventh century A.D. Kirtivarman, a Chandella King, was defeated by a Kalachuri King, Karna; but after some time Gopal, Kirtivarman's vassal, defeated Karna and reinstated his master. Krishna Misra had written this drama for his disciple, but in the beginning of the book he says that at the instance of Gopal it was staged in the presence of Kirtivarman. The drama consists of six acts, mentioned in the translation as Chaman. The real object of the author is to assert the philosophy of Vedantism and Pantheism.

Act. I. Purusha, the Absolute Being, coupled with Maya, begets a son named Mana, who begets two sons, Viveka and Mahamoha, from his two wives, Nivritti and Pravritti. Mahamoha and his family became strong, while Viveka and his people declined

---

<sup>1</sup> MS. No. 2414, Rampur, p. 654.

ما نه آن کسیم و آن وی ایم  
بی نشان مانده از نشان وی ایم

عقل با عشق چه سازد آخر  
روباه با شیر چه سازد آخر

انسان چه بود یکی ظهوری  
از سر تا پا غرق نوری

حمد بذاتی که نمودش جهانست  
وز پس پیدا بدنش بس نهانست

The manuscript copy of *Diwan-i-Wali*, which is to be found in the library of the Asiatic Society, Calcutta (No. 270), consists of three parts of the mathnawi; and the cataloguer has called it *Gulzar-i-Hal* which seems to be incredible. Also the same cataloguer says that in the mathnawi instead of the word 'daftar' the word 'wazn' has been used. However, the first couplets of the following wazns differ from those of the printed mathnawi:

Wazn-i-Awwal:

قادرا از من منی بستان و بس  
کن عنایت ذره‌ای عرفان و بس

Wazn-i-Duwm:

شریعت چیست در طور مظاهر  
ادب آموز عقل اهل ظاهر

But the first couplet of the third wazn is the same as is given in the third volume of the printed copy. Some other couplets of the manuscript copy are also not visible in the printed one. Here it should be remembered that the six volumes or wazns have been composed in different metres and so should be counted as six different mathnawis.

boatman?" Baba replied, "I shall go in a boat as usual." After reaching their house one of the two miracle-workers filled the surrounding jungle with a sweet smell, and the other filled it with an unpleasant smell. However, Baba was not impressed and did not pay any attention to them. The ascetics kissed Baba's feet and confessed that he was the real fakir, while they were showing such abnormal things for worldly advantage. Again they insisted that Baba should ask them for something. Baba said, "Since you are men of spiritual power, you should find out my desire." When they applied their power to this matter, they saw that Baba was free from all desires. Still they insisted and said, "Since people consider us as alchemists, it is the custom that anybody who meets us demands something from us." Baba said, "If I must demand something from you, I wish you to come to me no more." The yogis were surprised and praised Baba for such detachment.

Baba Wali Ram died in A.H. 1078/A.D. 1667-1668. It is said that after his death Banahu Ram was in difficulty about his funeral. Suddenly the water of the Ganges rose and reaching the top of the island embraced the body. خاک ولی را آب برد is a chronogram on his death.

In mysticism Baba Wali Ram has written a number of valuable books in Persian, like *Tafsir-i-Wahdat*. Besides, Wali translated *Rajawali* and *Ram Gita* into Persian; but the author of the *Khulasatut-Tawarikh* ascribes the translation of *Rajawali* to Banahu Ram, the disciple of Wali. One of his works is *Gulzar-i-Hal*, the Persian translation of *Prabodhachandrodaya*.

Wali was not a professional poet; still like other Sufi poets he used to express his reactions in poetry. The author of the *Yad-i-Baiza* writes, "Though his poetry is of no great merit, still some of his verses are not devoid of beautiful ideas."<sup>1</sup> Following Maulana Jalaluddin Rumi, Wali composed a mathnawi to elaborate the prophetic saying, "Whoever recognizes his own self recognizes God." His mathnawi (2,443 couplets) has been printed at the Mitars Bilas Press, Lahore. The printed mathnawi consists of six volumes, which begin with the following couplets:

ما ز کفر و دین همه بگذشته ایم  
 نحو اصل این دو بیخود گشته ایم  
 بیا من هم سخن گویم ز هیچت  
 مرا و را نیست فرقی نیست چون هست

<sup>1</sup> F. 227, MS. No. 691, Bankipore.

In Persian letter-writing Wali was so distinguished and well-versed that he became one of the secretaries of Prince Dara Shokuh (A.H. 1024-1069/A.D. 1613-1659), son of Shahjahan (A.H. 1037-1069/A.D. 1628-1658); and in mysticism he had reached such a climax that the prince chose him as one of his companions. Wali used to participate in the scholarly and philosophical discussions of Dara Shokuh's court.

Gradually worldly attachment was removed from his heart. It is said that once he wanted the prince to see one of his writings; but since he was busy, he could not pay attention to him. After waiting for some time Wali threw the letter and the pen down, left the prince's court and went into the wilderness, where he began his meditation under a tree. The prince sent the nobles of his court to ask him to come back; and when he did not return, he himself went to him. Arriving there the prince came down from his horse and tried his best to take him back; but Wali did not pay attention to his request. The prince said, "A man ought to be busy with the affairs of the world, but his heart should be devoted to the Beloved." Wali replied, "When in the beginning of this mystic pursuit a prince like you is standing in front of me, what will be the end of it?" At last the prince returned disappointed and Wali sent the following quatrain as an excuse to him:

O King, listen to Wali as he speaks about this world's loyalty;  
Do not take pride in wealth, pomp and glory.  
A pearl looks so precious, while  
It is nothing more than a drop of dew on a blade of grass.

It is also said that once, when Dara Shokuh went to see Wali and the latter paid no attention to him, the prince asked angrily, "What did you achieve in this seclusion?" Wali replied, "A few days ago I went to see you and you paid no attention to me; and today such a one as yourself is standing before me and I am paying no attention to him." The prince asked him to leave the capital, and so Wali left the city and sent the above-mentioned quatrain.

After that Baba Wali Ram went to Mulla Shah Badakhshani (d. A.H. 1072/A.D. 1662-1663), a great Sufi of the age, and received spiritual guidance from him. Later on he began to live in Hardwar on a small island situated in the midst of the Ganges. His disciple, Banahu Ram, used to go to the town every month or so to purchase necessities.

Baba Wali Ram did not like to perform miracles and wanted to live a normal life. It is said that during his stay on his island two miracle-workers came and invited him to their house. When they pressed him, he agreed. When they reached the bank, Baba asked for a boat to cross the river. They said, "Why do you need a boat or



## INTRODUCTION

Banwali (or Banwari) Das, pen-named Wali, also known as Baba Wali Ram, was a Kaesth from the holy city of Varanasi. The author of the *Dabistan-i-Mazahib* describing the doctrines of the Vedantists writes: "Binavali is the son of Hiranman... Among the illustrious poets his name was Wali; from his childhood he liked very much the society of durvishes and in his tender age he was with the religious chief, named Khalifat Ul Arwah, a great durvish. In the year of the *Hejirah* 1045 (A.D. 1634) he associated with durvishes of India, and enjoyed the fruit of it, he came to Kashmir in the service of Mulla Shah Badakhshani, and acquired the desired knowledge. The Sufi is by no necessity bound to a creed; no faith nor religion fetters his choice; he befriends the idol and the temple of the idol, and is no stranger to the mosque; by the power of ecstasy, not by any external knowledge, he utters loud sublime speeches. In the year 1050 of the *Hejirah* (A.D. 1640) the doors of friendship opened between him and the author of this work; from the refulgence of his mind are the following lines:

We are not ourselves what we are; we are that what thou art;  
Thou art without a mark; we are thy mark.  
These marks are the marks of thy being;  
They are the manifestations of the splendour of thy qualities,  
Thou art pure of our care, and of our imagination;  
O thou, who art manifest in this our garment;  
Manifestations of thee are all things,  
Thou art independent of the relation of 'thou and we',  
and thyself  
art 'thou and we'.

Thy being comes forth in thy qualities,  
Thy nature is the spring of thy being, O Lord!  
We are all nothing; whatever is, is thou!  
O thou! who art free of notion, imagination and duality,  
We are all billows in the ocean of thy being,  
We are a small compass of the manifestation of thy nature.

Azadah and Banwali appear in the dress of Hindus, and profess thy belief of the Jnanis to which they are reckoned to belong."<sup>1</sup>

---

<sup>1</sup> The *Dabistan or School of Manners* (Vol. II, pp. 114-16), translated by David Shea and Anthony Troyer, Paris, 1843.



*Vedanta* or *Tasawwuf* was the common meeting ground for the thoughtful and earnest Hindus and Musalmans of the Medieval Age. Many Hindu and Muslim Sadhus and Sufis, poets and writers, were inspired by a common faith in the mystic path and mystic illumination which exalted men above the controversies of schools and creeds and filled their life with sweetness, serenity and love.

We owe a debt of gratitude to such men and it is our duty not to allow to pass into oblivion the great tasks that they accomplished.

It is a matter of gratification that Dr. Abidi has undertaken this work which possesses both literary value and civic virtue.

TARA CHAND

---

"Friends, restrain your hands from playing on instruments and your throat from singing so that our proper work may be performed. (The lady of the *Sutradhar* who was unequalled in the art of representation of plays appears behind the curtain, says her husband.)

My darling, the minister of King Kirtivarma whose name is Gopal is a wise and sagacious person. He has a virtuous disposition and is a man of faith. He has told us in all sincerity that the King had at the beginning of his intellectual growth made an effort to follow the path of enlightenment and the way of mystic devotion. He wanted to escape the net of egoism and to cleanse the rust of this illusory existence from his heart. But at this time the greed of this despicable world took hold of him and the desire to conquer lands possessed his mind. So, in a short time by the force of his arms he brought the seven regions under his control, and flung into dust many a lion-like ruler. As a consequence he remained deprived of the gift of enlightenment and was left far apart from the path of devotion. Now that the desires of the King have been satisfied his mind has again turned to the temple of knowledge which is the fulfiller of the needs of the devotees. If you remember the drama of *Prabodh Chandar* which was written by Krishnadas, please enact it in a worthy style and clear manner, for the King is fully inclined to witness it. God willing, on seeing and hearing the play the knot of egoism which has remained strongly tied in the mind of the King will be opened.

Saying these words, he gave permission to his lady to arrange for the representation of all that is contained in the play."

This comparison shows what liberties Banwalidas has taken with the text of Krishna Misra. But considering the different worlds of thought and sentiment in which the two lived and remembering the great interval of time which separates them the attempt of the Persian scholar cannot be looked upon as lacking in merit or scholarship.

The translator's style follows the models of literary Persian in fashion in the seventeenth century. Rhyming prose and ornate diction were the characteristics of that style. But considering the subject of the drama they seem to be quite suitable.

Banwalidas Wali, who lived in the middle of the seventeenth century, belonged to the group of writers who contributed to the development of the common Indian—Hindu-Muslim—culture of India. On the one hand he attempted to compose a Mathnavi in imitation of the great Sufistic poem of Maulana Jalal Ud Din Rumi, on the other he translated the Hindu mystic drama of *Prabodhachandrodaya*.

This eleventh century Sanskrit work was rendered into Persian prose by Banwalidas Wali. In its Persian form the translation closely follows the original. Although it is not a literal translation, it retains the substance without any important deviation.

A comparison of the Sanskrit text with the Persian rendering shows that Banwalidas has generally attempted to reduce the diffuseness and repetition of the original in the attempt to enhance the tenseness of the dramatic sentiment. In some places he has omitted the translation of verses and in other places left out sentences, sometimes speeches of the actors. There are numerous cases in which speeches have been abbreviated. In a few places, however, they have been lengthened too.

It is not necessary to tabulate all the variations, but the first act may be taken for illustrating the methods of the translator. In the very beginning Banwalidas omits the two verses (*slokas*) of the prologue (*nandi*) and gives a free rendering of the speech of *Sutradhara* (director) in which the reason for staging the drama is explained. Krishna Misra's *Sutradhara* says :

“ Enough, no more of this. I have been ordered by Sriman Gopala whose lotus feet are worshipped by the cluster of rays emanating from the jewels on the heads of the whole body of noble-men, who has assumed the form of *Nrisimha* (man-lion) in order to tear asunder the broad chests of his powerful enemies, who has adopted the form of the great boar in order to rescue this earth which was drowned under the great swirling ocean of the powerful family of kings, the leaves of the creeper of whose glory have become the ornaments of the ears of the maidens, representing all the directions, the fire of whose majesty dances in the wind created by the waving of the ears of the elephants of the four quarters. We have spent many days, since the world-conquering expedition of the kindly-hearted king Kirtivarma, in oblivion of supreme happiness and in enjoyment of the pleasures of the senses. Now we are sated, because all the enemies of the king have been annihilated; the burden of protecting the country has been entrusted to eminent ministers, all the kings have agreed to bend their heads before the empire whose frontiers are encircled by the seas. We are, therefore, desirous of being entertained with a drama based on the peaceful sentiment. We request you to stage before King Kirtivarma today the drama of *Prabodhachandrodaya* which our revered teacher Sri Krishna Misra had composed and handed over to you. The King together with his court are anxious to see this play.

Let it be so, let me go home and ask my lady to come and make arrangements for music.”

In Persian the same passage is rendered as follows :

learned were unable to rise above tradition. The living stream of knowledge had been dammed and noxious weeds luxuriated in it.

How to awaken the mind to its pristine purity? How to rescue men from the darkening counsels and demoralizing teachings of the followers of decadent sects and immoral cults? Such were the questions posed by the times. The drama gives us the pictures of Buddhists, Jainas, Pashupata Saivas, Kapalikas—quarrelsome, self-opinionated and egotistical sensualists and pleasure-seekers, given to wine and women.

The times were evil, the situation serious, but according to Krishna Misra it was no more than an aggravation of the universal human predicament. For the human mind is the child of *Parabrahma*, the absolute principle, the supra-conscious reality, and *Maya*, the space-time-cause existence.

Mind, born of this pair, carries within it a twofold character. When mind devotes itself to the particular, immediate, changeable it assumes the form of *Moha*, that is, ignorance and illusion, but when it seeks to release itself from this bondage it acquires *Viveka*—discrimination, knowledge.

Because *Moha* is in charge, there is suffering and the cycle of life and death. In the realm of *Moha*, desire, anger, greed, deceit and egotism are ministers. They are wedded to falsehood, delusion, lust, violence and appetite. They are powerful and proud and exultant. But knowledge is supported by truth, patience, resignation, meditation and determination which are accompanied with faith, tranquillity, mercy, friendliness and forgiveness. Enlightened by the divine teachings of *Vedanta* and helped by *Visnu Bhakti* or devotion to God the mind fights and overcomes the hosts of *Moha* or delusion. The alliance of *Viveka* and *Vedanta* leads to the rise of the noon of understanding, and then the supreme goal is achieved.

Krishna Misra's drama has been described as an allegory. But the description is not quite appropriate, for an allegory uses symbols which stand for realities. In *Prabodhachandrodaya* the characters are not symbols, but virtues and vices in their own characters. The drama is a dialogue between two opposite tendencies of the human mind, and the triumph is that of reason over ignorance and passion. It is thus a unique drama, for although it is a drama of thought, it has the verisimilitude of action. There is in it the dramatic conflict, dramatic surprise and denouement. The ideal characters have very human traits. Its movement keeps one almost spellbound till the very end, till the victory of knowledge is achieved.

## INTRODUCTION

Sri Krishna Misra who is the author of the allegorical play, *Prabodhachandrodaya*, lived in stirring times. In the tenth century the Pratihara empire of Kanauj had declined and the influence of the Chandellas was expanding with the result that their capital Khajuraho attracted the wealth and the artists of Kanauj. Art and architecture flourished and the famous temples of Khajuraho, among which the beautiful temple of Kandarya Mahadeva deservedly holds the pre-eminent position, were built.

But the incursions of the Ghaznavide conqueror Mahmud early in the eleventh century so reduced Chandella power that the Kalachuris of Chedi who had been their vassals became masters.

Kirtivarman Chandella, the younger son of King Vijayapala, who ascended the throne after the death of his elder brother, King Devendravarman, about A.D. 1070, was attacked by Kalachuri Karna and forced to abandon his territory. But Kirtivarman's vassal, Gopala, drove Karna out and re-established his master's rule. The war continued for some time till Chedi Mandala was seized by Kirtivarman. The Ghaznavide governor of the Panjab also invaded Kalinjar, but was repulsed. The Chandella kingdom recovered its glory.

Krishna Misra's play, which was staged at the installation of Kirtivarman as King, describes the socio-religious conditions that then prevailed. It shows how false and heretical doctrines were propagated by the missionaries of the Kalachuri King, who appears in the drama as King Error, and how his principal agent, a Kapalika devotee of the goddess Durga, by means of intimidation, drink and prostitutes, converted the corrupt followers of Buddhism and Jainism in the times of Kirtivarman's predecessors and promised to his devotees long life and extraordinary virility and a life of sensual pleasures. But eventually Kirtivarman recovers his kingdom and the defender of truth, purity and worship of Visnu prevails over the followers of error, debauchery and deceit.

When Sri Krishna composed his drama, Sanskrit literature was declining. The times of Kalidasa, Harsha and Bhavabhuti were long past. Hindu society was traversing the downward curve of the cultural arc. Politically, Hindu India was broken into fragments of warring principalities. Its social divisions—castes and subcastes—were becoming every day more rigid. The vast masses were steeped in ignorance and superstition. The





## FOREWORD

By COL. B. H. ZAIDI,

*Vice-Chancellor, Aligarh Muslim University, Aligarh*

With the coming of Independence a notable effort has been made by scholars and writers to understand the past, so that this knowledge is available for weaving a better pattern of life for the future. Our composite culture reveals a rich variety of colours blending together in a unique manner and emphasizing the underlying unity. This composite culture is the result of the joint efforts made for thousands of years by various cultural groups and institutions. During the Mughal period they led to a spate of translations of Sanskrit classics into Persian, thus bringing about a greater appreciation of earlier lives and times, customs and manners, religion and philosophy. These translations were made by scholars who knew Sanskrit and Indian languages and had also acquired great proficiency in Persian. Munshi Banwali Das Wali flourished in the seventeenth century and his work is already known to students of Medieval Indian History, and I feel sure that the publication of his Persian translation of the Sanskrit play, *Prabodhachandrodaya*, by Sri Krishna Misra will be enthusiastically received by scholars as well as the general public. It is needless for me to dwell at length on the significance of this play as Dr. Tara Chand, who is an authority on Medieval Indian History, has done full justice to it in his introduction. I need only add that the play does not merely portray the human predicament in those tumultuous days but also places this predicament in proper perspective as the everlasting conflict between the forces of desire and those of knowledge. Though the work is mostly in the form of a dialogue between two opposing forces in man, it has all the characteristics of drama, that is, conflict, surprise and denouement. The Persian translation, in spite of the style of ornate prose, follows the original fairly closely.

We are grateful to Dr. Abidi for editing this Persian translation of a notable Sanskrit play and thus giving us an opportunity to peep into the decadent and yet fascinating panorama of currents and cross-currents in the eleventh century. I am glad that the Aligarh Muslim University sponsored the publication of this work.



# GULZAR-I-HAL

or

TULU'-I-QAMAR-I-MA'RIFAT

THE PERSIAN TRANSLATION

of

## PRABODHACHANDRODAYA

Edited by

Dr. TARA CHAND

and

Dr. S. A. H. ABIDI

Published by the

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY  
INDIA

Under H.I.M. the Shahanshah of Iran's Publication Grant

Printed by the

BAPTIST MISSION PRESS  
CALCUTTA

